

6386
5/P

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا

کتاب الاجاب فخر اسرار معدن انوار شرح اسماء الہی مستفی بہ

وہ
عین المعانی

شیخ المحققین فی القدرین عین العرفاء ابوالکرام شیخ مدنی جہاد اللہ فیہ فیہ من شہداء اللہ

دَرْمَطَبِعِ فَيْضِ الْكَرِيمِ وَقَعَ حَيْثُ أَبَادُكَ طَبْعُكَ

عَلَّمَادِمَرَالْأَسْمَاءِ كُلِّهَا

کتاب لاجواب مخزن اسرار معدن انوار شرح اسماء الالهی مستفی



باستام کار پروازان مطبع نخط سید احمد در اسی غفا

مطبع فیض الکبریٰ واقع حیدرآباد

مشیر است بصورت مرتب انجلیه و مدارج کیانیه و برانج ربانیه که باینستحقاق انسانی است و در جمیع مرتبه و درجات
از دست و محبت ذات به احوال ممکنات اشارت با و بنظام اکبر که کار جلا و سجده کمال انسانی حق است
در ضمن ابکار و محبتات موجودات بحد و زیور فاجیت ان اعرف نسلقت الخلق لا عرف ظاهر و هو باطنی
عشق است غنی نه بوده نابوده با جاد و بستمقرغ اسوده با عکس رخ خود این و آن نموده با و عکس
بکمال حسن شان لبوده و مشهود وجود و مدارک ظهیر که سبب تحقق عباد و معبود است و علامه اینست
شاید و مشهود و مدارج مدارج مراتب نفات الهی و عینان مناجات و مراتب رجات نامتایی که جمیع احوال
سیر و سلوک و مقامات عروج و نزول و حمد و تفرقه بر جمع و محبت ذات موجودات بذات متعالیه صفات
از دناطی در جاسیر مظاهر و جمالی محقق و پیدا فایده الله لا اله الا الله که انکاف و انکاف علیک من انبیا و ائمه و سبطی و قد
آیتان من دنا ذکر ارسا عیون که فیه عقل و جانند همه با در عشق تو شهره چنانند همه با هر چند کن
دست اند همه با اوصاف شایک تو خوانند همه - دور و دور که خنی او سوره دور در رحمت است بر سر و کلمات
که علامه همه مظاهر الهیات اوست و سبب تحقق و ظهور جمیع ممکنات از کتم مردم و صغیری وجود هم
او که بواسطه جمیع چهار گانه مذکوره که او تا و اقالیم ظهور وجودش و است و قوا هم عرش علم و نور و نور
و مشید شده و آفرین بشمار بران جمع اسرار و منبع انوار یعنی رسول مختار و آله و صحابه الابرار که بر پایه
ظهور نبوتش از سر حد عقل کل تا مرکز اسفل و بواسطه چهار بالش اصحاب کما هم اخلاق و جماد چنانکه
که جمیع تنگناه ملک اوست مبدع و مبدع است من چه گویم روح او جبار گفت با و صفه پاکش حجت
للعالمین و بعد یکی از عزیز بیان پیر کامل و مرشد کامل معدن جواهر انوار الله نور السموات و الارض
ان جند الهی العالمین و ممد آرای مسند دانتم الاما علون که عمار ارشادش اعداد بخشش از خود
مضاف طالب تواند بود و جنود و تلمیذین او سرکشگان صمد و توحید را بر رفته تواند نمود یعنی بر اسرار
خفیات واقف حضرت شیخ شکر محمد عارف الهی فکما و افقت تا بیخ وصاله با سببه ابدیه جنود و قلوب طایفه
بطرفه عیسی بن قاسم بن یوسف بن رکن الدین بن معروف بن شهاب الدین المعروف فی الهیاتی المهر
الجنیه السندی الهندی البراری المعروف بالمشقی الشطاری القادر

این فواید تحقیقی
عناکم و از خود
نیستی که آن
است بگویند و این
عالمیان بگویند
عشق
انسان این طایفه
است و آن اینست
که درونی که شایسته
نویسند و غیر از اینست
یا بهر

حاصل است انهم قديمان شایب بدو مع ذلک از اسامی اهل سلوک و اهل وصول هم نمی
 نبوده باشد بلکه ایست بر مراتب بر یک خصوصیت مقام هر کس نبوده شود ان شاء الله تعالی و حده العزیز
 و بذل اوان الوصول بالوجود و اشبه و **فصل** بدانکه حقیقت حق سبحانه تعالی جز وجود و مطلق نیست
 و آن وجود و مطلق عین اتمیت نفس خود است و بر ذریعده او نه کلی است و نه جزئی نه مطلق و
 نه مقید نه صفت و حدیث را بر سر آورده او گذرد و در صورت کثرت را از عزت ذات او بر او می محمد
 است و خود از احاطه بیرون غایت نشان ادبی نشانی است و نهایت عرفان و حیرت را **رباعی**
 ای در تو عیانها و بیا بنما همی سیح و پندای یقینها و کما بنما همی سیح و از ذات تو مطلقا نتوان
 داد و کما بنما که توئی بود نشا بنما همی سیح و آن ذات و حقیقت مطلقه وجودیت بسیط که مبرر است
 لا تعین و عین کافور و غیب هویت وستی تحت و غیب الغیب از مرتبه اذنا طلق و او در همین صرافت
 خود و مطلق خویش همه موصوف و بکمال مقید و شیخ صدر الدین قولی مرتبه ذات بر تعین علم اذنا طلق فی نفسه
 و میگوید که سخن لا تعین برای نفهم مبتدیان است و الله اعلم بالصواب **فصل** اول تعین با تعین علم
 است که خود بر خود نفس خود تجلی فرمود لجه نوهم و تقدیر حمل و استناد و فقدا آن غیبت و او را اسامی مختلفه
 است یعنی تعین اول و حقیقت محمدی و وحدت حرف و کثر الکنز و غیره و امام امیر از صفات است
 علم است و بعضی برانند که امام نیز صفت جبات است و هر یک از ذل تعین بر اثبات مدعا و نیز این دلائل
 و انحراف بر این لایحه آورده که ذکر آنرا بطریقی است و درین مختصر کنایات **فصل** ششم اول حدیث
 حرف و قدا نیست محض شش بر جمیع قابلیات چه قابلیت تجرد آن ذات مطلقه از جمیع نسبت و اعتبارات
 و چه قابلیت انتصاف او همه اما و صفات بلکه بنمایات موجودات نیز و باعتبار تجرد و او از همه نسب
 و اما و صفات تا غایتی که از تجرد نیز مرتبه احدیت و باعتبار انتصاف او همه اما و نسب و صفات و
 اعتبارات مرتبه وحدانیت و بعضی از کمال کبر او دین یعنی حضرت شیخ محمد غوث قدس سره برانند که تعین
 اول احدیت حرف است که عبارت از ذات مطلقه است و لا تعین عبارت از جمیع نسبت و وحدت
 که حقیقت محمدی است تعین ثانی است از احدیت **فصل** اجماع صفات ذاتی و بعضی که موقوف

بر موجودات خارجی نیستند چون الاول والاخر و الظاهر والباطن خلق با این مراتب اند علی حسب اختلاف
مستطاع علم دوی علی اختلاف المذہبین بوحدة و اقسام اول باطن باحدیت و اسم آخره ظاهر و باقی اسما شوقی
بود احدیه و تنگ نیت که اول را بر آخر و باطن را بر ظاهر تقدم ذاتی است **فصل** غناء مطلق که
عبارت از اجمال و تحقق شیون است در مرتبه وحدت متحقق است و شیون که قابلیت ذات اند
قبل از اعتبار تحقق هر مرتبه و وحدت سبحان و در عین هیت بودند و نسبت تحقق نیز با آنها سبب بود چون
تحقق در مرتبه وحدت بر تفریر سابقه مقرر نشد اعتبار تحقق شیون نیز تبعاً محقق و مقرر شد
می باید دانست که در مرتبه واحدیت نسبت علم ک عبارت از تصور یا تصدیق است و اشاره تحقیق معلوم است
و نسبت نور که عبارة از ظهور خود و اظهار غیر است علی سبیل الالکشاف التهام و نسبت شبهه که عبارت از
ظهور معنی یعنی است و نسبت وجود که از عبارت انزکون و حصول است تحقق ثلث **فصل** اختلاف
بین اهل تصوف و اهل عقل من الحکماء و المتکلمین و لفظ وجود است و بواسطه اشتراک لفظی در میان ایشان
بجهتها میرود و متکلمین - جو در برابر است و ذات حق سبحانه تعالی زاید میگویند و حکمای عین میگویند بر وجهی
خاص و مجتمعه معین و صوفیه رضی الله تعالی عنهم اجمعین نیز عین میگویند یعنی آنکه در حال طلاق و صرافت
عین با هست نفس خود است و صوفیه بر آنند که وجود مطلق را ما هیات عارض میشود و اصحاب عقل
میگویند که وجود ما هیات را عارض است و ذوق کل کبرا دین مرج قول اهل تصوف است و شد در من قال
ربا عی هستی بقیاس عقل اصحاب قیود جز عارض ایجاب و حقایق نه نمود لیکن بمجاذفات
ارباب مشهوره ایمان همه عارض اند و معرض وجود - **فصل** چون تحقیق نسب کلیه ادویه
معلوم شد بدانکه بواسطه این نسبت نسبتها متعدد و جویی و کوئی پیدا شدند پس نسبت علم مقتضی عیان
معلومیست شد و نور مستلزم ظاهرت و نظریت گردید و وجود و شبهه و مستبعد و احدیت و موجودیت و
شایدت و شبهه و یکشت و هر یکی از این مستلزم آن دیگر شد نسب و عبارات متضاعف گشتند
و مستثنی اسما در جویی و کوئی شدند مثلاً علم که مقتضی عانیست است می باید که عالم صاحب حیات باشد
در این صورت که در این باب یکصد فایده یافته و الاجمل بر وطاری شود و می باید که مرید

قسم اول
قسم دوم
قسم سوم
قسم چهارم
قسم پنجم
قسم ششم
قسم هفتم
قسم هشتم
قسم نهم
قسم دهم

صفت قدرت و شک نیست چنانکه ذات و صفات در میان خود متغایر اند و عین چنین صفات در میان
در میان خویش نیز یکب مفهومی و مظاهر و متغایر اند بخاطر یکی و عینند بعینه اصلی چه اسماء را و وجه است یکی
من حیث الازات الالهیه الواحده دوم حیث الظهور فی الجمالی و الموجودات و احکامها و آثارها و این
مرتبه که فیض اقدس است ذات الهیه میبتدا و عقلی متصف است و وجود مطلق در فیض مقدس متداد
خارجی بتعین و عقلی و آن تقد و خارجی و تیزرات عارضی منافی و حده او نیست بلکه دولی بر کمالات
اوست چنانکه اعضا و جوارح و مشاعر و قوا و عروق و اعصاب و عظام و موی و مفاصل و نخاع و اعصاب
که بر وجه عارضی است و وحده او را منافی نه **فصل** بعضی از این حقایق کونی را عند سر بیان الوجود
فیهما قایلیم است خاص که پنج شیون و اعتبارات دلوازم ایشان متصف شدند و جمیع اسماء
برایم مظهر و هم مظهر تواند بود تسوی الوجود الذاتی علی اختلاف المراتب شده و ضعفاء و غالیه
و معلومیه چون کل افراد انسانی از انبیاء و اولیاء و بعضی را استقامت و بعضی است دون بعضی علی
اختلاف المذكوره چون سائر موجودات و حضرت ذات باحدیه جمیع شیون با الالهیه
و الکنونیه از لا و ابد و اجمع این حقایق که تفاسیل مرتبه و احدیه است ساری است و تجلی چه
در عالم ارواح و چه در عالم شالی و چه در عالم حس و شهادت چه در دنیا و چه در آخرت و مقصود
ازین همه تحقیق و ظهور کمال اسمائی است که کمال جلا و استجالات کمال جلایینی ظهور را و بحسب این
اعتبارات و کمال استجلا یعنی مشهور و اهر خود را بحسب همین اعتبارات و این ظهور و مشهور و
است عینی و عیانی و بعضی از اکر بر اهل تحقیق بران رفته اند که کمال جلا عبارت از فیض
اقدس و کمال استجلا اشارت از فیض مقدس و چون تحقیق نکردی دانی که سر و مرتبه متعلق به کمال اسمائی
است فرق میان جلا و استجلا که ظهور و مشهور است عینی عیانی دقیق است که بر کس را بران اطلاع نباشد
مشکار و روح وقتی که در شکم جنین عند القسوتیه در آید و باین مظاهر مختلفه چون عروق و لحم و قوا و مشاعر ظاهر
کرد و ممکن است که خود باین مقلقات خود مشاهد نباشد تا آنکه او را کسی با خود عقل و بصیرت این مشاهد
بنیاد کرد و اندک خلاف کمال ذاتی که ظهور از است نفس خود را در نفس خود و بر نفس خود بے اعتبار غیر و غیر

در میان خویش نیز یکب مفهومی و مظاهر و متغایر اند بخاطر یکی و عینند بعینه اصلی چه اسماء را و وجه است یکی
من حیث الازات الالهیه الواحده دوم حیث الظهور فی الجمالی و الموجودات و احکامها و آثارها و این
مرتبه که فیض اقدس است ذات الهیه میبتدا و عقلی متصف است و وجود مطلق در فیض مقدس متداد
خارجی بتعین و عقلی و آن تقد و خارجی و تیزرات عارضی منافی و حده او نیست بلکه دولی بر کمالات
اوست چنانکه اعضا و جوارح و مشاعر و قوا و عروق و اعصاب و عظام و موی و مفاصل و نخاع و اعصاب
که بر وجه عارضی است و وحده او را منافی نه
فصل بعضی از این حقایق کونی را عند سر بیان الوجود
فیهما قایلیم است خاص که پنج شیون و اعتبارات دلوازم ایشان متصف شدند و جمیع اسماء
برایم مظهر و هم مظهر تواند بود تسوی الوجود الذاتی علی اختلاف المراتب شده و ضعفاء و غالیه
و معلومیه چون کل افراد انسانی از انبیاء و اولیاء و بعضی را استقامت و بعضی است دون بعضی علی
اختلاف المذكوره چون سائر موجودات و حضرت ذات باحدیه جمیع شیون با الالهیه
و الکنونیه از لا و ابد و اجمع این حقایق که تفاسیل مرتبه و احدیه است ساری است و تجلی چه
در عالم ارواح و چه در عالم شالی و چه در عالم حس و شهادت چه در دنیا و چه در آخرت و مقصود
ازین همه تحقیق و ظهور کمال اسمائی است که کمال جلا و استجالات کمال جلایینی ظهور را و بحسب این
اعتبارات و کمال استجلا یعنی مشهور و اهر خود را بحسب همین اعتبارات و این ظهور و مشهور و
است عینی و عیانی و بعضی از اکر بر اهل تحقیق بران رفته اند که کمال جلا عبارت از فیض
اقدس و کمال استجلا اشارت از فیض مقدس و چون تحقیق نکردی دانی که سر و مرتبه متعلق به کمال اسمائی
است فرق میان جلا و استجلا که ظهور و مشهور است عینی عیانی دقیق است که بر کس را بران اطلاع نباشد
مشکار و روح وقتی که در شکم جنین عند القسوتیه در آید و باین مظاهر مختلفه چون عروق و لحم و قوا و مشاعر ظاهر
کرد و ممکن است که خود باین مقلقات خود مشاهد نباشد تا آنکه او را کسی با خود عقل و بصیرت این مشاهد
بنیاد کرد و اندک خلاف کمال ذاتی که ظهور از است نفس خود را در نفس خود و بر نفس خود بے اعتبار غیر و غیر

و این ظهور است علی شنی چون ظهور در تحت در خرم او و غنا مطلق که لازم کمال ذاتی است درین مرتبه
 متحقق است و معنی غنا مطلق آنست که هر یک از شیون و احوال و عبارات ذات با حکما جدا و نوزدها
 بر طریق کلی محلی که در جمله مراتب از حقایق الهی و کونیه می نماید در ذات حق ثابت و تجلی بود من غیر امتیاز
 بعضی با بعضی بعضی علما و عینا اگر چه در علم و حشمت بالذات بود و حتی سبحانه و تعالی ازین حیثیت از وجود جمیع
 موجودات مستغنی است کما قال الله تعالی سبحانه ان الله غنی عن العالمین **و باسی** و اما غنا عشق با
 آید پاک باز آلودگی نیاز با شتی خاک با چون جلوه کرد و نظاره کرد جمله خود است که را و تو در میان نسیم
فصل مولانا جامی قدس سره من افاده میگوید حقیقه الطقای که ذات الهی است تعالی است
 حقیقت همه شیا است و ادنی ذات و احدیت که عدد را با و راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات
 متعدد و تارة حقایق چهار مرتبه متبینه است و تارة قائل عرضیه تابعه و آن ذات و احد بود اسطه صفات
 متعدد و جواهر و اعراض متکثره متکثره نمی نماید و من حیث الحقیقه یکی است که اصلا متعدد و متکثر نیست
 این و عین احد از حیثیت تجز و اطلاق از تعینات و تقیدات مذکوره حق است و از حیثیت تعدی
 که بواسطه تعلیس با یقین است خلق و عا و پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم و عالم عیش از ظهور
 عین حق است و حق باطن عالم و عالم عیش از ظهور عین حق است و حق بعد از ظهور عین عالم ملکوتی حقیقه
 یک حقیقت است و ظاهر و باطن و احریت و اولویت از نسب و اعتبار است او هم اول و الآخر و ظاهر
 و باطن **و باسی** و این تمان به زن عشاق حق است لا بلک عیان در همه آفاق حق است
 از هر یک که بهر دو سیاقی جهان باشد الله که همان به اطلاق حق است **فصل** فیض حق سبحانه و
 تعالی بر جمیع نظام و وجود است و این سیاق است و انبیا و پیغمبری و سایر است و از آنجه در امثال
 میگردانند یعنی که بهر دو و دیگر و مانند آن بود و می آید بر سبیل تو الی و تعاقب چنانکه آب در
 جوی و تشنه نشد اگر چه در هیچ از نه بر یک و تیره چون آب حوض و یک زبان چون گل آتش می نماید
 اما از روی حقیقت در بهر آسار و در بهر آب و آتش پوشیده و آب جوی جا خود گذاشته بصورت
 و در آب جاری می شود و در بهر آسار و در بهر آب و آتش پوشیده و آب جوی جا خود گذاشته بصورت

و این ظهور است علی شنی چون ظهور در تحت در خرم او و غنا مطلق که لازم کمال ذاتی است درین مرتبه
 متحقق است و معنی غنا مطلق آنست که هر یک از شیون و احوال و عبارات ذات با حکما جدا و نوزدها
 بر طریق کلی محلی که در جمله مراتب از حقایق الهی و کونیه می نماید در ذات حق ثابت و تجلی بود من غیر امتیاز
 بعضی با بعضی بعضی علما و عینا اگر چه در علم و حشمت بالذات بود و حتی سبحانه و تعالی ازین حیثیت از وجود جمیع
 موجودات مستغنی است کما قال الله تعالی سبحانه ان الله غنی عن العالمین **و باسی** و اما غنا عشق با
 آید پاک باز آلودگی نیاز با شتی خاک با چون جلوه کرد و نظاره کرد جمله خود است که را و تو در میان نسیم
فصل مولانا جامی قدس سره من افاده میگوید حقیقه الطقای که ذات الهی است تعالی است
 حقیقت همه شیا است و ادنی ذات و احدیت که عدد را با و راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات
 متعدد و تارة حقایق چهار مرتبه متبینه است و تارة قائل عرضیه تابعه و آن ذات و احد بود اسطه صفات
 متعدد و جواهر و اعراض متکثره متکثره نمی نماید و من حیث الحقیقه یکی است که اصلا متعدد و متکثر نیست
 این و عین احد از حیثیت تجز و اطلاق از تعینات و تقیدات مذکوره حق است و از حیثیت تعدی
 که بواسطه تعلیس با یقین است خلق و عا و پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم و عالم عیش از ظهور
 عین حق است و حق باطن عالم و عالم عیش از ظهور عین حق است و حق بعد از ظهور عین عالم ملکوتی حقیقه
 یک حقیقت است و ظاهر و باطن و احریت و اولویت از نسب و اعتبار است او هم اول و الآخر و ظاهر
 و باطن **و باسی** و این تمان به زن عشاق حق است لا بلک عیان در همه آفاق حق است
 از هر یک که بهر دو سیاقی جهان باشد الله که همان به اطلاق حق است **فصل** فیض حق سبحانه و
 تعالی بر جمیع نظام و وجود است و این سیاق است و انبیا و پیغمبری و سایر است و از آنجه در امثال
 میگردانند یعنی که بهر دو و دیگر و مانند آن بود و می آید بر سبیل تو الی و تعاقب چنانکه آب در
 جوی و تشنه نشد اگر چه در هیچ از نه بر یک و تیره چون آب حوض و یک زبان چون گل آتش می نماید
 اما از روی حقیقت در بهر آسار و در بهر آب و آتش پوشیده و آب جوی جا خود گذاشته بصورت
 و در آب جاری می شود و در بهر آسار و در بهر آب و آتش پوشیده و آب جوی جا خود گذاشته بصورت

فیض منقسم به دو قسم است یکی فیض اقدس و ادم فیض مقدس فیض اقدس عبارت از تجلی ذات مطلقه
 بر نفس خودش و مقدس عبارت است از تجلی اما وصفات بر مقتضیات خویش از حد و حدیث تا اگر
 اسفل بکمال تا ابد الابد و فیض مطلق را مراتب ظهور کلیه در مراح تنزل الصلیح است و چنانکه مولانا
 عبد الرحمن جامی قدس سره میفرماید **بابی** واجب چو تنزل کند از حضرت ذات پادشاه است
 تنزلات او را درجات غیب است و شهادت بواسطه روح و مثال او الهی من جمیع ملکات
 پس بعضی محققان آنرا دو قسم میکنند و حثیدگی داخل فیض مقدس می باشد دیگر داخل فیض اقدس در آن
 پنجم شش مرتبه کلیه شمرده میشود و چهار مرتبه مرتبه کلیه مقررند و حثید چهار مرتبه اخیر داخل فیض مقدس
 می باشد و یکی اول متعلق به فیض اقدس **فصل** بدانکه در میان وجوب و کون که عبارت از ظاهر وجود
 و ظاهر علم است و معتبر از الهیه و عبادیه است یک حقیقی حقیقی است که جامع هر دو مرتبه است و فیض
 مقدس بر او ظهور و نشاء اوست در وجود خارجی و آن حقیقت انسان است و برین ابراز نیز
 او را گویند و حقیقت آدم که مرجع البحرین یقینان منها برین لایسنان نیز عبارت از دست خلقت
 الحق لا عرف اشارت با و اول لولاک لا انظهرت الربوبیه ایماست بکمالیت او که بے اوفضان حق
 در خارج صورت نه بند و زیر که او هم صفات الهیه را شامل است و هم اعتبارات کون را حاصل بسیار
 از الیهات مستفیض است و بکونیات کون را حقیض و او خلیفه وجود مطلق است باعتبار مرتبه اجد
 نه باعتبار الوهیت پس بان اعتبار لفظ انا الحق و سبحانه و هل فی الدزین غیر می صورت کمال نبود ملک
 قسمی جامع و شئی را تارک چه وجود مطلق چنانکه کجالات الهیه تجلی است همچنین نقایض امکانیه نیز تجلی
 و او نموده صفات و افعال و شیون و اعتبارات بلکه جمیع مراتب الیهات و مدارک کانیات است
 و علت غائی تمام موجودات و مظاهر اوست که بے او موجودی از موجودات و تعینی از تعینات غیبا
 و شبهه اده و باینها صورت نه بند و بے توبه ایجاد می او عالمی از عوالم روحا و مثالا و مالمیها در وجود
 بناید **سمیت** یک گل مقصود درین بوستان چه شد بے مدد و دوستان و او فی تصرف
 او است که در جمیع تعینات من الموجودات و انظار محرک و مکن قبل از وجود خارجی و بعد از

این عبارت از فیض اقدس است
 و این عبارت از فیض مقدس است
 و این عبارت از کون است
 و این عبارت از وجوب است

وجود خاص غیر از حیثیت و شایع قیصری میگوید چنانکه صاحب مقام محمود یعنی محمد علیه الصلوة والسلام
میفرماید اول خلق الله روح و نور و پختن اگر کسی را دیده باشد شود و بینائی او بکل کل بوم بونی نشان
تکمل کرد و دانند که وقت خلق احوال و جوارح است از تجلی ذات و حقیقت اوست و او در هر مراتب مناسب
آن مراتب ظاهر و پدید آمده چنانکه در احوال عین معانی ارواح و در عالم مثال عین مثال اجسام مرکبه
لطیفه و در شهادت عین قوا و فکریه و سماویه و در عناصر و طبایع عین قوا و عین حرارت و برودت
و در طبقت و برت و در نشاء و عنصر و خویش انسان کامل جمیع مراتب و قابلیت که قبل ازین نداشت
موجود و پدید آشت و آن هر دو می است روحانی و مثالی و شهادت و نشاء انسانی **فصل** اما عروج
روحانی عبارت از آنست که بعد از فنای اوصاف بشری تخلق با علق ربانی و احاطه او بر عالم ارواح
و تأیید بدان احاطه خود را بر این عالم ارواح و اندی یعنی چنانچه وجود حق تجلی ثانی در عالم معانی و ارواح
عین معانی و ارواح است چنانکه سالک بعینه عین وجود حق و عین تجلی عالم معانی و ارواح تجلی گردد و او را
روح مثالی عبارت از آنست که خود را بر این عالم مثال شمارد و مغایرتی که میان عالم مثال و او بود
از میان بردارد و خود را بر این وجود مطلق انکار و که بصورت مثالی تجلی و با جسم مرکبه لطیفه تجلی گشته
و او را روح شهادت و شهادت از کشتن ملک و حیرت او در عرش عرش و در کرسی کرسی و در افلاک
افلاک و در کج و خم و در عناصر و در طبایع و در طبایع معانی و لایمناز و نغمه ها و عین بر بها ملک خود را تجلی
باین اشیاء و اندی **صیفت** حسن خویش از روی خوبان آشکارا کرده و برین چشم عاشقان آنرا
نماش کرده یعنی همون شامه و همون شهود و همون اکمل و همون اکمل و همون عاشق و همون مشوق و همون شارب و
همون مسترب و همون لاس و همون موس و همون ماعل و همون فاعل ملک یکی کرد و لوله عفی عنده را با عی هر دو ترا
بیم و همون ترا با هم سهو ترا و انهم و همون ترا با هم کش و سوز ترا و دیدم و همون خاک با هم آب ترا
و همون و همون ترا با هم و ما سن با قبال **صیفت** بر دانه چون در آتش افتاد سوخت خود را با کوه
آتش من یکبار با آتش آقا عروج نشاء انسانی عبارت از آنست که سالک شخص خود را
نق عفریه است خلیفه خود دانند و خود را که سیرش بر تبه و اهدیت با وحدت پوستان است

اینست که در هر مرتبه از مراتب وجودی که در عالم مثال و ارواح و اجسام مرکبه و در شهادت و قوا و فکریه و سماویه و در عناصر و طبایع و در طبقت و برت و در نشاء و عنصر و خویش انسان کامل جمیع مراتب و قابلیت که قبل ازین نداشت موجود و پدید آشت و آن هر دو می است روحانی و مثالی و شهادت و نشاء انسانی

از نی یا ابدی یا سبلی یا ثبوتی و سیر سالک یا فانی یا تحقیق باین اسماء بوده باشد و اما آنکه باین
 اسماء مشغول علی سبیل الارشاد و الاسترشاد نماید جوهر تجلیات و اطوار و حالات مندرجه در
 درج اسماء که معادن خزائن الهی است بحکم و حننه مغلغ الغیب لایعلمها الا هو که کلید مخازن غیب
 هویت که عبارت از ان جوهر سر اتر است دست نیاید و تحت هر سببی اشارت هر یکی سبلی و ثبوتی
 الی غیر ذلک نموده آید و نیز که این اسم مربی چند مظهر است با چند اسم بیک مظهر تجلی اندامائی نموده
 شود ان شاء الله تعالی و اسرار دعوت و خفیات اجابت که از خزائن او عونی استجب کلم بدرستیکان
 بمنزله خدمت و پیوستگان مقام ارادت رسیده اند شمه از ان بطریق استطراد و تبرک بیان
 نموده آید تا این رساله از قواعد اهل دعوت بی اساس و خالی نبوده باشد و بر چند شرائط که اجابت
 دعوت بعد از تقصیر الله بجان اجابت فی علمه السابق بر آن موقوف است ایمان نموده شود و شرائط
 اسماء انصاب و زکوة و عشر و قرض و دور و دور و بذل و ختم و توهم یعنی معنی اسم عند المقرأة و اجابت
 دعوة و شرائط عامل اکل حلال و صدق مقال و فراغت بال و اجازت و ترک حیوانات جلالی
 و جمالی نیز اگر مسیر آید **فصل** طریق دعوة اسماء الله الحسنى را در یاد و لا شریط بجا آورد بدین
 طریق اسمی از اسماء حسنی را با اسم ذات مرکب کرده حروف هر دو بشمار و خذ حرف اقل الفا به نیت
 انصاب و مأیة بنیت زکوة و عشر اب نیت عشر پس هر حرف بیت و هشت بار بنیت قفل و ارقام
 حروف اصلی و وصلی اسم ذات و صفات بنیت دور و دور و بعد و اعراب و نقاط و اجزای اسم
 و شده بنیت بذل و بعد و حروف اصلی و وصلی اسم ذات و صفات بنیت ختم و بنیت سرخ
 الاجابت حروف اسم ذات و صفات بیت و هشت بطن کشیده ارقام آن هر دو تا هفت روز
 بخواند بعد بنیت حاجت بعد و ارقام اصلی و وصلی حروف اول اسم بموکل سمعی بخواند و در باقی
 حروف اسم ترتیب مذکور نگاهد و اگر تاخیر بنید پس حروف اسم را بیت و هشت بطن کشیده ارقام
 شان موکل تعیین کند موکل سمعی آن و موکل استخراج تقدم حرفی را مقسم و این مقسم به کرده و با اسم
 مقسم ساخته تا بیت و هشت روز هر روز ارقام بیت و هشت بطن بخواند طریق دعوة

اسم اول یا الله ملک نصیب بهشت است از کوه سفید و عشر و هفتاد و کبریت و قفل کعبه و نه و دوشش
و دور و در پانصد و سی بذل بهشت و ختم بیت بار بخواند و بنیت سیرع الاجابت چهار هزار
سفید و بیت و شش بار تا بهشت. و هر روز بخواند و بنیت حاجت باین ترتیب روز
اول بار و باین بخت یا ملک نو بار و دوم یا طاطائیل بخت یا ملک هفتاد و یک بار و روز سوم
یا حرو زائیل بخت یا ملک صد و یک بار بخواند و اگر تاخیر بیند باین ترتیب یا رب یا نیل یا طاطائیل
یا حرو زائیل یا طاطائیل بخت یا ملک یا ملک دو هزار و هشتاد و نه بار علی ناید و الباقی علی هذا القیاس
فصل طریق دعوی نمودن نام بارن تعالی بنوع دیگر هر که بخواند که اسماء و توفیق حق تعالی را ورز
سازد اول باید که بر حکم حل رقم نه و یکصد و ازان عدد موافق رقم اسمی از اسماء که هر اسمی
که موافق عدد اسم خود یا بدینسانند و با عدد اسم خود عدد اسم باری تعالی را بخواند که عددی که
باشد و آن مقدار اسم مذکور هر روز در خود سازد و حق سبحانه و تعالی آن بند را نعمت دینی و دنیای
بخشد و مقبول عام گرداند و بگوید و عمل دعوی کلی و جزئی در شرح مسطور خواهد شد و در تحت
هر اسم پیرامون عمل **کتاب** تونی مالک جمیع اشیاء و اشیاء از تحت پیر او تود و در اشیاء
بود یا چه اشیاء و نظام **کتاب** ایشان و اسماء مراتب البعید که در تونی اول و ثانی متحقق شد
اند و سبب تحقق این و مقصود ایشان و در میان این هر دو در اربطه بیت که آنرا
حقیقت آدمیه گویند و تحقیق تانییه نیز گویند و سایر مالک آنجا نیز آدمی نمی توان گفت
بلکه او ملک که از انعام است از قبیل ایشان است اگر بی معرفت نفس خویش ن
کنند سودی ندارد که بخواهند **نظام** هری و باطنی بیانشور است که توحید نیکی گفتن است
و پس توحیه یکی و دیگر **کتاب** بلک یکی بود و آن یکی بودن را ساقی بعید است
ساقی که درین راه در اندیشه آگاه باشد طلب کن و دامن بدست جان گیر چنانکه
آن مور گرفته بود تا بعبه امانی و از خود برسی **بیت** پورسکین موسی داشت که
در کعبه رسد دست در پانی کعبه ترزد و ناکاره رسید **فصل** فی باید دانست که

تحت پر اسم شریف که از حضرت جناب الله فی الارض قدس سره العزیز باین ضعیف رسیده است
 و حضرت ایشان از حضرت شیخ الاسلام و السلیم حاجی حمید عرف حضرت شیخ محمد غوث قدس سره العزیز
 استفادہ کرده بودند بیان نموده میشود انشاء الله تعالی یکی بطریق دیگر و این بجا منقول نیست
 ولیکن بعضی مشهور است و بعضی بران قیاس کرده شده است و دیده عمل نماید دوم بطریق دیگر
 سیوم در کشش خواهد در شست رکن که ازین بیت مفهوم است بصیحت برنج ذات و صفات
 و شش مد تحت و فوق با می نماید طالبان اکل نفس ذوق شوق خواه در دوازده رکن بین شغل
 اختیار سالک بدست اوست و این رساله کمی میگرد و بین المعانی فی شرح الاسماء الربانی امید بخیر
 بچون چنانست که بر برکت اسما خود و انا که با نه است تمیض و فیض شده اند خصوصاً بر برکت حضرت
 شیخ ابن ضعیف این رساله را از خط و خلل و از لغزش و زلل مصون و مخطوط دارد و این ضعیف
 را در تحت اقدام کلاب احیاء ایشان حاضر کرده اند چنانچه و را تشریف است اللهم اجنی محالک ایاتی
 محالک و احترنی یوم القيمة تحت اقدام کلاب احیاء الله علی کی فعل و حاصل من حرکت
 ساکن و الصلوة علی من الذی ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کما قال رسول الله صلی
 علیه و سلم ان الله تسعة وتسعين اسما مائة الا واحدة من احصاها دخل الجنة و اوجه فرمود که حق سبحانه را
 نود و نه نام است کسی که بشمارد آنرا در او بر بهشت و بهشت هر یک مناسب احوال است
 چنانکه اکثر اهل تحقیق چون صاحب نیشاپوری و غریش و شارح فیه و تابه و غیر آن بان رفته
 اند و یعنی چند پوشیده نیست پس بهشت عابد اشجار و انهار و حور و قصور که طالب اوست و بهشت
 زاهد رحمت و لذت و ترک ماسوا حق از دنیا و وجاه و غیره که این امور یعنی لذت و راحت
 او را از غیر حق پوشیده دارد و بهشت داعی وصول مرادات نفس او و اشتغال بپور و دور
 ارادت خویش و لهند و اوجه فرمود صلی الله علیه و سلم دخل الجنة یعنی بنقد وقت اشارت است
 و عابد را تحقق وقوع بشارت و بهشت عاشق جمال و معشوق که جمال معشوق عاشق را از خود
 و از غیر خود پوشیده دارد و **بیت** یا چون زدی نماید توان دید بغیر که بگرد و همه ستور

در این رساله کلامی است که از حضرت جناب الله فی الارض قدس سره العزیز باین ضعیف رسیده است
 و حضرت ایشان از حضرت شیخ الاسلام و السلیم حاجی حمید عرف حضرت شیخ محمد غوث قدس سره العزیز
 استفادہ کرده بودند بیان نموده میشود انشاء الله تعالی یکی بطریق دیگر و این بجا منقول نیست
 ولیکن بعضی مشهور است و بعضی بران قیاس کرده شده است و دیده عمل نماید دوم بطریق دیگر
 سیوم در کشش خواهد در شست رکن که ازین بیت مفهوم است بصیحت برنج ذات و صفات
 و شش مد تحت و فوق با می نماید طالبان اکل نفس ذوق شوق خواه در دوازده رکن بین شغل
 اختیار سالک بدست اوست و این رساله کمی میگرد و بین المعانی فی شرح الاسماء الربانی امید بخیر
 بچون چنانست که بر برکت اسما خود و انا که با نه است تمیض و فیض شده اند خصوصاً بر برکت حضرت
 شیخ ابن ضعیف این رساله را از خط و خلل و از لغزش و زلل مصون و مخطوط دارد و این ضعیف
 را در تحت اقدام کلاب احیاء ایشان حاضر کرده اند چنانچه و را تشریف است اللهم اجنی محالک ایاتی
 محالک و احترنی یوم القيمة تحت اقدام کلاب احیاء الله علی کی فعل و حاصل من حرکت
 ساکن و الصلوة علی من الذی ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کما قال رسول الله صلی
 علیه و سلم ان الله تسعة وتسعين اسما مائة الا واحدة من احصاها دخل الجنة و اوجه فرمود که حق سبحانه را
 نود و نه نام است کسی که بشمارد آنرا در او بر بهشت و بهشت هر یک مناسب احوال است
 چنانکه اکثر اهل تحقیق چون صاحب نیشاپوری و غریش و شارح فیه و تابه و غیر آن بان رفته
 اند و یعنی چند پوشیده نیست پس بهشت عابد اشجار و انهار و حور و قصور که طالب اوست و بهشت
 زاهد رحمت و لذت و ترک ماسوا حق از دنیا و وجاه و غیره که این امور یعنی لذت و راحت
 او را از غیر حق پوشیده دارد و بهشت داعی وصول مرادات نفس او و اشتغال بپور و دور
 ارادت خویش و لهند و اوجه فرمود صلی الله علیه و سلم دخل الجنة یعنی بنقد وقت اشارت است
 و عابد را تحقق وقوع بشارت و بهشت عاشق جمال و معشوق که جمال معشوق عاشق را از خود
 و از غیر خود پوشیده دارد و **بیت** یا چون زدی نماید توان دید بغیر که بگرد و همه ستور

چو ستار آید - و بیست عارف محقق و متحقق باخلق الله تعالی و بیست موجد محقق باوصاف
 الله سبحانه و بیست عارف محقق تحقیق براتب براتب وجودیه من الوجوب و الکلون هو الله الذی
 لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة هو الرحمن الرحیم هو الله الذی لا اله الا هو آنچه در میان دو
 هو الله که عبارت از ازل و آخر است و آنچه کشته اشاره است بظاهر و باطن او که اوست
 غیر او نیست در وجود چنانچه فی جنس و ضمیر و حرف تعریف نیز برین مشعراست و چنانچه این
 سه طایفه یعنی الله و رحمن و رحیم صورت حضرت بقواعد عربیه ثابت شده همچنین کجی اسماء الهیه
 مصحح و شیت که در نص قرآن همه اسماء بحرف مکتوب است و در لغت یعنی الله پرستیده شده
 و قیل فریفته شده بر و قیل موجود ازلی و ابدی و قیل جامع صفات و افعال و قیل اسم ذات
 و قیل اسم صفات و قال المحقق الکبیر هو الذی عاقل شأنه العقل و تاثیر و الکلان المحال
 از حیض خاومه از نام اله به دوم زدن باید زبان دار و نگاه به نیست حد خاومه از نام اله به گفته
 پوشیده نماید که از خاومه الف ملغوف خواسته نیست حد خاومه از نام اله یعنی فی الالف اله نیست
 الله حاصل شود **الاشاره** یعنی از مرتبه الوهیه یا از مرتبه لاتعین علی اختلاف الذین تا
 مرکز اسفل هر تاثیر و فعل و فیض که در وجود آید تاثیر و فعل و فیض اوست و الله خلقکم و یعلمون
 و در مرتبه مظاهر خواه علویه و خواه مغلیه ذات اوست تعلی تعلی خاص که آنرا رب بقید گویند و رب
 روحی نیز گویند و در همه صفات اوست خواه ظاهر خواه باطن و در همه ذات اوست ساری کج
 صفات و اعتبارات کاشنی فی کل شیئی اینجا ثابت میشود **بیست** دل یک قطره را که بر شگافی
 بر آن آید از حد بصری معانی **المطالع** هر بر عبودی و هر معشوقی و هر فاعلی و هر جامع صفاتی و
 آن عبود خواه از سنگ و جو باشد **بیست** در فکده غیر تزامی پیرستند و هر کس که کند سجده
 بر سنگ و کل و جو - خواه از حیوان چنانچه کوساله سامری و کفار اهل ابل زمان خواه هو انفس
 قرآنی من التخیذ الهی هو اله و ابر و باران و هنگام بهار و منظر اتم انسان کامل که خلیفه و آئین
 از بیست تا پنجاه وجود نامت الله متعلق آدم علی صورته **الوظایف** عابد اگر این اسم

این بیست عارف محقق و متحقق باخلق الله تعالی و بیست موجد محقق باوصاف الله سبحانه و بیست عارف محقق تحقیق براتب براتب وجودیه من الوجوب و الکلون هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة هو الرحمن الرحیم هو الله الذی لا اله الا هو آنچه در میان دو هو الله که عبارت از ازل و آخر است و آنچه کشته اشاره است بظاهر و باطن او که اوست غیر او نیست در وجود چنانچه فی جنس و ضمیر و حرف تعریف نیز برین مشعراست و چنانچه این سه طایفه یعنی الله و رحمن و رحیم صورت حضرت بقواعد عربیه ثابت شده همچنین کجی اسماء الهیه مصحح و شیت که در نص قرآن همه اسماء بحرف مکتوب است و در لغت یعنی الله پرستیده شده و قیل فریفته شده بر و قیل موجود ازلی و ابدی و قیل جامع صفات و افعال و قیل اسم ذات و قیل اسم صفات و قال المحقق الکبیر هو الذی عاقل شأنه العقل و تاثیر و الکلان المحال از حیض خاومه از نام اله به دوم زدن باید زبان دار و نگاه به نیست حد خاومه از نام اله به گفته پوشیده نماید که از خاومه الف ملغوف خواسته نیست حد خاومه از نام اله یعنی فی الالف اله نیست الله حاصل شود **الاشاره** یعنی از مرتبه الوهیه یا از مرتبه لاتعین علی اختلاف الذین تا مرکز اسفل هر تاثیر و فعل و فیض که در وجود آید تاثیر و فعل و فیض اوست و الله خلقکم و یعلمون و در مرتبه مظاهر خواه علویه و خواه مغلیه ذات اوست تعلی تعلی خاص که آنرا رب بقید گویند و رب روحی نیز گویند و در همه صفات اوست خواه ظاهر خواه باطن و در همه ذات اوست ساری کج صفات و اعتبارات کاشنی فی کل شیئی اینجا ثابت میشود **بیست** دل یک قطره را که بر شگافی بر آن آید از حد بصری معانی **المطالع** هر بر عبودی و هر معشوقی و هر فاعلی و هر جامع صفاتی و آن عبود خواه از سنگ و جو باشد **بیست** در فکده غیر تزامی پیرستند و هر کس که کند سجده بر سنگ و کل و جو - خواه از حیوان چنانچه کوساله سامری و کفار اهل ابل زمان خواه هو انفس قرآنی من التخیذ الهی هو اله و ابر و باران و هنگام بهار و منظر اتم انسان کامل که خلیفه و آئین از بیست تا پنجاه وجود نامت الله متعلق آدم علی صورته **الوظایف** عابد اگر این اسم

در هر حرکت اسمیه عین حرکت و عین بگم دو در هر حرکت منظر عین حرکت و عین منظر خود را نشان میدهند بشر
 خویش بار پیر این ضعیف فرمود که هر که بی خود است بی نیست و او از زمره مردان خارجی است
 و آنکه با خود است مرد کامل است و شخص خود را خلیفه خود دانده و عالم غیب را نیز خلیفه خود انکار
 و عالم اروج و مثال و شهادت را خلیفه خود شناسد اجمالاً و تفصیلاً **الاشغال** طریق اول
 لفظ الله بر زبان چندان رانده که زبان خیره گردد و چشم تیره بصفه احاطه وجود حق با وجود
 سالک بحسب دم و انقضا چشم طریق دوم نقش اسم ذات را بر دل صویری خویش بطن القمرا
 و شش نقش کند و نظر دل بر آن گمارد تا اطوار و حالات رومی نماید و سالک را از خود بر باید
 طریق سیوم اسم ذات را با کشش و با مفهوم و ملاحظه ذات و صفات نگه دارد و چون خطره
 سرزند با جهات صفات سر او بر نه طریق عروج و نزول از مرشد معلوم کنند و کشش خواه در
 هشت رکن خواه در دو از سه رکن **بکشد الرحمن** این اسم را نیز بعضی ذات میگویند
 بجهت آنکه اطلاق این اسم بر گواری نیز بر غیر حق سبحانه جایز نیست قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن
 ایما تدعوا فله الاسماء الحسنی و بعضی بر آنند که صفاتی است که صفت اشتقاق دارد و بعضی
 ساکت اند و گفته اند که خاص اللفظ و عام المعنی است و در لغت معنی او خداوند رحمت که رقت قلب
 است و انجام داد غایت او که هر بنیت و قین بخشد و قبل ظهور رهنده حقایق و مایات علیه را
 در وجود خارجی که العام کرب الرحمن المعجانیست در دل محرم هم آنزالب و اگر در حرفی از
 نامش مدد یابد بکفایت دل محرم هم گفته فی که لایست بکرد و محرم هم محرم شود آنزالب و بگوینی
 میسم محرم تبدیل یا به آنزالب محرم شود و اگر از حرفی از نامش که خون است مدد یابد الرحمن شود و نوع
 دیگر آنست که نیت دل گفته که لایست بکرد و آل شود و محرم هم آنزالب یعنی سیم محرم تبدیل یا به
 برای محرم الرحمن شود حرفی از نامش که نون است مدد یابد الرحمن شود و الاشاره یعنی هر جا
 که هر بانی و بخشاید که و اظها بجزی باشد چون در جم بچنین در محرم از نفس رحمانی تا
 مرکز خاک ابر رحمت اوست و نفس رحمانی بغض اقدس و بغض معتمد علی اختلاف این

در هر حرکت اسمیه عین حرکت و عین بگم دو در هر حرکت منظر عین حرکت و عین منظر خود را نشان میدهند بشر
 خویش بار پیر این ضعیف فرمود که هر که بی خود است بی نیست و او از زمره مردان خارجی است
 و آنکه با خود است مرد کامل است و شخص خود را خلیفه خود دانده و عالم غیب را نیز خلیفه خود انکار
 و عالم اروج و مثال و شهادت را خلیفه خود شناسد اجمالاً و تفصیلاً
 لفظ الله بر زبان چندان رانده که زبان خیره گردد و چشم تیره بصفه احاطه وجود حق با وجود
 سالک بحسب دم و انقضا چشم طریق دوم نقش اسم ذات را بر دل صویری خویش بطن القمرا
 و شش نقش کند و نظر دل بر آن گمارد تا اطوار و حالات رومی نماید و سالک را از خود بر باید
 طریق سیوم اسم ذات را با کشش و با مفهوم و ملاحظه ذات و صفات نگه دارد و چون خطره
 سرزند با جهات صفات سر او بر نه طریق عروج و نزول از مرشد معلوم کنند و کشش خواه در
 هشت رکن خواه در دو از سه رکن
 بکشد الرحمن این اسم را نیز بعضی ذات میگویند
 بجهت آنکه اطلاق این اسم بر گواری نیز بر غیر حق سبحانه جایز نیست قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن
 ایما تدعوا فله الاسماء الحسنی و بعضی بر آنند که صفاتی است که صفت اشتقاق دارد و بعضی
 ساکت اند و گفته اند که خاص اللفظ و عام المعنی است و در لغت معنی او خداوند رحمت که رقت قلب
 است و انجام داد غایت او که هر بنیت و قین بخشد و قبل ظهور رهنده حقایق و مایات علیه را
 در وجود خارجی که العام کرب الرحمن المعجانیست در دل محرم هم آنزالب و اگر در حرفی از
 نامش مدد یابد بکفایت دل محرم هم گفته فی که لایست بکرد و محرم هم محرم شود آنزالب و بگوینی
 میسم محرم تبدیل یا به آنزالب محرم شود و اگر از حرفی از نامش که خون است مدد یابد الرحمن شود و نوع
 دیگر آنست که نیت دل گفته که لایست بکرد و آل شود و محرم هم آنزالب یعنی سیم محرم تبدیل یا به
 برای محرم الرحمن شود حرفی از نامش که نون است مدد یابد الرحمن شود و الاشاره یعنی هر جا
 که هر بانی و بخشاید که و اظها بجزی باشد چون در جم بچنین در محرم از نفس رحمانی تا
 مرکز خاک ابر رحمت اوست و نفس رحمانی بغض اقدس و بغض معتمد علی اختلاف این

مرد و تجلی بر حقایق موجودات کند و با حیان مظاہر کائنات متعلق گردد و در هر مظهر مناسب مقدار
 اصلی آن مظهر تجلی شود اگر چه فیضان اگر چه فیضان او بر همه موجودات و مظاہر علی السویه قابل
 است و خود را بصورت او نماید چنانچه نفس انسان بواسطه سرور بر خارج حلقه و تفتیه و سائیم
 حروف جدا گانه پیدا کند بواسطه تباین حروف معانی مختلفه ظاهر گردد و در میان این نفس سازش علی
 باقیست **المظاہر** هر مظهر بانی و میلی و ریحی و هر چنانچه بر مظلوم و ابرو باران و نفس شخصی
 خواه انسان خواه حیوان بلکه آلات موسیقار نیز **مثنوی** چو شورید گان قی پرستی کنند
 با و از دلا بستی کنند **بیت** این سر عشق تست که میخ و از رباب در نه ز چوب تنگ
 مرا این کمان نه بود و مظهر اتم انسان کامل که خلیفه و انور حق است **تایید** لا یرحم الله لایرحم الناس و
 رحمت بر جمیع مردمان از غیر عارف ناگن و متعدد را محصولات **الوطایف** عابد اگر این
 اسم را بعد از نماز صبح صد بار بخواند غفلت و فراموشی از دل وی بردارد و زاهد را لازم است
 که هر بانی در همه باب خواه در رزق خواه در رافت چیزی دیگر خواه جای و جامه و ادون جز رحمن
 مطلق را نداند و رشته مشهور رحمت از مساوات حق است **دارد داعی نقاب** ۱۰۰۰ زکوة
 ۱۰۰۰ عشر ۲۹۹ قفل ۱۰۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزل ۱۰۰ عو ختم ۱۰۰ پس برای دینی
 و دنیوی هر یکی از این اعداد به مدت ایام عدد بخواند یا یک چله یا نود و نذر و زاماناید که بحر فضا
 دعوت کند **عاشق** همیشه خود را زنده و بر حسن و اند چنانچه قبل ازین بروج میداشت تا
 مادام که سالک را علم وحدت وجود یقین نه شده باشد بروج زندگانی دارد و چون ادر یقین
 حاصل شد رحمن او را روح ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن مگر از ان خبر است **ایات**
 ای جلد جهان در رخ جان بخش تو پیدا دی روی تو در آئینه کون هویدا رویت زبئی
 جلوه کری آئینه ساخت آن آئینه را نام نهاد آدم و حوا را **باعی** سنی نبود در نظر
 اهل یقین با این قیبه عاشقی خسرو شیرین او خوب شده ظاهر بلباس خسرو و خود جلوه کند
 هم بلباس شیرین **محقق** طور عارف متعلق قرب نوافل است با قرب فرائض کاهی حیات

مرد و تجلی بر حقایق موجودات کند و با حیان مظاہر کائنات متعلق گردد و در هر مظهر مناسب مقدار
 اصلی آن مظهر تجلی شود اگر چه فیضان اگر چه فیضان او بر همه موجودات و مظاہر علی السویه قابل
 است و خود را بصورت او نماید چنانچه نفس انسان بواسطه سرور بر خارج حلقه و تفتیه و سائیم
 حروف جدا گانه پیدا کند بواسطه تباین حروف معانی مختلفه ظاهر گردد و در میان این نفس سازش علی
 باقیست **المظاہر** هر مظهر بانی و میلی و ریحی و هر چنانچه بر مظلوم و ابرو باران و نفس شخصی
 خواه انسان خواه حیوان بلکه آلات موسیقار نیز **مثنوی** چو شورید گان قی پرستی کنند
 با و از دلا بستی کنند **بیت** این سر عشق تست که میخ و از رباب در نه ز چوب تنگ
 مرا این کمان نه بود و مظهر اتم انسان کامل که خلیفه و انور حق است **تایید** لا یرحم الله لایرحم الناس و
 رحمت بر جمیع مردمان از غیر عارف ناگن و متعدد را محصولات **الوطایف** عابد اگر این
 اسم را بعد از نماز صبح صد بار بخواند غفلت و فراموشی از دل وی بردارد و زاهد را لازم است
 که هر بانی در همه باب خواه در رزق خواه در رافت چیزی دیگر خواه جای و جامه و ادون جز رحمن
 مطلق را نداند و رشته مشهور رحمت از مساوات حق است **دارد داعی نقاب** ۱۰۰۰ زکوة
 ۱۰۰۰ عشر ۲۹۹ قفل ۱۰۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزل ۱۰۰ عو ختم ۱۰۰ پس برای دینی
 و دنیوی هر یکی از این اعداد به مدت ایام عدد بخواند یا یک چله یا نود و نذر و زاماناید که بحر فضا
 دعوت کند **عاشق** همیشه خود را زنده و بر حسن و اند چنانچه قبل ازین بروج میداشت تا
 مادام که سالک را علم وحدت وجود یقین نه شده باشد بروج زندگانی دارد و چون ادر یقین
 حاصل شد رحمن او را روح ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن مگر از ان خبر است **ایات**
 ای جلد جهان در رخ جان بخش تو پیدا دی روی تو در آئینه کون هویدا رویت زبئی
 جلوه کری آئینه ساخت آن آئینه را نام نهاد آدم و حوا را **باعی** سنی نبود در نظر
 اهل یقین با این قیبه عاشقی خسرو شیرین او خوب شده ظاهر بلباس خسرو و خود جلوه کند
 هم بلباس شیرین **محقق** طور عارف متعلق قرب نوافل است با قرب فرائض کاهی حیات

خود را من حیث حق بمرکات رومی خود تصور کنند امتیاز در میان نباشد چنانچه روح انسان بچشمی
 بیند و بگوشی شنود یا اگر قوه چشم تو به گوش من روح من در حد خود حد متحقق بین مرتبه نفس رحمانی که عالم
 از فیض او ظهور یافته است خود را داند و خود همیشه باطن خویش متنفس باشد برای فیض مظاهر علوی
 و موجودات سفلیه و ترکیب عنصری خود را یک مظهری از مظاهر نفس خود داند **عارف** محقق در
 یقین اول که عین معنی معدن نفس رحمانی که فیض اقدس است مقرر تو سازد و همیشه فیضان وجود که عبارت
 از نفس رحمانیت بر حقایق و اعیان موجودات جاری و ساری دارد و در هر حرکت و سکنت فعل و
 انفعال خود عین خود را مشاهده کند بشویند خویش و خود را عین آن مظهر داند چنانچه در هر صبح و در هر
 بصر و در هر نفس نفس و در هر بصر اح اح و اح را بطنی را و در تب عین معنی حواری ادا می نماید و در هر
 وجود عالم تنه لایستاق عالم ارواح و عالم مثال و عالم شهادت خلفاء خود را داند خصوصاً نفس خود را که
 مظهر جامع است اجمالاً و تفصیلاً **الاستغفال** طریق اول بقدر رحمان بر زبان بلاخط صورت
 می برد با معنی اسم جبرائیل را اندک زبان تیره کرد و دو بصفت احاطه نفس رحمانی نصف شده بحسب نفس
 و کثرت و جبرائیل باشد که مینائی تیره کرد و دو طریق دوم اسم را بر زبان یا بدل گویند و حاضر همه و ظاهر
 همه اشیا حق را و در یک است و شیب وجود حق داند و چون چشم بندد اشیا را باطن خود تصور کند و چون
 چشم بگشاید خود را باطن همه اشیا را تصور کند طریق سوم الله بر زبان برده چنانچه در کثرتش طریق معروف
 است گویند و تصور اسم رحمان و غلبه ملاحظه عروج و نزول نماید و **الحسین** این اسم بوقیست
 و در لغت معنی او خداوند رحمت که رقت قلب است و اینجا مراد غایت چنانچه در اسم سابق گذشت و
 قبل تجشیده مومنان را نه کاوان و قبل رحمت کننده بقاء وجود جمیع اشیا و قبل رحمت کننده
 بر برو و طایفه اخیر است شهدا و بایک کریمه فن تبعی فانه منی و من عصافی فانک غفور رحیم میکنند
 و قبل رحیم مقتضی شهود است چنانکه از انقضاء رحمت وجود است چه از فیض رحمانی موجودات
 و حقایق ظهور یابند و از رحمت جیمی اهل شهود وجود مطلق را و موجودات متعده مشاهده کنند
 و از روی مجاز برجه بان اطلاق میتوان کرد خاصه بر خیمه علیها الصلوٰة والسلام تقدس جلال و کرم

سن انفسکم تا رحیم المعالی در هر طرف در می فشانند و جوهر فرد خود به خود بماند و درج باشد
 هر طرف گفته یعنی دال تمام مکتوب مانند الرحیم تقدیر رسیده الاشارة یعنی هر جا که شهود است
 وجود است و هر جا که وجود است شهود لازم نیست و منها عموم و خصوص مطلق است و مقررات
 که وجود و شهود غیر حق را نیست شهود الله لا اله الا هو ازین آیه هم نفی شهود غیر مفهوم میگردود و هم
 وجود المظالم هر ما در و پدر و جمیع اهل اسلام و نامح و دو اعطاد است و در شد و پیرو جمیع انبیا
 علیهم السلام و بعضی ملائک بلکه اکثر ملائک و بقوا از زمین چنانچه مسجد و در سه درج اهل اسلام بکنند
 اهل کفر هم و درین سه اسم هم که افشاح کلام ربانی باین سه اسم مذکور است و تکلم نگران مگر در هر
 باب تیر از حسن ادب و در که کل امر ذی بال لم یبدی بسم الله خواست اصطلاح تمام اهل تصوف
 هم عروجی و نزولی مند حیرت و تحت هر حرفی در ریاضت محیط که مرکز او انسان است و در حلقش پیدا
 نیست اما اصطلاح نزولی بدانکه اسم الله بر مرتبه لا تعین اطلاق میکنند و بر مرتبه الوهیت هم دارند
 لا تعین بعین و ظاهر است و تعین تعین اول از فیض اقدس است و فیض تعین روحانی است و چون
 فیض اقدس بصفت وحدت ذاتی صرف بطرفین خود که عبارت از احدیت و دم زند احدیت طرف
 اولیت و باطنیت گرفته گوشه نشین کرد و در آن علاقه اسما و صفات خود را تجزیه و تعری جوید و در
 طرف آخریت و طرفی ظاهریت و استه سیر و سلوک خود در میان آمد و کمالات البیضاء را فاعل خود
 سازد که صفات فعلیه را متعلق بآن مرتبه است باز چون صفات فعلیه خواهد که مقتضیات خود
 مشاهده کند قلبه نفس روحانی بغیض مقدس پیش فرستد تا شکر عدم را و هم زبیدی با معیات را بوجود
 خارجی متصف کند و اسما مستفاده را مشاهده کند چون فتح تمام شود مقتضات که عقیده
 اسما اند سر خود بردارند و بدان راه که اندر هم میران باز کردند که بجای رحیمی بر ایشان احوال نماید
 می باید که درین وقت یکجکس نعمیت و انفعال و اسما و خود نمائی و خود را می مشغول نکرد و در
 هنرمیت خود چنانکه در جنگ احد بعضی مسلمانان پیوست آنچه پیوست و مستقیم شده جاسوس
 نبی علیه الصلوة و السلام نصیب کند یا ناب او که عبارت از ولی است از آنجا قدم بیرون نهند

اینها را در هر طرف در می فشانند
 در هر طرف گفته یعنی دال تمام مکتوب
 در هر جا که شهود است وجود است
 در هر جا که وجود است شهود لازم نیست
 در ریاضت محیط که مرکز او انسان است
 در حلقش پیدا نیست اما اصطلاح نزولی
 بدانکه اسم الله بر مرتبه لا تعین
 اطلاق میکنند و بر مرتبه الوهیت هم دارند
 لا تعین بعین و ظاهر است و تعین تعین
 اول از فیض اقدس است و فیض تعین
 روحانی است و چون فیض اقدس بصفت
 وحدت ذاتی صرف بطرفین خود که عبارت
 از احدیت و دم زند احدیت طرف اولیت
 و باطنیت گرفته گوشه نشین کرد و در
 آن علاقه اسما و صفات خود را تجزیه و
 تعری جوید و در طرف آخریت و طرفی
 ظاهریت و استه سیر و سلوک خود در میان
 آمد و کمالات البیضاء را فاعل خود سازد
 که صفات فعلیه را متعلق بآن مرتبه است
 باز چون صفات فعلیه خواهد که مقتضیات
 خود مشاهده کند قلبه نفس روحانی بغیض
 مقدس پیش فرستد تا شکر عدم را و هم
 زبیدی با معیات را بوجود خارجی متصف کند
 و اسما مستفاده را مشاهده کند چون فتح
 تمام شود مقتضات که عقیده اسما اند
 سر خود بردارند و بدان راه که اندر هم
 میران باز کردند که بجای رحیمی بر ایشان
 احوال نماید می باید که درین وقت یکجکس
 نعمیت و انفعال و اسما و خود نمائی و خود
 را می مشغول نکرد و در هنرمیت خود چنانکه
 در جنگ احد بعضی مسلمانان پیوست آنچه
 پیوست و مستقیم شده جاسوس نبی علیه
 الصلوة و السلام نصیب کند یا ناب او که
 عبارت از ولی است از آنجا قدم بیرون نهند

کرده اند یکی از کبریا اهل تعین گفته اند الحق بر الحق کرده و این مرتبه اشاره است و اهل معرفت بشارت
 یومئذ یوفیهم الله دینهم الحق و یعلمون ان الله هو الحق امین بیان معنی یوم تشبهه علیهم است و هم دینهم
 و ابراهیم با کافران و یحییون هو صمد متوسط چون با اسم ملک بطریق تحقیق تجلی شود در ملک و ملکوت تصرف
 خود بیند و حقیقت خود را محیط افلاک و ارواح اشخاص داند و شخص خود را یکی عضوی از اعضاء
 وجود خود پندارد و این حالت تشغل احد صمد تحقیق کرده و باید که از صاحب سیر تحقیق کند تحقیق
 عارف از مرکز اول که عبارت از تعین اول و وحدت صرف و حقیقت محمدرست تا مشتهات تعینات
 که عبارت از تعین ثانیست تصرف و مالک و محرک و سکن خود را باید و لطافت خود در لطیف و
 کثیف سر بیان و جوین خویش را علی اسوید داند و گاهی اشیای اطوار خود دانسته حقیقت خود را
 ارواح ایشان داند بر حسب قابلیت ارواح ایشان و از حیوانی و انسانی و جمادی و نباتی و غلکی
 و ملکی و گاهی خود را حقیقت ایشان تصور کرده ایشانرا معلومات و بواطن خود بشناسد و این حال
 چنانچه هست بگفت و نوشت نیست نیاید درین حالت عالم ارواح و عالم مثال عالم شهادت
 که انسان بگیر است و نفس خود که انسان صغیر است خلفا و خود را بداند اینجا در هر ملک اوست و در هر
 معشوق معشوقه خود دانسته تصرف میکند باز این خلیفه خود را که ذات مقید را ملک است بمظهری
 از مظاہر خود شناسد و از ایشان یکی صالح و یکی فاسق و یکی متواضع و یکی تکبر و یکی زاهد و یکی عابد
 و یکی راپشت باصل خود که ذات سالک است و یکی راه روی بجای میخواند و جای بر قصد و حجاب
 میخورد و جای میگردد **لاشارة** طریق اولی اسم ملک را بجا حفظه تصرف و امانت نماید و خود را
 نفس خود بحسب النفس و انقیاد چشم بزبان تصور می نماید یعنی هر چه در آن زبان بود که زبان غیر از خود
 چشم تیره طریق دوم سالک مربع بنشیند و دست راست بر دست چپ بنهد و تصور همه ملک عالم
 ملکیت نفس خود کند و آنچه لازم ملکیت بر خود آید بر آید و چه شای او را و شای او را و شای او را و شای او را
 بر خود تصور کند بجزی و تصور مستغرق شود که خود خود را بخاطر خبر از خود ناظری و خود را در هر چه
 تصور باشد **القدوس** یعنی پاک از جملة نقائص و این اسم تقدیس است و اگر اثر و جلاله

در هر ملک اوست و در هر
 معشوق معشوقه خود دانسته
 تصرف میکند باز این خلیفه
 خود را که ذات مقید را ملک
 است بمظهری از مظاہر خود
 شناسد و از ایشان یکی صالح
 و یکی فاسق و یکی متواضع
 و یکی تکبر و یکی زاهد و
 یکی عابد و یکی راپشت باصل
 خود که ذات سالک است و یکی
 راه روی بجای میخواند و جای
 بر قصد و حجاب میخورد و جای
 میگردد لاشارة طریق اولی
 اسم ملک را بجا حفظه تصرف
 و امانت نماید و خود را نفس
 خود بحسب النفس و انقیاد
 چشم بزبان تصور می نماید
 یعنی هر چه در آن زبان بود
 که زبان غیر از خود چشم
 تیره طریق دوم سالک مربع
 بنشیند و دست راست بر دست
 چپ بنهد و تصور همه ملک
 عالم ملکیت نفس خود کند
 و آنچه لازم ملکیت بر خود
 آید بر آید و چه شای او را
 و شای او را و شای او را و شای
 او را بر خود تصور کند بجزی
 و تصور مستغرق شود که
 خود خود را بخاطر خبر از
 خود ناظری و خود را در هر
 چه تصور باشد القدوس یعنی
 پاک از جملة نقائص و این
 اسم تقدیس است و اگر اثر و
 جلاله

راجع است و فرق میان تقدیس و تنزیه و تسبیح آنست که تنزیه هر دو را شامل است و تسبیح عام است
 از تقدیس و هم ازین جهت در هر دو متناظر است سیح قدوس و بمعنی تسبیح تنزیه الحقیقی کمالاً لایق بکبریا
 حضرت من تعالی و معنی تقدیس آنست که حق سبحانه تعالی منزّه است از چیزهای که لایق جناب عظمت
 او نیست خواه آن کمالات باشد نسبت غیر خواه تعالی و بعضی برانند که تقدیس عبارت از پاکی
 ذات و صفاتست در مضایق و تعینات و تسبیح عبارت از پاکی حق است در مرتبه ذات و میثاق که
 باعتبار تسبیح عقل مرکب شود و چنانکه اهل حکمت و اهل کلام گویند و اما باعتبار تقدیس نه عقل را بر بر
 عزت او گذرد و نه فضل را از صفی و حبش طاقت خیر **مثنویات** آن که چون در اشارت ناید
 در مزن چون در عبارت ناید + فی اشارت می پذیرد فی نشان + فی کسی زو علم دارد و فی
 عیان **المعنی** خالق بی اول و بی آخر است + هر او از جمله اشیاء ظاهر است + خالق بی اول
 و بی آخر است + گفته اول بی اول لفظ خالق که نسبت نباشد و بی آخر است یعنی آخر لفظ اتق دو
 باشد تقدیر شود و هر او ظاهر است گفته و مین خواسته تقدیر شده **الاشارة** چون این اسم
 مشتق بود بر تسبیح و تقدیس که آن هر دو قسم تنزیه اند ما چار است که از تنزیه و تشبیه ایامی نموده شود
 و غرض تقدیر است نزد و همه اهل تصوف که حق سبحانه و تعالی را پیش از ارسال رسل و انزال کتب بعقل
 هم شناسانند و حکما میگویند که است تنزیه و چون استند شرایع ظاهر شدند حق سبحانه و تعالی بهر دو صفت
 نه چنانچه از حد چنانچه بآیه تیسر که است و بهر دو اسم تسبیح و تنزیه میگویند که این آیه شامل هر دو معنی است چون
سبحانه و عظیمه و از او شایسته تنزیه است و چون میگویند میگویند است و مینائی من
 و تو و من است و تنزیه یعنی بی نقص و باک بر یک از دو قسم این آیه که میگوید هر دو قسم را اشتراک و معنوی
 است یعنی چون که در حد تشبیه است زاید میگوید محصل کلام چنانچه گفته مقرر کرد و دو چون کاف
 را بهیچ وجه که در حد تشبیه است و این معنی میگویند از زمان حاصل معنی چنین شود یعنی نیست در وجود
 مانند تشبیه و تنزیه پس این تقریر میگوید اشیاء متشقی شدند اما مانند ثابت شد و این عین تشبیه
 و تنزیه است چنانچه در جواب تسبیح و ابصار از و چون تشبیه ذات معلوم میشود و از صفت تشبیه آنچه

[illegible]

بر سر زبان خود نویسد و بخورد و شسته خونی کرد و قیل هر که این اسم را هر روز بعد از زوال سه بار بخواند
 دل وی پاک شود و بجهت پناه یافتن از خصمان وقت قرار هر چند که تواند بخواند و اگر در راه مسافر
 در اوست نماید بچگاه مانده و عاجز نشود و اگر سی صد نوزده بار بر شیرینی خوانده بدشمن و بد چهره بان
 شود و زاهد لازم است که خود را از حرص و از شهوت خفی پاک دارد و از لوث ماسوا حق و تکلیف
 بریزد و اگر چه بر توکی نفس خود بوده باشد خود را طهارت ظاهری و باطنی جوید و من اراد لا خرة و سعی
 لها سید پادشاه نموس نادونیک کان سیم بهر شکور و **واعی** ثصاب ۱۰۰۰ زکوة ... مع عشر عجا
 قفس ۱۰۰ و در حد ۹۹ یارب ۱۰۰۰ اختم ۲۰۰ پس بر او حاجت طریق دعوة اسم الله و حین معلوم
 کن **عاشق** همیشه خود را از لطف خدا کوان و طایب حقایق و ایمان تبری و تعری جوید تا کل شیء
 او را بجا نهد و منت او شود و خود را از اعتالات و کرامات خود پاک جوید و از او صاف و ذات خود خود را
 نیز منقاد و مسمک گرداند **یاری** یارب برودی کردی خود بر هم و زید بر هم و وزیدی خود
 بر هم و درستی خود بر خود بخود کن تا از خودی بخود بر هم و زید بر هم و زیدی خود بر هم
 و چون کرد بر رخ و دست زبانی که بود پاک در آن حضرت قدس و از هر چه بود خواه بد و خواه گوی
محقق مبتدیان و بر تری و در بر تری به حاجت قرب و افضلیت یا قرب فائض کای خود را
 روح قدس دانسته یعنی رب عقیده و حصه رب و الارب باب که عبارت از رب رومی است میگوید که من
 بسبب **اعمال** و بطلان و بسط نفوذ احکام خویش و مغیبه چنین ظهور فرمود **س** رقی الزجاج وقت
 الحمر و غشایا و تشکل الهم و فکا فاکر و لا قرح و کافا قرح و لا خمر **س** باده بهنان و جام بهنان
 مدو چیده و در جام خلکس باده و در به و در ملک جام **موجود** متوسط چون با سم قدوس تحقیق
 کرد و به اسما و صفات و احوال و اخلاق ذات خود شناسد و نفس خود را مرتبه الوهیت داند اینجا
 منزلت الاقامه است همان و همان تا غلط خواری نفس خود را مرتبه الوهیت داند الا که مقید ذات
 سالک است مغیری از مظهر خود است **عارف** محقق از تعین اول که حقیقت محمدی است
 نامرکز اصل فیضان خود بغیض اقدس بر عین حقایق علمه فائض دارد و بغیض مقدس مردیت کلیه

نکته اول در این است
 که این دعا را هر روز بعد از زوال سه بار بخواند
 و اگر در راه مسافر در اوست نماید بچگاه مانده و عاجز نشود
 و اگر سی صد نوزده بار بر شیرینی خوانده بدشمن و بد چهره بان شود
 و زاهد لازم است که خود را از حرص و از شهوت خفی پاک دارد
 و از لوث ماسوا حق و تکلیف بریزد و اگر چه بر توکی نفس خود بوده باشد
 خود را طهارت ظاهری و باطنی جوید و من اراد لا خرة و سعی لها سید پادشاه
 نموس نادونیک کان سیم بهر شکور و **واعی** ثصاب ۱۰۰۰ زکوة ... مع عشر عجا
 قفس ۱۰۰ و در حد ۹۹ یارب ۱۰۰۰ اختم ۲۰۰ پس بر او حاجت طریق دعوة اسم الله
 و حین معلوم کن **عاشق** همیشه خود را از لطف خدا کوان و طایب حقایق و ایمان تبری
 و تعری جوید تا کل شیء او را بجا نهد و منت او شود و خود را از اعتالات و کرامات
 خود پاک جوید و از او صاف و ذات خود خود را نیز منقاد و مسمک گرداند
یاری یارب برودی کردی خود بر هم و زید بر هم و وزیدی خود بر هم
 و درستی خود بر خود بخود کن تا از خودی بخود بر هم و زید بر هم و زیدی خود بر هم
 و چون کرد بر رخ و دست زبانی که بود پاک در آن حضرت قدس و از هر چه بود خواه بد
 و خواه گوی **محقق** مبتدیان و بر تری و در بر تری به حاجت قرب و افضلیت یا قرب فائض
 کای خود را روح قدس دانسته یعنی رب عقیده و حصه رب و الارب باب که عبارت از رب رومی
 است میگوید که من بسبب **اعمال** و بطلان و بسط نفوذ احکام خویش و مغیبه چنین ظهور فرمود
س رقی الزجاج وقت الحمر و غشایا و تشکل الهم و فکا فاکر و لا قرح و کافا قرح و لا خمر
س باده بهنان و جام بهنان مدو چیده و در جام خلکس باده و در به و در ملک جام
موجود متوسط چون با سم قدوس تحقیق کرد و به اسما و صفات و احوال و اخلاق ذات خود
 شناسد و نفس خود را مرتبه الوهیت داند اینجا منزلت الاقامه است همان و همان تا غلط
 خواری نفس خود را مرتبه الوهیت داند الا که مقید ذات سالک است مغیری از مظهر خود
 است **عارف** محقق از تعین اول که حقیقت محمدی است نامرکز اصل فیضان خود بغیض اقدس
 بر عین حقایق علمه فائض دارد و بغیض مقدس مردیت کلیه

و ایمان خارجی را پرورش دهد اما می باید که درین فیضان عین فیض اقدس و عین فیض مقدس
 و عین اسرار فیاضه و عین استغاضه خود را شناسد کاری صاحب معبد و آسان آسان و ذات
 خود را که مظهر عنف و سبب غلبه کامل ذات و صفات خود دانند و بکند باقی کلیات مراتب مختلفه را
الاشارة طریق اول اسم قدوس را با ملاحظه فیض اقدس یا فیض مقدس بصفتها احاطه ظاهر
 وجود یا فیض خود بجس دم و تنفس عیون چندان بگوید که زبان خیره گردد و چشم تیره طریق
 دوم نظر بر خود کند بصفت قدوس با مفهوم و ملاحظه آن یعنی تقدیس متصف شود و در آن فکر
 محتمل قرار گیرد طریق سیوم اسم ذات را بزبان گویند و در کشش کشد از تحت بغوق برده
 و مفهوم و ملاحظه قدوس که در پشت رکن مذکور است نصیب العین خود دارد **السلام**
 این اسم را نیز در جمله جمالیات می شمارند و در احوال تقدیسی هم شمرند اگر چه چرتی به قرب است و در
 لغت معنی او سلامت دارند و قیل سلامت دارند ذات خود را از عیب حدوث و صفات
 خود را از وصفت زوال افعال خود را از شر محض و قیل سلامت دارند کسانی را که سلامتی
 ایمان رفته اند از دوزخ و قیل سلام کننده مومنان را در پشت سلام قول من رب الرحیم المعالی
 مهر او از رخ نقاب انداخته بهر او هر سودی سر باخته بهر او از رخ نقاب انداخته گفته یعنی
 سین ظاهر شده بهر او هر سودی سر باخته گفته اول از دل بال خواسته که سر باخته به انداخته
 الش حاصل شد آخر او دل بر باخته دل از لام لام خواسته اسلام با تمام سیده **الاشارة**
 یعنی هر کس را که از زوال نقصان عیب سلامت یعنی از سلامتی اوست و بر شری را که در وجود
 یا بخر سلامت او و هر کس که ترا سلام گوید یا تو کسی را سلام گوئی آن سلام و گوینده خود را عین
 وجود او بای فایده تو نوشتم و چه الله تو انکم ولیم جمیل فی الارض السفلی البسط علی الله و قرآن
 و الاخر الباطن لا یسمعون فیها لغوا و لا یأثموا الا قلیا سلام سلام ایجابی تو و کجا ما
 برگردا که مرد سلطان کی شود به ریشه آخر سلیمان کی شود به نه محبت نیست کلین مرد که را
 در کینه باطن سلطان کی شود به در محبت محو کینه بر زبان رسد که جن جن عین آن

این اسم را نیز در جمله جمالیات می شمارند و در احوال تقدیسی هم شمرند اگر چه چرتی به قرب است و در لغت معنی او سلامت دارند و قیل سلامت دارند ذات خود را از عیب حدوث و صفات خود را از وصفت زوال افعال خود را از شر محض و قیل سلامت دارند کسانی را که سلامتی ایمان رفته اند از دوزخ و قیل سلام کننده مومنان را در پشت سلام قول من رب الرحیم المعالی مهر او از رخ نقاب انداخته بهر او هر سودی سر باخته بهر او از رخ نقاب انداخته گفته یعنی سین ظاهر شده بهر او هر سودی سر باخته گفته اول از دل بال خواسته که سر باخته به انداخته الش حاصل شد آخر او دل بر باخته دل از لام لام خواسته اسلام با تمام سیده

[illegible]

باشد بلکه ذات خود را از عیب حدوث سلامت داند **عارف** محقق از مرکز اول که عبارت
 از حقیقت محمد است تمام که اسفل در هر سلامتی سلامتی او باشد در هر سلام گوینده سلام و حرکت است
 و حرکت تعین خود را یابد و ذات خود را که نشاء حضرت خلیفه کامل ذات و صفات خود انکار نکند
المراتب الکیه الاشغال طریق اول هم سلام را بلا حظه سلامتی ذات از عیب حدوث بصفت
 احاطه ظاهر وجود بانفس سالک بحسب نفس و انفعال عیون چندان بگوید که زبان خیره کرد و چشم
 طرقتی دوم نظر بر خود کند و حاضر وقت باشد بصفت سلام یعنی هر فعل و انفعال که در سلامتی
 حاصل است عین خود را داند و در آن لحظه قرار گیرد و طریق سوم اسم ذات را بر زبان گوید و در
 کثرت از تحت تابا لا برود و مفهوم و ملاحظه که در پشت رکن طوطا است نگاهدار **المشاهد**
 این اسم جلالی و ثبوتی است و در رتبه معنی او من و بنده بندگان را در روز قیامت و قیام
 کننده از خوف **المعراج** جان درین رة نابرد بوی از و از قدم تا فرق شد موی از و از
 قدم تا فرق شد گفته یعنی از که من است و آخر باشد و تا که الی است در اول عبارت الی مرتس
 شود موی از و گفته یعنی بی الی من تبدیل یابد بلفظ هو المؤمن حاصل شود **الاشارة** بی
 امن و امن و ایمان و مومن و مسلم که بنی اثر امن و امن اوست و تا آنکه این اسم بر کسی متجلی نشود و
 بمقابل آئینه دل او ظاهر نه کرد و ظلمت کفر و خبا و ضلالت از دل او بر بخیزد المؤمن مرآة المؤمن
رباعی ایمان همه آئینه و حق جلوه گر است یا نور حق آئینه و ایمان صورت است در چشم
 محقق که حدید ابهر است هر یک زود آئینه آن در است **المطالع** هر مومن و مسلم در آن باشد
 و اهل سلطنت و حکام و دیانت اهل علم و رعایت احوال اهل تصوف و شمه هر و صیحت دل و بین و
 رفیق صالح و کسبه و کل و دادر مضقه و گهواره و لید و زمین که از فسخ نگاهدار و آسمان بعضی از
 که موقوف علیه است و است و امر معروف و نهی و نکر و حشمت و غیر ذلک چنانچه بعضی جا وصال
 معشوق و بعضی جافراق از **و بیت** از ان پیشتر که جانان تا که زود و در آید از شادی صا
 ترسم که جان بر آید و منظر انسان کامل که سبب این جمیع اشیا است **الوظائف** عابد

این عبارت در بعضی نسخ
 از عیب حدوث سلامت داند
 عارف محقق از مرکز اول
 که عبارت از حقیقت محمد
 است تمام که اسفل در هر
 سلامتی سلامتی او باشد
 در هر سلام گوینده سلام
 و حرکت است و حرکت تعین
 خود را یابد و ذات خود را
 که نشاء حضرت خلیفه کامل
 ذات و صفات خود انکار
 نکند **المراتب الکیه**
الاشغال طریق اول هم
 سلام را بلا حظه سلامتی
 ذات از عیب حدوث بصفت
 احاطه ظاهر وجود بانفس
 سالک بحسب نفس و انفعال
 عیون چندان بگوید که
 زبان خیره کرد و چشم
 طرقتی دوم نظر بر خود
 کند و حاضر وقت باشد
 بصفت سلام یعنی هر فعل
 و انفعال که در سلامتی
 حاصل است عین خود را
 داند و در آن لحظه قرار
 گیرد و طریق سوم اسم
 ذات را بر زبان گوید و در
 کثرت از تحت تابا لا برود
 و مفهوم و ملاحظه که
 در پشت رکن طوطا است
 نگاهدار **المشاهد**
 این اسم جلالی و ثبوتی
 است و در رتبه معنی او من
 و بنده بندگان را در روز
 قیامت و قیام کننده از
 خوف **المعراج** جان
 درین رة نابرد بوی از و
 از قدم تا فرق شد موی
 از و از قدم تا فرق شد
 گفته یعنی از که من است
 و آخر باشد و تا که الی
 است در اول عبارت الی
 مرتس شود موی از و
 گفته یعنی بی الی من
 تبدیل یابد بلفظ هو المؤمن
 حاصل شود **الاشارة**
 بی امن و امن و ایمان
 و مومن و مسلم که بنی
 اثر امن و امن اوست و تا
 آنکه این اسم بر کسی
 متجلی نشود و بمقابل
 آئینه دل او ظاهر نه کرد
 و ظلمت کفر و خبا و
 ضلالت از دل او بر بخیزد
 المؤمن مرآة المؤمن
رباعی ایمان همه
 آئینه و حق جلوه گر است
 یا نور حق آئینه و ایمان
 صورت است در چشم
 محقق که حدید ابهر است
 هر یک زود آئینه آن در
 است **المطالع** هر
 مومن و مسلم در آن
 باشد و اهل سلطنت و
 حکام و دیانت اهل علم
 و رعایت احوال اهل تصوف
 و شمه هر و صیحت دل و
 بین و رفیق صالح و کسبه
 و کل و دادر مضقه و
 گهواره و لید و زمین که
 از فسخ نگاهدار و
 آسمان بعضی از که
 موقوف علیه است و است
 و امر معروف و نهی و
 نکر و حشمت و غیر ذلک
 چنانچه بعضی جا وصال
 معشوق و بعضی جافراق
 از **و بیت** از ان پیشتر
 که جانان تا که زود و در
 آید از شادی صا ترسم
 که جان بر آید و منظر
 انسان کامل که سبب این
 جمیع اشیا است **الوظائف**
 عابد

این اسم را با خود دارد و هر چیزی که داشته باشد در مان باشد و قبل هر که بسیار خواند خلق مطیع و
 شقاد او گردد و **را پدر** را لازم است که ایمان و یقین خود نگذارد و کسی برای طبع سرفرو نیارد و
 توکل و طاعت و مقامات و احوال خویش را امرای بود و تا محجب و مراعی نکرد و **داعی** انصاف
 ... **ع** زکوة ... **ع** عشر ۱۳۶ قفل ... **ع** دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بدل ... **ع** حتم ... **ع** بس
 طریق دعوته برای سواجت از اما مقدمه معلوم کند **عاشق** را باید که و قرار نباشد که جیتی
 از جیات غیر محبوب خویش و این حالت در طلاء علی که ملائکه همیشه اندام او را می جلال الله تعالی و جلاله
 طاریت مع بنده ایند که در زمین مخلوقی هست یا نه یا آدم لوا و قبولیت بر سر دارد یا طبعی
 شقاوت در بر این حالت در عالم شهادت از انبیاء و حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام لاحق بود
 که کوب و فر و آفتاب را بخدا نسبت کرده و بناد و بی بناد اگر میگفت **سپت** از بس که خیالت نظر
 میدارم در هر چه نظر کنم توئی **سپت** چنان روی تو در دل چنان قرار گرفته باشد
 در ر و تو در هر نگاه می بینم **المعالم** آمده و در این تمام می شود و معنی صفت عالی مقام
 آمده و در این گفته یعنی لفظ مع بعین در این بقرینه ای در میان الف و بی در آمد
 المبین حاصل میشود **الاشارة** هر جا که مراتب عوالم کلیه مختلفه اشراک بانبانی بنی خبر مراقبه و حفظ
 اوست و هر جا که علم نهان و آشکارا ذاتی محلی صفت علمی اوست و شیدای را که گفته و عشق شهر
 یابی ثمره مبینی اوست و فرشته که بجز از کون و مکان بشنوی جز کمالیت ذات و صفات او
سپت ای عشق من از تو گرفته و سودائی به اندر همه عالم مشهور به بشیدانی و کمالیت آدمی
 عشق که فوق او کمالاتی دیگر متصور نیست همین همان و حفظ مراقبه و علم نهان و آشکارا است
 و این اسم غالباً بر حضرت ابراهیم علیه السلام متجلی بود که مبارکه بواسطه ایمان بخیر توحید گردید
 از کواکب یا بفرزنده و بنده مصفا فریت بصورت حفظ و نگهبانی بروی ظاهر شدنی و از ان
 علاقه باز داشتی **سپا عی** بسنی که بذات خود جوید بهت چو نور و ذرات کونات از ویست
 ظهور و هر چه که از فروغ او افتد دور و در ظلمت نیستی بماند ستور **المظاہر** که هواره و

این اسم را با خود دارد و هر چیزی که داشته باشد در مان باشد و قبل هر که بسیار خواند خلق مطیع و شقاد او گردد و را پدر را لازم است که ایمان و یقین خود نگذارد و کسی برای طبع سرفرو نیارد و توکل و طاعت و مقامات و احوال خویش را امرای بود و تا محجب و مراعی نکرد و داعی انصاف ... ع زکوة ... ع عشر ۱۳۶ قفل ... ع دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بدل ... ع حتم ... ع بس طریق دعوته برای سواجت از اما مقدمه معلوم کند عاشق را باید که و قرار نباشد که جیتی از جیات غیر محبوب خویش و این حالت در طلاء علی که ملائکه همیشه اندام او را می جلال الله تعالی و جلاله طاریت مع بنده ایند که در زمین مخلوقی هست یا نه یا آدم لوا و قبولیت بر سر دارد یا طبعی شقاوت در بر این حالت در عالم شهادت از انبیاء و حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام لاحق بود که کوب و فر و آفتاب را بخدا نسبت کرده و بناد و بی بناد اگر میگفت سپت از بس که خیالت نظر میدارم در هر چه نظر کنم توئی سپت چنان روی تو در دل چنان قرار گرفته باشد در ر و تو در هر نگاه می بینم المعالم آمده و در این تمام می شود و معنی صفت عالی مقام آمده و در این گفته یعنی لفظ مع بعین در این بقرینه ای در میان الف و بی در آمد المبین حاصل میشود الاشارة هر جا که مراتب عوالم کلیه مختلفه اشراک بانبانی بنی خبر مراقبه و حفظ اوست و هر جا که علم نهان و آشکارا ذاتی محلی صفت علمی اوست و شیدای را که گفته و عشق شهر یابی ثمره مبینی اوست و فرشته که بجز از کون و مکان بشنوی جز کمالیت ذات و صفات او سپت ای عشق من از تو گرفته و سودائی به اندر همه عالم مشهور به بشیدانی و کمالیت آدمی عشق که فوق او کمالاتی دیگر متصور نیست همین همان و حفظ مراقبه و علم نهان و آشکارا است و این اسم غالباً بر حضرت ابراهیم علیه السلام متجلی بود که مبارکه بواسطه ایمان بخیر توحید گردید از کواکب یا بفرزنده و بنده مصفا فریت بصورت حفظ و نگهبانی بروی ظاهر شدنی و از ان علاقه باز داشتی سپا عی بسنی که بذات خود جوید بهت چو نور و ذرات کونات از ویست ظهور و هر چه که از فروغ او افتد دور و در ظلمت نیستی بماند ستور المظاہر که هواره و

این اسم را با خود دارد و هر چیزی که داشته باشد در مان باشد و قبل هر که بسیار خواند خلق مطیع و شقاد او گردد و را پدر را لازم است که ایمان و یقین خود نگذارد و کسی برای طبع سرفرو نیارد و توکل و طاعت و مقامات و احوال خویش را امرای بود و تا محجب و مراعی نکرد و داعی انصاف ... ع زکوة ... ع عشر ۱۳۶ قفل ... ع دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بدل ... ع حتم ... ع بس طریق دعوته برای سواجت از اما مقدمه معلوم کند عاشق را باید که و قرار نباشد که جیتی از جیات غیر محبوب خویش و این حالت در طلاء علی که ملائکه همیشه اندام او را می جلال الله تعالی و جلاله طاریت مع بنده ایند که در زمین مخلوقی هست یا نه یا آدم لوا و قبولیت بر سر دارد یا طبعی شقاوت در بر این حالت در عالم شهادت از انبیاء و حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام لاحق بود که کوب و فر و آفتاب را بخدا نسبت کرده و بناد و بی بناد اگر میگفت سپت از بس که خیالت نظر میدارم در هر چه نظر کنم توئی سپت چنان روی تو در دل چنان قرار گرفته باشد در ر و تو در هر نگاه می بینم المعالم آمده و در این تمام می شود و معنی صفت عالی مقام آمده و در این گفته یعنی لفظ مع بعین در این بقرینه ای در میان الف و بی در آمد المبین حاصل میشود الاشارة هر جا که مراتب عوالم کلیه مختلفه اشراک بانبانی بنی خبر مراقبه و حفظ اوست و هر جا که علم نهان و آشکارا ذاتی محلی صفت علمی اوست و شیدای را که گفته و عشق شهر یابی ثمره مبینی اوست و فرشته که بجز از کون و مکان بشنوی جز کمالیت ذات و صفات او سپت ای عشق من از تو گرفته و سودائی به اندر همه عالم مشهور به بشیدانی و کمالیت آدمی عشق که فوق او کمالاتی دیگر متصور نیست همین همان و حفظ مراقبه و علم نهان و آشکارا است و این اسم غالباً بر حضرت ابراهیم علیه السلام متجلی بود که مبارکه بواسطه ایمان بخیر توحید گردید از کواکب یا بفرزنده و بنده مصفا فریت بصورت حفظ و نگهبانی بروی ظاهر شدنی و از ان علاقه باز داشتی سپا عی بسنی که بذات خود جوید بهت چو نور و ذرات کونات از ویست ظهور و هر چه که از فروغ او افتد دور و در ظلمت نیستی بماند ستور المظاہر که هواره و

صبر دارد و خروج نفس و دخول او و حضرت بایزید درین برید انفس و باز از سبط چنین میفرماید
 که تصوفیه اطفال فی صغر الحق و کلام الله و احادیث و عزت سبط علیه السلام لقوله علیه السلام ما
 ان تمسکتم کن تضرعوا و کذب در بعضی مواضع که در حدیث مرویست کذب الرجل امراته و ضعیفها و الکذب
 فی الحرب و الکذب یصلح بین الناس و ضعیف یعنی خون کشید و کی یعنی داغ از جبهت در دریا ریخت
 سرودی یا جبر جبهت تا خون بسته شود چنانکه در حدیث دارد است و خز من با و دشانان و
 عدالت ایشان و مسلمانان با عانته یکدیگر و ملاحظه نظر با دل و مراقبه و جاسوس و طیب و اهل علم و
 ملاحظه اهل تقوی و مخصوصا از ایشان عارف کامل که با د عالم بخدا فیراقیم هست و ارواح تمام جویان
 و چون او خیمه از دار و دنیا بر کند مارت اسما و مورا و تیر الجبال سیرا و اندک است اسما و کورت اشمس الی
 غیر ذلک و حکمت درین است که تا آن زمان که فایل اسم الله بقول حقیقی در جهان موجود باشد بواسطه
 نفس او عالم محفوظ ماند لا تقوم الساعة فی الاارض من بقول الله حضرت جاعی اینجا میفرماید که تکرار
 اسم الله برای تکیه است یعنی تا آنکه کسی در مر که عالم عند حلق این حلق این کلمه مبارک که نصف
 بانصاف تحقیقی و تحقق تحقق موجود بود قیامت قایم نه گردد و قطب و غوث که در تمام عالم یکی باشد
 عبارت ازین شخص است **الوطیف** عابد اگر بعد از تسبیح بسیار بخواند بر دلها شرف و
 معنیات مطلع گردد و اگر موافقت نماید از جمیع آفات پناه یابد و از عجله بهشتیان گردد و در این
 رالازم است که درین راه نگهبانی دل و پاسبانی نفس بها ممکن کند و هر خطره که در باطن سر پیدا
 آرد از خیر یا شر تدافع آن سعی ملین و واجب داند بقصد مرشد کامل یا استغفار یا اخراج نفس از
 دماغ یا با سراط دم درون معده یا بدگر خفی و جلی یا بحس دم چنانچه تفصیل اکثر آنها در روخته است
 این ضعیف ذکر کرده است از اینجا باید طلبیه قلب المؤمن حرم الله و حرام علی حرام الله این معنی
 غیر الله اگر زاهد در مرتبه معرفت باشد در پی آن خطره خود را کارد اگر آن خطره سلسله خود را با وج
 قهر و جلال رساند باید که سالک بکنده اسما و جلایه و قهریه تمسک کند و اگر رشته خود را بعقد و طفت
 و رحمت رساند باید که سالک را واجب است که با اسما و جلایه تسنیل شود و الله جمیع بحال

و در این کتاب
 از علم جبر و کمال
 و در این کتاب
 از علم جبر و کمال

وای... نیکو... نیکو... ع... ق... اتف... ۱۰۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزل ۱۰۰
... برای حاجت هر چه بگوید ممکن گردد و مقدار یک چهل و نه روز بخواند بحرف نذامقرون باجاء
و در وقت شوق همیشه گویان بر خود باشد تا در شرکت شهود غیر حق یافتند و جو دسواد او سبحانه
واقع گردید و هر غره و گریه و فیض و بسط که در حالت وجود و وجود نماید از دهر و داند تا در شده عجب
و محنت اولای این ملامت گردد و چنانچه بعضی اهل تصوف در تجلی روحی مبتلا گردند و نشان او پندار است که
بر احوال مقامات خود نظر دارند و تفصیل او در مرصا و العباد مذکور است ملوفه عفی عنه **هسته**
کای بن سوخته دل نره زند با دیده گریان کای بن بلب او خنده کند ده عیش گمان کای
فی غلظت یون بحقیقت نگرم در وحدت و کثرت خود او است اگر گوید و گر خنده زند آن فتنه فغان
مستحق مکتب مبتدی را حالت قرب و ائس است یا نوافل کای و قوا خود را نگار و در نگهبانی او بشرط
عینیه در ارتقاء غایت کای او گویان اشیاء بجوارح و اعضا و مشاعر و قوا سالک کرد و دارمیت
از رب و لکن الله رچی **حد** متوسط از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک بک تا تحت یک خود را
یک شخص اخذ و دو نامقنای گاه کرده گویان اشیاء کند بشرط عینیه اشیاء یا ذات سالک و عینیه ذات
سالک با ذات الوهیه من غیر امتیاز بعضی ماعن بعضی علما و عینا و این جسد عنصری سالک هم یک عنصری
از اسماء ذات خود شناسد **تحقق** کمال از مرتبه وحده حقیقی و یقین اول که حقیقت محض است
و زکات و یک در گویانی ملک و ملکوتی و جبروتی و لا الهوتی و نزد کسانیک ماهوت هم شمارند و الا
جبره قیامه غیر گویان و عین آن شیء عین گویانی بشعور ذاتی خویش خود را یابد
آیه شانه بها فبغت فی باب فاذا اشتقت فذاک شروق حضرت پیر این ضعیف در ایام حلت
از دنیا فانی مبار عقیبا بانی این شعر خوانده بودند و شخصیت خود را که جسد عنصری حلیه کامل
خود تصور کند که تک المراتب الحکیمه و حوادث الا و شهادة **الاشغال** طریق اول مهم همین
زبان گوید بقصور احاطه ظاهر وجود یا احاطه نفس سالک بحس نفس انتفاع عین بر تبه که زبان خیره کرد
و چشم تیره طریق دوم حاضر وقت خود باشد و شغل آسمان شوقی بطریق ثانی طوطا دارد و طریق سیوم

نیکو... نیکو... نیکو... ع... ق... اتف... ۱۰۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزل ۱۰۰
... برای حاجت هر چه بگوید ممکن گردد و مقدار یک چهل و نه روز بخواند بحرف نذامقرون باجاء
و در وقت شوق همیشه گویان بر خود باشد تا در شرکت شهود غیر حق یافتند و جو دسواد او سبحانه
واقع گردید و هر غره و گریه و فیض و بسط که در حالت وجود و وجود نماید از دهر و داند تا در شده عجب
و محنت اولای این ملامت گردد و چنانچه بعضی اهل تصوف در تجلی روحی مبتلا گردند و نشان او پندار است که
بر احوال مقامات خود نظر دارند و تفصیل او در مرصا و العباد مذکور است ملوفه عفی عنه **هسته**
کای بن سوخته دل نره زند با دیده گریان کای بن بلب او خنده کند ده عیش گمان کای
فی غلظت یون بحقیقت نگرم در وحدت و کثرت خود او است اگر گوید و گر خنده زند آن فتنه فغان
مستحق مکتب مبتدی را حالت قرب و ائس است یا نوافل کای و قوا خود را نگار و در نگهبانی او بشرط
عینیه در ارتقاء غایت کای او گویان اشیاء بجوارح و اعضا و مشاعر و قوا سالک کرد و دارمیت
از رب و لکن الله رچی **حد** متوسط از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک بک تا تحت یک خود را
یک شخص اخذ و دو نامقنای گاه کرده گویان اشیاء کند بشرط عینیه اشیاء یا ذات سالک و عینیه ذات
سالک با ذات الوهیه من غیر امتیاز بعضی ماعن بعضی علما و عینا و این جسد عنصری سالک هم یک عنصری
از اسماء ذات خود شناسد **تحقق** کمال از مرتبه وحده حقیقی و یقین اول که حقیقت محض است
و زکات و یک در گویانی ملک و ملکوتی و جبروتی و لا الهوتی و نزد کسانیک ماهوت هم شمارند و الا
جبره قیامه غیر گویان و عین آن شیء عین گویانی بشعور ذاتی خویش خود را یابد
آیه شانه بها فبغت فی باب فاذا اشتقت فذاک شروق حضرت پیر این ضعیف در ایام حلت
از دنیا فانی مبار عقیبا بانی این شعر خوانده بودند و شخصیت خود را که جسد عنصری حلیه کامل
خود تصور کند که تک المراتب الحکیمه و حوادث الا و شهادة **الاشغال** طریق اول مهم همین
زبان گوید بقصور احاطه ظاهر وجود یا احاطه نفس سالک بحس نفس انتفاع عین بر تبه که زبان خیره کرد
و چشم تیره طریق دوم حاضر وقت خود باشد و شغل آسمان شوقی بطریق ثانی طوطا دارد و طریق سیوم

چنانچه حق محیط و غالب است او نیز در همه ارج و جلی و ممالک کونی خود را دیده و یافته باشد بر باطنی
 ای نسخه نامه الهی که توئی به وی آئینه جمال شاهی که توئی با پرده نرنگ نیست هر چه در عالم هست به
 در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی الوطایف عابد اگر بعد از نماز فجر چیل و یکبار تا چیل روز
 بخواند در دینی و عقیقی محتاج کسی نشود و اگر ادوات بعد از خواری عزیز کرد و دورین اسم خاصیت
 غریبه و عجیب است را بعد از لازم است همیشه غلباتی که از هوا نفس در وجود آید و هوا جنس و مادیات
 که از شیطان زائد در تدافع آن با حسن الجبل مشغول شده باشد و پناه حق جوید که او خود دفع کند امام غزالی
 رحمه الله میگوید که شیطان چون سنگ است و عادت سنگ آنست که چون دست نان یا طعام بنید پسند
 اگر آن بتدافع آن مشغول گردد وقت اوضاع رود و اگر بعد از شک التجا نماید او خود دفع کند و اعنی
 نصاب... زکوة... ۳۰ عشره... قفل... ۵۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بیدل... بحمد حق...
 پس برادر حاجت عددی که تعیین او در سابق رفت بحرف نذرا بخواند مقرون با حاجات کرد و عاشق
 را همیشه غلبه جان و اشتیاق روحی بران باشد که خود را پیش سلطنت ناب مشوقی ذره وار در اندازد و
 بجهت آنکه تا خود را در شیار عین او یابد و ایت شیا الا و ایت الله فیه ازین اشارت است و خوا
 فوز السموات و الارض اهل ظلمت و غفلت را دایم هوش نوزانیده را بدینا بشارت رباعی سیفی
 بر هر کسی حیرانست به چون ذره به مهر مهر کرد و انست به در خلق چو با چشم حقیقت نکرد به نوز
 او به طرف تابان است عارف متخلف طور متخلف گاهی قرب نواغل است گاهی قرب فرائض
 گاهی شیار را عین خود دانسته بر نظام خود غالب آید بطنیه اشیا گاهی خود را عین اشیا و دیده
 بخود بر اشیا غالب آید و الله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون **موصوفه** متحقق عین
 مرتبه نظام وجود که وجوب وصف خاص اوست و ظاهر علم که از لوازم او امکان و انفعال است
 خود را یابد و با سماء الهی و کونی خود متصرف گردد و شخص خود را که همه خصیصه یک نظامی از
 نظام جزو نقص کند و ممالک و اشیاء را در حفظ و حاکم حقیقی تا مرکز خاک بر غلبه و بر کونی

یا جوارحی نقصانی که بنید بر غالب شده جز با ذات اوسازد و اوقات غریزه خود را نیز بوظایف
 صالح مصروف دارد و **سپت** یکم دارد و هر که عالم دینی است به دینی پیش و انا به از عالمی است به
 دینی **نصاب** ... زکوة ... عشره ... قفل ... دور دور ۹۹ مام ۹۹ بار بقل نیج
 نتم ... پس برای هر حاجت هر عدد و یکس تواند بخواند و جمیع روز یا نود و نه روز مقرون باها
 گردد و با یکدیگر حرف نداد و عود کند که سرایح لا اجابت است **عاشق** را با آنکه همیشه بر نهویته
 شود و امانیت خویش غالب باشد و قدریکه صفت بشری نقصان گردد همان مقدار تو بیت
 حق با وصف الهی دارد و جبر سازد که این کاری عظیم و عزیز انقدر است لایحه بسیفی عفی عنه
رباعی بسیفی بنم عشو هر غار بدان در ظلمت شام غم میه کاری بدان + ان چهاریم
 از عزت آفاق کورست + چون شام غم میج برانوار بدان **عارف** تخلق را گاهی قرب
 ز دل است گاهی قرب از این بوی آشیا را تو او شاعر خود تصور کرد و نفس حسانی خویش
 چه دست ایشان سازد و اما و یکم الله و رسوله و الذین آمنوا گاهی خود را از حرکات وجودیه
 و دنیا بیاورد و او را تصور کند و الهی خلق لکم فی الارض جمیعاً و اما خلقت الانسان **موجود**
 و سنان انفعاله است تا مرکز خاک بر طه هر جز انگسار که در مظا هر کلبه و جزئی موجودی باید
 با آنکه ... و فی انفسکم افلا تبصرون سر این سخن است و جسدی خفیه خویش
 مناجیه می آید و با هر خود تصور کن **عارف** حقیق از نقطه تعین اول تا مرکز انفل هر جزو هر غلبه
 هر عدد تعلیم حرکات وجودیه و دیابدر عین حرکت و عین حرکت و عین اسما و تحرک و متحرک خود
 یا به انجا انفس خود را که جسدی خفیه است خفیه کامل حق تصور کند که الک العوالم الخفیه جالا بقبضه
الاشغال طریق اول هم جاریه مفهوم و ملاحظه چندان بگوئد که چشم خیره در بیان کند و لال
 کرد و کجس دم و انتفاع چشم بقی دوم نظر بر خود نگارد و بصفت جبار با مفهوم و ملاحظه نصف
 شود و در آن فکر لحظه کیر و کمری عظیم است طریق سیم الله را بزبان گوید و گشش بود از

در این
 سوره
 زین
 شریف
 است

بسیار گویند مراد با تمام رسد که اهل را لازم است ترک دنیا و جاه او کبر و تاجکسی در حد و غلبت و خود نمائی نفی کند و تنگبیری با کس نوزد و اگر کسی بخواند برود و اگر براند بغیر که است باز گردی آرند که اولی سیر جهانی رحمت الله را مسافری رسید که برای سوزنی ویر افتاد و بار بار باز از فرستاد و کویتر از یونانی باید و شیخ علی بآن صنف پیری خویش می رفت و دیگری آورده افتاد و بار بار باز افتاد سوزن که همراه آورده و تا چنانکه او را باید سوزنی خستید کنعان مسافر گفت در یغایم خادم پیش نبود که دلت بگرفت و گفت از من برای تجربه میکردم اگر سوزن گزیناوردی مفید باز بودی آخر فرستاد و حضرت شافعی قدس سره میگوید که در ویش را از در خصلت حمیده که ملک بآن موصوف است ناچار است و اشیای آفتاب ۶۰۰۰ رکعت ۴۰۰۰ سجده ۶۰۰۰ قن ۶۰۰۰ دور مدور ۹۹ بار بآن ۴۰۰ ختم ۳۰۰ بار و در هر عددی که خواهد مدت ایام عدد و با چهل روز یا نود و نه روز در وقت نماز بیرون نماند مقرر آن با جابت هر روز ۱۰۰۰ شوق همیشه امانیت خویش که در وجه که ذنب لایق است بهیچان در دنیا و خود را و او مسافر خود را خواهد در زایل خواهد فضائل از خود دور کند و شعور از قیام احراز نیز از خود دور و خودی بخود را حقیر اند چه خودی که تلیف حق است در بند زانو نیاید تا صفاتی اند که دست آید از تیریانی غنی عنه که با شیعی بیجان کنیت بگو خیر از دست اگر از رسم مسند بزرگتر بود است و در این است که این که بیانست جهان و حقا که بمونس است بمونس بمان است و این که با خلق راحت تر با نوافل است یا قرب فرایض گاهی کبر جمیع القرب و ادمان را احکامات ظاهر و در حقیقتی او نیست انکار و گاهی حقیقت او میسر که موجود است و ظاهر و ظاهر و دیری دقیق و پس غافل بدید تحقیق بنگر بحضرت جانی قدس سره که با شیعی بسیار بهشتین و جبره همه است و در دلق گذاشت طلسم همه است و در این که فرق و بنان از انبیا و با الله همه است و هم با الله همه است و حق از مرتبه است که در قیام و صفات است نامرکز خاک تر که در در ظاهر جلایه و جمالیه ظاهرین خود را دادند و عین خود را بخود حکم انکار و بی غیر و غیرت در میلان اشیاء حق و میان خود و نفس خود را که به

حضری سالک است یک مظهری از مظاهر خویش بخار و محارف محقق از تعین اول که در حقیقت محسوس است تا بمرکز اسفل السافلین هرگز بر غلبه و حقارت که در ازل و اهل کبر ظاهر است عین خود را بیند و صفات غالبه و اسما و تشکیر و حاکمات بکبریه و عالم هر یک که در ایشان ذات خویش را یابد تا بر خویش وجود کسی را موجود نبیند فیض مشوی التکبرین و ذات خود را در شخصیت حضرت خلیفه خود شناسد و مردم متکبر را مظاهر خود دانند بفضیلت باصل خویش و او بخوانند و بعضی جنب اصل خویش و بعضی روی با او کرده بکبر و در زندگانی الیک العوالم الحلیة الزوجیه و المثالیة و الخبیة و الجامیة **الاستعمال** طریق اول اسم متکبر را بزبان گوید بلاحظه و مفهوم آن نجیس و در انتقال چشم از زبان خیره کرد و در چشم تر طریق دوم نظر بر خود کرد و در لاحت کبر بر خود انکار و درین فکر کمره قرار گیرد تا بکبر یا حقیقی برسد طریق سیوم الله را بزبان گوید و بپورا کند بکمال و مفهوم در پشت رکن تا در دوز رکن الحیاة الیوم این اسم شریف است و درین معنی او پیدا کننده و قیل تقدیر کننده و معنی تقدیر خلقت است یا است هر یک بی حسب و ترتیب اما اول ترقی یابد از اخلاق خوش به دل ز خلق خوش بر بروج و آتش به دل ترقی یابد از اخلاق گفته یعنی لام بلا دمی رود و الحاق شود در خلق که لام است بر بروج ماه گذشته یعنی لام است به با وقاف برود که اوج قمر است الخالق شود و الی الله یعنی هر تقدیر و ترتیب که در مظاهر ظاهر است و هر چه که از عدم بوجود آورده شود مثلاً حرف کاتب از قوه بخلق آید یا محو و شیباید که از چوب و موم و گل و غیره ساخته شود از اثر خالقیت مطلق او است که از ذره اتمات کجای پیچیده تفرزل فرموده است و الله خلقکم و ما تعلمون هر الذی آتی کی شیء من شیء ثم هی الی الله هر چه که جز وجود در چشم شهو و درستی خویش مست محتاج وجود و محتاج چو واجب نبود و صف و خوب باشد بوج و خاصی و هو المقصود و الهی است هر عباد که در بخار و زرگر و کلال و فرشته و موم و گل و کاتب و نقاش و ابرو و باران و بروج و اشیاء و بکرم و طبایع و عناصر و ذره و پیر و حضرت عیسی علیه السلام و او خلقی من الطین کسیتة الطیر یا فانی و حضرت جعفر و وزیر حضرت سلیمان و پیغمبر علی بنیا

و در این مظهر از مظاهر خویش بخار و محارف محقق از تعین اول که در حقیقت محسوس است تا بمرکز اسفل السافلین هرگز بر غلبه و حقارت که در ازل و اهل کبر ظاهر است عین خود را بیند و صفات غالبه و اسما و تشکیر و حاکمات بکبریه و عالم هر یک که در ایشان ذات خویش را یابد تا بر خویش وجود کسی را موجود نبیند فیض مشوی التکبرین و ذات خود را در شخصیت حضرت خلیفه خود شناسد و مردم متکبر را مظاهر خود دانند بفضیلت باصل خویش و او بخوانند و بعضی جنب اصل خویش و بعضی روی با او کرده بکبر و در زندگانی الیک العوالم الحلیة الزوجیه و المثالیة و الخبیة و الجامیة **الاستعمال** طریق اول اسم متکبر را بزبان گوید بلاحظه و مفهوم آن نجیس و در انتقال چشم از زبان خیره کرد و در چشم تر طریق دوم نظر بر خود کرد و در لاحت کبر بر خود انکار و درین فکر کمره قرار گیرد تا بکبر یا حقیقی برسد طریق سیوم الله را بزبان گوید و بپورا کند بکمال و مفهوم در پشت رکن تا در دوز رکن الحیاة الیوم این اسم شریف است و درین معنی او پیدا کننده و قیل تقدیر کننده و معنی تقدیر خلقت است یا است هر یک بی حسب و ترتیب اما اول ترقی یابد از اخلاق خوش به دل ز خلق خوش بر بروج و آتش به دل ترقی یابد از اخلاق گفته یعنی لام بلا دمی رود و الحاق شود در خلق که لام است بر بروج ماه گذشته یعنی لام است به با وقاف برود که اوج قمر است الخالق شود و الی الله یعنی هر تقدیر و ترتیب که در مظاهر ظاهر است و هر چه که از عدم بوجود آورده شود مثلاً حرف کاتب از قوه بخلق آید یا محو و شیباید که از چوب و موم و گل و غیره ساخته شود از اثر خالقیت مطلق او است که از ذره اتمات کجای پیچیده تفرزل فرموده است و الله خلقکم و ما تعلمون هر الذی آتی کی شیء من شیء ثم هی الی الله هر چه که جز وجود در چشم شهو و درستی خویش مست محتاج وجود و محتاج چو واجب نبود و صف و خوب باشد بوج و خاصی و هو المقصود و الهی است هر عباد که در بخار و زرگر و کلال و فرشته و موم و گل و کاتب و نقاش و ابرو و باران و بروج و اشیاء و بکرم و طبایع و عناصر و ذره و پیر و حضرت عیسی علیه السلام و او خلقی من الطین کسیتة الطیر یا فانی و حضرت جعفر و وزیر حضرت سلیمان و پیغمبر علی بنیا

و علیه السلام و مظهر اتم انسان کامل که بواسطه انصاف خود بوجود حقیقی و خلایع رفته او از تقی بشری
 بلا خطه نبید و امثال به لحظه اشیا را وجود حقیقی می بخشید و بران بنفاد فرمان قهرمان اعیان را
 در کتبه عدم می برد **سیت کل** ایچه مجال است که گوئید بکمال که بهر چه سازی برای شکستی
الاولیایف عابد اگر در شب بسیار گونی دل در روی او منور گردد و در تمام کارها قوی
 باشد و ثواب قیامت و در دیوان دی بولیند و حق تعالی نوشته افریند که تا روز قیامت
 از قبل او طاعت کند **تراهدر** لازم است که بدل و جان یقین کند که او چنانکه خالق است
 به سابقه علت و قضا و حقوق رازق است بی تردد و حساب و کتاب ظاهری و
 باطنی و عبادات برتر تب و ظایف طاعات فرضیه و تعلیه و لوازم عادات سینه و مستحبه و غیره
 کل شیئی مرتبه بجای آر و تا اخراجات و ماسد در تو راجع و اوقات و توفیر نظام ساعات
 و واردات راه نیابد و یقین **المؤمن الزکوة** و المؤمن بالله و الیوم الآخر و لیک
 سونم اجر عظام و **اعی** نصاب... عه زکوة... عه عشر ۳۳ قفل... عه و در بدور
 ۹۹ نام ۹۹ بار بزل... ۳۰ ختم... سپس بر حاجت هر کی ازین عدد که میسر آید بخواند عده ایام که
 یا بهر روز یا نوروز یا باید که بحرف نداء و عه کند **عاشق** همیشه کون خود را که عبارت از
 ظاهر وجود است با حکام و آثار عیان ثابت با اعتبار تمیز و تعین وجود حق در مرتبه عین با قضا و سبب
 ترتیب در مدارج علم حق که عبارت از ظاهر علم است شاید باشد مگر آن کل کبر اودین که دم بصوفی لم
 بخلق می زد و مراد این داشته باشد **رایع** در کون و مکان نیست عیان جز یک نور ظاهر شده
 آن نور با زان ظهور حق نور تنوع ظهورش عالم به توحید عین است و ذکر و هم و خود **عارف**
 متخلق را حالت قرب نوافل است یا قرب فرائض کاهنی عین اشیا و تقدیر ظاهر ایشان خوا
 آن نگون و تقدیر مجازی باشد خواه حقیقی بحق دانند که من بواسطه چنین کردم یا حق را فاعل
 مطلق تصور کند که حق مطلق با بن تقدیر و کون چنین و حقیقت تقدیر تنزل نموده **موجود** متحقق
 از مرتبه الوهیت تا بهر خاک بر شی که از عدم ظهور می یوند و دود اسم خلقیه و تقدیر بر و اطلاق کرده

شود عین خود را یابد و تصرف خود بیند و اسما و صفات عین خود شناسد و نفس خود را که ذات معین
 سالک است منطری از مطالب خود داند **فصل** تحقیق از نقطه تعین اول تا بر سه جفت
 بر تقدیر و ظهور که در فیض اقدس رونموده باشند یا در فیض مقدس خواهند نمود عین تقدیر و فیض
 خلیفه و عیان استفاضه من غیر امتیاز از بعضیها عین بعضی خود را یابد و ذات و صفات خود شناسد
 و مخلوقات را که الاعضاء مع الشخص تصور کند و شخصی عنصرتی خود خلیفه کامل و فاضل جهان تصور
 کند کند **لک العوالم الیکتیه** بالحضرت انیس عنا و شهاده در و جا و مثالا **الاشغال**
 طریق اول اسم خالق را بر زبان گویند بقصور ملاحظه مفهوم با حاطه ظاهر وجود با نفس خود بحسب
 دم و انفتاح چشم بیک زبان خیره کرد و چشم تر و تملق و دیم خود متصف بمقتضی خالقیت کند و
 بر آن ظاهر وجود خود را با حکام آثار اشیا و منشی که اند و آنچه لازم ایجاد است بحق یا بطریق
 سیوم الله را بر زبان گویند و محور کشش از تحت فوق کشته تا ذوق و شوق رو نماید **سیت**
 بر رخ و ذات و صفات و شد و مد و تحت و فوق و میناید طالبان را که نفس ذوق شوق
الباری این اسم را نیز از جمله شوقی می شمارند در رنجه معنی او پیدا کننده و فیل پیدا آزند
 حضرت و معنی ثانی اقرب می نمایند و مناسب است چه خالق تعلق بصورت ظاهریه دارد و باری معنی
 باطنیه و تقدیم در کلام کریم هو الله الخالق الباری خالق را بر باری ممکن است که باین تقدیر بود
باشد المعانی چون بلار اول زیری روی یارها و در طریقت کرد از جان اختیار چون
 بلار اول گفته چون بلار را کرد و الباری شود روی یار گفته و یا خواسته الباری **الامثاله**
 یعنی هر خطره از خطرات و هر ظره از ضامر قلوب و صدور که در صدر موجودات ظاهر کرد و خوا
 روحانی خواه کلی خواه شیطانی خواه نفسانی ابتداء آن از حق مطلق است تعالی شانه که اقل
 الغزالی قدس الله سره العزیز منها چه شتم من بعد ذلک استقرار و ممکن اینها محال مدارج خویش
 و مدار که به عیش بر یک با ساجی مخصوصه محدوده موسوم و مرسم میکرد اگر از راه مدارک افتد و ساد
 و همو حش نام یابد و اگر از راه طایع بر آید بنام ابهام و دجی و اعتماد القاموس موسوم کرد و نزدیک

که استغفر الله الذی لا اله الا هو علی الیقوم و انوب الیه گویند چون یکی جنبیاز ده کرت سبحان ذی الجلال
و الملكوت سبحان ذی العزّة و العظمة و اکبر یا و الجبروت بگویند چون خطره رحمانی بوده باشد و بر
عقل دستقر این خطره سه کرت اسما و اکبر که جامع آن اسما و حضرت شیخ است بخواند **اعمال**
نصاب... معوز کوة... ۵۰۰ عشر ۲۱۳ قفل... ۵۰۰ دور دور ۴۹ نام ۹۹ بار بخت ۳۰۰۰
ختم پس برای دعوة هر یک عددی که میسر آید تا مده ایام یا چهل روز یا نود روز و نه و نه بخواند بوقت
نماز مقرون با حاجت کرد **عاشق** همیشه خطره را بر خطره بوده باشد کلام حق و ادب پس می
باید که سامع آن کلام کرد و در اذان کلام شناسد که از کدام قبلیه است از قبلیه خطاب یا خطاب
بافصاحت یا تنافر یا مطابق حال یا مخالف احوال و باز اذان اسما و خلیه و تنزیه فکر کند تا از خود
بیخود شود و خود را همه ادیان بدلائیمه ایسی عنی عنری **رباعی** سیفی رخ خود از ره کثرت تریاب
مان کوهری از هر حقیقت دریاب از خود بگذر بخود همه ادرا بین پاک لطف که گاه ستم گاه عیب
عارف مخلوق را گاهی قرب نوافل است گاهی قرب فرائض کاجی خود را بمن حق دانسته
گویند که بواسطه حق برین خطره مطلع شدم **موجده** تحقیق از مرتبه الوسیّت تا مرکز اسفل هر خطره و هر
باعثه که تعلق بطون دارد و مثلاً حرکت عنفوی و طبیعی و حرکه افغان و انجم که برخیزد و عین خود را یابد
و خود بتجلی همه اسماء الهیه و صفات ربوبیه شود و جسد خود را منظری از مظاهر خود شناسد **عارف**
محقق از تعین اول که حقیقت محمد سیت تا مرکز اسفل که نقطه زمین بر تصرف که در مراتب الهیه
با مدارج کونیه ظاهر کرد و عین تصرف و عین مرتبه و عین مرتب و محرک و مسکن خود باشد مری و فقی
و مریز غامض و شخص خود که جسد عنفوی است خلیفه خود شناسد که تک التوا انم تکلیفه روحه و مثلاً
و غیب و شهادة **الاستغفال** طریق اول اسم باری را بر زبان گویند مقصود از خفه منجموم باطن
ظاهر وجود بانفس خود و بحسب اسم و انقیاد چشم بیک زبان خیره کرد و چشم تیز و طریقی دوم خود را
منصفه با بصفت باری کند و اسما و ثنوی را ثابت دارد و خواط عالم را نیز از جمیع حرکتها
باطنیه خود تصور کند طریق سیوم الله را بر زبان بگویند و مودیکش شکر خواه در مشیت کند

برای هر حاجت هر عددی که تواند بود اندر بده ایام عددی یا چهل روز و یا نود روز باید که بحرفه ندا بخواند
تا مقرون با حاجت گردد و عاشق همیشه صورت خود را که مظهر و آئینه حق است بقضای بندگی
من صورت خود را بقضای بندگی پوشیده در در و سر بقضای بندگی و اشیاء مختلفه و احیاناً متبعه و جناسات
را با وجود و طلق کلا اعضا و العروق مع اشخص صورت بنزد آئینه پسندی یعنی عنده رباعی عاشق
باید عشق منزل دارد و چون مظهر فلک تصدیق نوری بار و با حوت را و از یکدیگر انجاشیطه و اجناس
همه ذره انکار و عارف تخلق را کای قریب و نوافل است کای قریب و فیض کای صورت اشیاء
او صورت خود را بواسطه بینائی و دانائی حق بنمید و دانم مع الغیب و کای حق تعالی را بعین خود دانسته
گویند که حق بواسطه مظاهر چنانچه نطفه و حر که مرد و شهوت زن در رحم صورت چنین بست **موصود**
از مرتبه الوهیت هر ظرف که در صورت کرمی عوالم مختلفه ظاهر شود و بصورت که در وجود آئینه انجاشیطه
باید که تجلی شده با سماء الوهیت باشد که حضرت عیسی علیه السلام خلق جسم و حیاء و اموات اینجا میگرد
و از تخلق من ابطر کسبیه ابطر با ذنی فتق فیها فتون جلا با ذنی و جسد انوار ابطر مظهری از مظاهر
خود و دانند **عارف** محقق از تعیین اول که حقیقت نیست تمام گز خاک بر فخر خواه اقبال خواه
مقدس که روناید آن فیض و مفاض علیه خود را بر بنور خودی خود و جسد خود را که اشخص
عنصریت خلیفه خود نشاند گذلک العوالم الحکیمه روحانسانا و شهاده تا طریق ان سیم مع و در بیان
گویند بصور احاطه ظاهر وجود بانفس خود با نقل چشم و انتباه نفس با مفهوم علامه جدید که زبان
خیره کرد و چشم تیره طریق دوم آنچه لازم مصور است با خود تصور نموده عین با و در اجهاد و شایسته و خود
تجلی است و درین فکر فخر قرار گیرد طریق سیم الله را زبان گویند و گشتن می کنند بلا حفظ مدام
و مفهوم تمام **الغفار** و این اسم ثبوتی است در لغت معنی اولسبیا پوشیده و در عرفان
گناه **المعاشا** و در دو غم بے انتباه خاتما که در این در وی ما از در دالم خواسته
یعنی الی و لغت غم بے احوال حاصل شود و لفظ خاتما شلیل با فتنه یعنی مان تا که فاش شود و در
بے در و یعنی لفظ و در پیدا شود و بی با نذا الغفار شود **افلا** معنی را که بنی پوشیده کی تا بجهت که

حروف کاغذ را پوشید یا سیاهی که بین خود را بصورت حروف که بین آن سیاهی است می نماید و بسط
 است ثابت آسانی مختلف می یابید پوشیدگی عیوب و ذنوب عین ظهور و بطون حق سبحانه است که گاهی
 خود را بصورت جمال آرایید و گاهی بصورت جمال را بر بنی جمال در بر یابید المظاهر هر مرد و ابون
 و صلب و رحم و جامه و افلاک و نجم ملک هر شی تا لطفه جزو لای تجزئی ذره که آفتاب ظاهر کرد و
 مظهر آدم انسان کامل که پوشیدگی جمیع اشیا و ظهور ایشانرا مظهر المظاهر با باد اگر
 بعد از نماز جمعه صد بار یا غفارا غفری ذنوبی که پدید مغفور کرد و زاهد را لازم است که عیب پوشی
 و در زینوشی پیشه دل و جان او بوده باشد و حسن خلق را باید خویش ساخته که روز قیامت جزو
 مرتب بر حسن خلق است و آنکه علی حق عظیم داعی نقاب... زکوة... عوشر ۱۸۱
 قتل... دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بذر... عوشر... عوشر بر عود می که در
 خاطر عید ایام عدد بخواند تا چهل روز یا نود روز مقرر با حاجت کرد و عاشق همیشه در عیب
 پوشی ذنوب خودی خود و جوک و لب لایقاس بیاد نب مشغول باشد تا خود را و اشیا را عین شود
 خویش یا بر حقیقه المجهت و تنب کلک من است و لایق لبک منک شنی لایق لبی و عی حسن
 رباعی سینی بخیاں بت خورشید علم در زیر لک کوب فنا گشت عدم مقصود چو اثبات
 وجودش باشد ۹ اور از شر بود و زنا بود چه غم عارف متخلق را گاهی قرب نوافل است گاهی
 قرب زینش گاهی نوری بین وجود او بسته پوشیدگی خود و اشیا می بقی مبدی و داند و گاهی وجود
 را عین خود دیده پوشیدگی حق سبحانه بصورت عیان و ارواح و علم حق و وسیع حق و بصورت تصور
 کند هر چند از مرتبه الهیته بر ترقی که در پوشید خواه پوشیدگی حق بظاهر خواه پوشیدگی مظاهر حق
 بیند و عین خود را به پوشید بظاهر را مخفی کند و خود را عیب پوشی و گناه بخشی هم ازین قبیله
 و گناه بخشی هم ازین قبیله داند عارف متحقق از تعین اول که حقیقت محسوسیت نامرکز فعل
 که نقطه زمین است هر فیض خواه اقدس خواه مقدس فیض و مفیض و مغاض علیه عین خود را یا به
 و سه غیری خویش را خلیفه انکار کند آنک الموالیم الکلیه روحا و مثالا و عیبا و شها و مجا

کلمه غنایت
 در شرح و تفسیر
 در بیان و توضیح
 در بیان و توضیح
 در بیان و توضیح

اشغال **الاشارة** طرق اول اسم غفار از زبان رانده بلا خط ظاهر خود یا نفس خود بافتتاح چشم
و انقباض نفس طرق دوم نظر خود که در دو حاضر وقت باشد هر جا که پوشیدگی روی نماید تصور نام
و تفکر تمام پیش دارد و طرق سوم الله را بزبان و کشش بود بلا خط غفار مد کشد و ملاحظه مفهومی
را بخاطر و طرق عروق و نزول از مرشد معلوم کند **القهار** اس اسم ثبوتی است در رفته
معنی او غلبه کننده و قیل ضایع کننده **المعجز** از او راه رستان جز غم بدان به راه قلابان بود
برعکس آن به راه قلاب برعکس القهار بود و بدان معنی دارند است مثل شریان و کشتیران
الاشارة هر غلبه و هر تفتیح که در مراتب وجود و فایده یاد در مارک شهود پیدا آید اثر قهاری
اوست و هر بار که در نظر سالک سر و تجلی تجدد و اشال متجلی کرد و دستار بیاد و راه و ملاحظه
کند و غالباً تعلق این اسم تجدد و اشال ظاهر است و در کلمه طیب صین نقد که لاله از تجلی قهار است
و الا الله از تجلی رحمن تا آنکه از تجلی اسم قهار با اسم رحمن طلق نه کرد و ثبوت الا الله ثابت نشود
رباعی عالم بود از نه زجرت عاری به نهری جاری بنظر و رمای طاری به و اندر همه ظهور
نهری جاری به سرست حقیقت الحقایق ساری **المطاهر** ملک میخ و در نظام خدایه غالب
مثل بادشاه و قیل و شیر و منگ و خدایه مغلوب چون مورد و پیشه خصوصاً مرغ مرغ و کز و دم و مار و اشال
اینها و باران بسیار و آتش که زاید بر قدر حاجت باشد و باو سخت فاما عاداتها بکلی برچهره و نگاه
خاک علی سبیل الذرّة و کاهی علم و عمل که مستخرج بوده باشد چنانچه بطنم و بر صیصا ۱۰۰ کفر و اهل
فسق و کاهی بینی بقوله تعالی و ما کنّا مغفبین حتی یعبث رسول ربّنا فی عینی تمیز و تمییز به سلام
قال الله تعالی من اذی لی و لیا فقد اذنبه بالحرب و منظر اتم مرشد کامل که بر انانیت سالک
غالب آید و انانیت اشیا تفتیح سازد و در نظرش ملک کونین جز لمن الملک ایوم قد احو
مقهار روی نماید **الوظایف** علی اگر این را بر او هر چه صد بار بگوید آن هم کفایت
رسد و قیل اگر او است نماید محبت دنیا اندول او برود و خاستت او بخیر انجامد و محبت و شوق تو
در دل او افزاید و اگر در میان فرض و سنت صد بار بگوید به نیت مقهوری دشمن دشمن مقهور

است که در هر روز
باید که این دعا را بخواند
و در هر روز صد بار
بگوید و در هر روز
صد بار بخواند

نیز از جمله اسمائوتی است و در لغت معنی او بخشنده بغير عرض و عرض و منت ایجاد کننده جمیع
موجودات عینیة خارجیة المعماست شیخ خانه آبی موزناک آه دل هست ما را زان
چه باک آه دل گر گفته یعنی لفظ نو که اگر اشارت باوست دل آه شود و آه شود و هست گفته
و آب خسته الواب شده الاشارة بخرشش که در تمام علم بصورت بی منت ظاهر کرد
و هر عطای و منقذاتی و صفاتی که در ظاهر کائنات از اسم رحمن نماندی و منعم پیدا شود و آن اثر که
و بانی اوست بسا باشد که عبد النعم و عبد المعطی و عبد البهادی بانی و کم باشد که یکی از سده کسی عبد الله
عبد الرحمن مینی و آن مظهر این اسم بوده باشد و آنکه حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس الله امره
میگوید که عطایای الهی بر دو نوع است این عبارت نیز مشعر بآنست و در تفصیل و تطویل پیدا آید
از مصفات او بطلب اما بطریق اجمال سخن چند آورده شود شیخ رضی الله عنه میگوید که عطایا بر
دو نوع است یا ذاتی است یا اسمای ذاتی عبارت از آنست که ذات حق بیاد و تعالی بخواسته
القضاء باعثه و انجات رابطه و سابقه بخودی بر خودی خود بر خود تقبی که در آن بخشی اعیان باشد
مثبت گشتند فهو ملک فی روتیک نفسک و آنست مرا تبه فی روتیه اسماء و اسمای هم از دو حال
غنیست یا رحمة خالصه و عطایا و همه باشد چنانکه اطمینان زید که با او توفیق و رحمة و در وجود پیدا
آید و عطایا و مترجم بکلیت چنانکه دارد که بر طبع بر او شفا و مرخص بر این بخشی ذاتی نباشد مگر بدست
سده از سده بناد اسماء رباعی هستی بصفتی که در و به زبان خود در بیان در عین
جهان با هر وصف زمینی که بود قابل آن با بر قدر قبول عین گشته عیان المظاهر سخن
آفتاب و ماه تاب و گردش افلاک و مرد و زمان و امر و باران و جزایه و نفس و روح و شمس و قمر
و سوزن و پروانه و زمین و آبله و حق و مظهر اتم انسان کامل که شمس و قمر و جمیع مظاهر و عجایب
بی شائبه و از عمل ایشان الوطائف عابد که بعد از نماز چاشت آیت سجد توفیق و سجد
جبرئیل و مغت بار بگوید از خلق مستغنی کرده و اگر حاجتی بود در و بر این هست و در حرم خانه یاز
سجد سه بار سجد کند دوست بر آورده حمد باز کند و در بخشش در آورده و در این است

که هر عبارت که از وجود آید یا بر بخششی که عطا نماید باید که بشاید عین دینی و عوین دنیوی
 باشد همه برین است که حق سبحانه و تعالی بجهت داد و دلیله اسلام خطاب کرد و یاد او من اعظم من
 عبده فی الجنة او تار او لم اخلق الجنة و النار لم اکن اهلان اطاع و اعی نصیب... که
 زکوة... عسره اقل... عسره دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بذر... عسره ختم... پس
 برادر حاجت هر عدد یک بخواند بخواند بعد ایام عدد تا پهل روز یا نود و نه روز محل مقرون بابا بته کرد
عاشق را باید که همیشه آنچه در حک ظاهر و باطنی دارد بی غرض و نیوی و بی عوض از روی
 خدا سازد تا صفت غیر مخلوقی بر او ثابت گردد و الصوفی لم یخلق که قول حضرت یابزید است او را
 مسلم بود **یا خلق** الاشیاء فی نفسه انت لا تخلقه جامع و دوزگی میگوید لا یصحو المجهت من
 آتشین حتی یقیه الواحد را تریا انار **یا عی** عشق آن نبود که بدوئی بر و کشد و مشک آن نبود
 که بدوئی بر و کشد و از عشق غرض غیر بغنائیت مراد مان ای دل و انار دلت خوشی کشد
عارف مستغرق در حالت قرب و نوافل است یا قرب فرائض گاهی خود را عین آلات و اوست
 حق تصور کرد و آنکه در هر چه باشد با خدا خود را فاعل تصور نموده در همه عالم هر چه بصورت همه ظاهر
 شود و بیورنی خود در همه آن باشد **موصوف** محقق از مرتبه الوهیه نام که اسفل هر اسم البیه که
 اقتضا بخش باشد حرکات جوارحی و روی خود و اند و جسد خود که تخصیص عنفرت یک یا مظهری
 از نامهای جود باشد **عارف** محقق از تعین اول نام که اسفل هر حرکت و سکنت که در باب
 و در همه آن است که در وجود عین آن حرکات و سکنت و مویب و دویب مویب
 خود را میپسوده و در همه آن محقق عنفرت خود را خلیفه کامل خود دانند که انکس العوالم الکلیه
المطالع طریق اول اسم دایب را بزبان گوید بصورت ملاحظه ظاهر و وجود یا نفس خود
 بکس دم و افتخار چشم بکس زبان خیر کرد و چشم تیره **طریق دوم** خود متصف
 باقی کند و اسامی ثبوتی را در کار دارد و با طریق دوم که در شغل ثبوتی نه کور است در کار بند طریق
 سیوم بود در شکرش ملاحظه و مفهوم را نصیب العین خود دارد و **الرزاق** این اسم

از مساوی حق بریده دارد و بل اسباب رزق و انات معیشت هم از میان بردارد و بحکم فرموده
حق ما من دانه فی الارض الا علی الله رزقنا قوة خود بخا دارد و انشی لقاب... معذرة
... مع عشرة... ۲۰۰ قفل... مع در در در ۹۹ نام ۹۹ بذل... مع حکم... ۳۰۰ و خواندن از
اسماء و مقدمه علم عاشق را همیشه قوه قلب که لذه ذکر و وجد شهود است پیشه جان او
بود و باشد و منابر است اعتباری که در میان رزق و رزاق و مرزوق متوهم است مرتفع
کرد اندر رباعی استار حجب آریه خدای بخشد ۴ انوار لقائم ز صفای بخشد ۴ اسرار نهانی
که ترا معلوم است ۴ که در دهم که رمز بقای بخشد ۴ عارف تخلف همیشه اسباب رزق
حق بمقتضای کلمات رزق الله بحق رساند باالات رزق را بمقتضای دجود انسان رزق کم باسما
الله و صفاته حق سبحانه بخود رساند الموجد از مرکز الوهیه تا مرتبه انسان هر جا که رزاق
بیند و مرزوقی نشاند و رزق داند خود را همان انکار و محقق از تعین اول که حقیقت
حقیقت است تا که بغل که نقطه زمین است هر حرکت معنوی و تجلی معنی که آن در علم غیبی واقع
است یا... رزق بیخانی شایسته رزق و محرک و متحرک خود را خود دانسته باشد و وجد خود را
که شمس غنیه است بر وجه خود و یار و کمال العوالم الحکیمه و من بعد بذات الله که خواندن و دعوة
که رزق انفس است و هر شخص که رزق جسد غرضی موجد و روح و سر است بطریق تفصیل ذکر
نه کرده و حبيب خود از حجاب اجمالی و اندر و الاشغال طریق اول اسم رزاق
و طریق دوم... خط اول و طریق سوم... از اسما و مقدم معلوم کند که این رزق تمام
است و بیایان با نام موجب سامت او است الفتح این اسم نیز از جمله ثبوتی
است و دو بقه معنی او کشانیده و وقیل کم کشنده و قیل کشانیده و در این رحمت بر انواع بریده
المعنا... از کیری تصویر ارج ۴ مانی آخر جا و ان و لم یزل... لفظ الفت بتصویر
... بر... ریسته شود انفتاح شود و مانی آخر گفته و اسقاط لام کرده انفتاح شده
الاشارة... کشانیدگی که... جوهر علم است خواه کشانیدگی که تعلق بطبع آدمی دارد

و طریق ثالث که کشش است نصب العین خود دارد و **العلیم** این علم ذاتی است و امام آنکه صفات
 است و در اصطلاحات صوفیه شیخ عبدالرزاق کاشی مذکور است و جعلوا الحی امام الامه لتقدمه
 علی العالم بالذات ان الحیوة شرط العلم و الشرط مقدم علی الشرط طبعاً و عندی العالم بذلک
 اوجی لان الامامة ادنی منی یقتضی بامو و کون الامام اشرف من اسما و ماموم و العلم یقتضی من
 بعد الذی یجوز ان یقدم علیه و الحیوة لا یقتضی غیر الحی فیهو عین الذات غیر مقتضی النسبة و اما کون
 العلم شرطاً بافتقار هر دو بهذا قیل ان العلم هو اول ما تعین به الذات دون الحیوة لانه فی کونه
 غیر مقتضی النسبة کما لو جود و الموجب و لا یلزم من استقدم بالطح الامامة الا تری ان خبر
 المحصل لابد ان شرط الحیوة و لا شک ان الحیوة متقدم علیه بالشراف و در لغته معنی ابد
 و انده او نام و بر دانه و شلوک تمام و قبل مانع و مرتبه **المحج** زنده جاوید را آخر چرخ
 جان اگر صوره بیاید در الم بر آید در الم که تیغی علی که بر اشارت با و در الم آید **العلیم** پدید
 آید **الاشارة** یعنی بهر که علم و نماید و صفت کاشفی ظاهر گردد و خواه در آب که مسلخ خود را
 خواه در چرخ که تیغ خود را و از قبول نحوه اما نماید خواه در آدمی که معلوم غریبه محقوله و مقوله ارسته
 همه کمال علی و دست و تمام زبان ذاتی او که نسبت علم در اصطلاح جابل الله از اجہات صفات
 شمارند و اما انانیة او اوارند و از کلام حضرت شیخ فی الدین ابن عربی رضی الله عنه و تابعان
 او حیث انعموا به یلزم ان کلک را در حالت تعلیمت و عین تعرف ممکن است که از قطبیت خود و تصرف
 خویش بر ذرات با شد اگر چه از جملة صفات لازمه ذات او صفت علم است و بسبب عدمیت
 او آنکه این جمیع وجوبه خلق است و خلقه من خلق باشند و متخلف را در مرتبه تعلق علم بذات
 خود و در ذرات و اعیان غایبیه اطوار متفاوت است اول آنکه بذات خود اصلاً
 متعلق علم را در ذرات و بنیایه لازم آید چنانکه حضرت جامی میفرماید **حیث** علی که تنهایی
 از ذرات است و در ذرات بر از تنهایی نرسد به طور و ویم آنکه در مرتبه البیته که محل
 اسما و وصفه است و این جمیع صفات ذاتی و لانی الارض و لانی السماء و صفت ذات است

و این علم ذاتی است و امام آنکه صفات
 است و در اصطلاحات صوفیه شیخ عبدالرزاق کاشی مذکور است و جعلوا الحی امام الامه لتقدمه
 علی العالم بالذات ان الحیوة شرط العلم و الشرط مقدم علی الشرط طبعاً و عندی العالم بذلک
 اوجی لان الامامة ادنی منی یقتضی بامو و کون الامام اشرف من اسما و ماموم و العلم یقتضی من
 بعد الذی یجوز ان یقدم علیه و الحیوة لا یقتضی غیر الحی فیهو عین الذات غیر مقتضی النسبة و اما کون
 العلم شرطاً بافتقار هر دو بهذا قیل ان العلم هو اول ما تعین به الذات دون الحیوة لانه فی کونه
 غیر مقتضی النسبة کما لو جود و الموجب و لا یلزم من استقدم بالطح الامامة الا تری ان خبر
 المحصل لابد ان شرط الحیوة و لا شک ان الحیوة متقدم علیه بالشراف و در لغته معنی ابد
 و انده او نام و بر دانه و شلوک تمام و قبل مانع و مرتبه **المحج** زنده جاوید را آخر چرخ
 جان اگر صوره بیاید در الم بر آید در الم که تیغی علی که بر اشارت با و در الم آید **العلیم** پدید
 آید **الاشارة** یعنی بهر که علم و نماید و صفت کاشفی ظاهر گردد و خواه در آب که مسلخ خود را
 خواه در چرخ که تیغ خود را و از قبول نحوه اما نماید خواه در آدمی که معلوم غریبه محقوله و مقوله ارسته
 همه کمال علی و دست و تمام زبان ذاتی او که نسبت علم در اصطلاح جابل الله از اجہات صفات
 شمارند و اما انانیة او اوارند و از کلام حضرت شیخ فی الدین ابن عربی رضی الله عنه و تابعان
 او حیث انعموا به یلزم ان کلک را در حالت تعلیمت و عین تعرف ممکن است که از قطبیت خود و تصرف
 خویش بر ذرات با شد اگر چه از جملة صفات لازمه ذات او صفت علم است و بسبب عدمیت
 او آنکه این جمیع وجوبه خلق است و خلقه من خلق باشند و متخلف را در مرتبه تعلق علم بذات
 خود و در ذرات و اعیان غایبیه اطوار متفاوت است اول آنکه بذات خود اصلاً
 متعلق علم را در ذرات و بنیایه لازم آید چنانکه حضرت جامی میفرماید **حیث** علی که تنهایی
 از ذرات است و در ذرات بر از تنهایی نرسد به طور و ویم آنکه در مرتبه البیته که محل
 اسما و وصفه است و این جمیع صفات ذاتی و لانی الارض و لانی السماء و صفت ذات است

طوریست که در مراتب کائنات بعضی جا عالم است و بعضی جا ذات خبر دارد و در چهارم آنکه
بجائزات حادث چه تعلقی بعلم او بل عین علم که صفت اطلاق و الاقید داشت حادث شده
و بخصیض جزوئیة نزول فرموده و لیعلم الله الذین آمنوا و تحذ منکم شهداء **و با عی بستی**
براتب چو تنزل فرموده هر جبار زنی شان دگر پرده کشود و در مرتبه باز بسین که انسان بود
هر یک از شیون بوصف مجموع نمود **المظاهر** شتری که از تعین اول که تجلی علی حق
است تا مرکز اسفل که شان استقامت پایه علم است همه مظاهر این است اگر مظاهر این اسم
بنهایت رسد مظاهر موجودات از تعاب لاهنایتی روی کشیده از خود پرسند که معنی که میوه دوده
انافی الارض من شجرة افلام و البحر یده من بعد سبعة بحر فانفذت کلمات الله یا امراد ترسد
یا ما از دانه قل لو کان البحر مداد الکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفذ کلمات ربی و لو جینا بشل
مدادهم بیرون زدیم و مظهر اتم انسان کامل که جامع علوم ظاهری و باطنی و حادی فزون اشیاء
و ابدانی و جسمانی و مرکز اسرار روحانی و الهی و کانی باشد که هیچ دهره از علم او بدر نرود و بل از علم
او ذرات مایات در بدر رود و ازین جهت انصاحب علم را امر بار دیا و طلب علم فرمود که
قل رب زدنی علما و پایه حیثیت علم برتر از آنست که تو دانی یا من این نکته بمجا و مجیده است
نه ملک خواندن نه جن و ما حسن ما قیل **سیت** علمی که هست از جمله حال و شیوه اعلی در
وجود و برگزیده و یا بنظر از ما و چشم شهود و ابیاد و دیگر را هم که موصوف به نبوة و تبلیغ و سلطت
حاکم و محکوم بودند نمون بصفت علم و لقد آتینا داود و سلیمان علما که دانید و ایشان نیز این منت
را بر جمله منتهاد بی منتهای فضل دانسته گفتند و قال الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین
الوظایف عابد اگر بل بسیار گوید از معرفت حق نقیصی و افریاد و عابد را می باید که بغیر
علم توحید که در ابتدا اسلام و حین بلوغ فرض راه او کرد و طلب احلم فرقیته علی کل مسلم
بحرزی دیگر مشغول نکرده و علم چهارت ظاهری و باطنی و علم مازنی حسی فائز که حکام
و ارکان است و روح او که حضور قلبی است حاصل کند و چون ماه رمضان آید علم روزه

و با عی بستی
براتب چو تنزل
فرموده هر جبار
زنی شان دگر پرده
کشود و در مرتبه
باز بسین که انسان
بود هر یک از شیون
بوصف مجموع نمود
المظاهر شتری
که از تعین اول که
تجلی علی حق است
تا مرکز اسفل که
شان استقامت پایه
علم است همه مظاهر
این است اگر مظاهر
این اسم بنهایت
رسد مظاهر موجودات
از تعاب لاهنایتی
روی کشیده از خود
پرسند که معنی که
میوه دوده انافی
الارض من شجرة
افلام و البحر یده
من بعد سبعة بحر
فانفذت کلمات
الله یا امراد ترسد
یا ما از دانه قل
لو کان البحر مداد
الکلمات ربی لنفد
البحر قبل ان تنفذ
کلمات ربی و لو
جینا بشل مدادهم
بیرون زدیم و مظهر
اتم انسان کامل
که جامع علوم
ظاهری و باطنی و
حادی فزون اشیاء
و ابدانی و جسمانی
و مرکز اسرار
روحانی و الهی و
کانی باشد که هیچ
دهره از علم او بدر
نرود و بل از علم
او ذرات مایات در
بدر رود و ازین
جهت انصاحب علم
را امر بار دیا و
طلب علم فرمود
که قل رب زدنی
علما و پایه حیثیت
علم برتر از آنست
که تو دانی یا من
این نکته بمجا و
مجیده است نه ملک
خواندن نه جن و
ما حسن ما قیل
سیت علمی که هست
از جمله حال و
شیوه اعلی در
وجود و برگزیده
و یا بنظر از ما و
چشم شهود و
ابیاد و دیگر را
هم که موصوف به
نبوة و تبلیغ و
سلطت حاکم و
محکوم بودند
نمون بصفت علم
و لقد آتینا داود
و سلیمان علما
که دانید و ایشان
نیز این منت را
بر جمله منتهاد
بی منتهای فضل
دانسته گفتند و
قال الحمد لله الذی
فضلنا علی کثیر
من عباده المؤمنین
الوظایف عابد
اگر بل بسیار
گوید از معرفت
حق نقیصی و
افریاد و عابد
را می باید که
بغیر علم توحید
که در ابتدا اسلام
و حین بلوغ فرض
راه او کرد و
طلب احلم
فرقیته علی کل
مسلم بحرزی
دیگر مشغول
نکرده و علم
چهارت ظاهری
و باطنی و علم
مازنی حسی
فائز که حکام
و ارکان است
و روح او که
حضور قلبی
است حاصل
کند و چون
ماه رمضان
آید علم روزه

و تعالی از خزان و شد خزان السموات و الارض بنده اورا عطا فرماید و منت او دانسته در
 محل شایسته حرف نماند **سبب** نظر آنکه نکر و ندر برین مشتے خاک + الحق انصاف توان داد
 که صاحب نظرند **واعی** تهاب ۳۰۰۰ عشر ۷۴ قفل ۳۰۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار
 بدل ۲۷۰۰۰ ختم ۱۰۰ طریق دعوت مذکور مرعی دارد **عاشق** همیشه بسط قلبی از حق میجویم
 چون این الوقت باشد اگر الو الوقت بود و اما حرکات و سکات را مضبوط داشته بردفت خود که
 الوقت سیف قاطع غالب آمد تا خیمه ایمنی عقی عنه **رباعی** حیران جال خویشین باند بود
 سرست وصال خویشین باند بود در کسب کمال خویشین باند بود بنشین بجایان خویشین باند بود
محقق را و هر دو حالت در بسط مساوی خواه فاعل بابت کشاند خواه الت اثر فاعل قبول
 کند چون هر دو مقابله کنی فاعل و قابل هر دو در قبض و استفاضه قابل یابی **موج** از مرتبه
 الوهیت تا مرکز خاک هر خاک معنی بسط مشاهده کند اثر اسماء وجود خود که از حرکات شهودیه
 نامند و در خود یا بند سر غامض و پس **باریکه محقق** از مرتبه تعین اول که حقیقت محمدیست
 تا مرکز اسفل که تعین باین است هر بساط که در مراتب وجود و شهود و مشهود و مرئوس شده است
 و خواهد شد بلا تاثر پنهان خود را یا بدنه و در خود یا بدیل خود خود را یا بد **الاستغال** طریق
 اول که ذکر با فکر است و طریق دوم که ملاحظه معانی است و طریق سوم که ندا یا صدا و موهوم است
 مرعی داشته شاغل باشد **النی فض** این اسم را نیز از جمله ثبوتی شمارند و اگر معنی او
 بجلال ربیع است و در لغت معنی او فرد نهنده و قیل آنکه عدل و قسط در میان بند و قیل که سترند
 لقوله تعالی و اعطیهم من الذل من الرحمة و قیل فرد اندازنده اعدار از نظر رحمت خود
 و از نظر دوستان خود **و** در خدا خواهد که پرده کس و رد + میکش اندر طعنیه یا کان
 برد و در اصطلاح بخویان بر عامل چایه اطلاق کنند **المجا** مید + و دو دل محنت کشان
 از جلا و از مساف و دل نشان + از جلا و عمل و دل گفته یعنی لفظ جلا بکرد و صفای اسم انی فض
 شود نشان گفته و بعمل تصحیف الحافض خواسته **الاستغاره** هر فردی که از روی

خود و از خود نیست و باو هست شود چنانکه عظمت عند وجود **رباعی** تو بر سر من سایه
 نمکندی شما بظلمت زمین رفت توئی در تن ما نه فی عظم سایه همه بود ما ن نور خود و سائت
 خود و خود **مخلوق** را هر دو حالت یعنی فاعل و آله مساویست و سبب فضا و حرکات
 خفض از و متواری و بجای در باقی **موجود** از مرتبه الوهیت هر حفظ که در و حقایق و جوبیه
 و دقائق امکانیه موجود بیند یا مشهود است از خود دانسته سلسله چو از خود و خفض بجای مسلک دارد
رباعی انواع خطا که خدای بخشد هر اسم عطیه جدائی بخشد در هر آنی حقیقت عالم را
 یک اسم قیامی بقای بخشد **محقق** از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل هر حرکت خواه رفیع خواه
 فتح خواه جربا شد خواه خفض و سکن بصورت جرم بالصور و وقف ظاهر کرد و در عزم دارد
 که همه مقتضیات و محمولات عوامل اسما و است و جسد عنقریب را خلیفه خود انکار و دو کذا الک
 العوالم **الیکته الاستغال** طریق اول که ذکر با فکر است و طریق دوم که تحسین معلوم
 است و طریق سیم که ندا با صدا و موهوم است مرثیه رفته شد **الرافع** این اسم
 نیز از جمله اسما ثبوتی است و در لغت معنی او بردارنده بقوله تعالی و اعلم الصالح یرفعه و قیل و
 کنه چنانکه استمیر تا یرفع الابهام و در اصطلاحات بخوان عامل حرکت رفع را اطلاق کنند
 یعنی فصل رافع فاعل است و عامل معنوی که در مبتداء و جز موقوف است رافع آن هر دو معلوم
 است **المعبر** اول از اصل و فرع بر کن رست دل باش پیوند مراد از خود و کسل دل
 از اصل و فرع بر کن گفته یعنی ساقط شود معاد اصل و را و فرع انفع شود رست دل یعنی
 را و لفظ دل انفع شود **الرافع** شود **الاشمار** یعنی هر رافعت خواه بلندتی رجب
 ظهور و وجود حسب یا بلندتی مرتبه ساکن در مدارج شهود و وجود حق یا ترقی مناسب
 بادشاهان خواه تفریح ملایکه باعمال بندگان خواه در خان در پناه خواه با و چو آسمان
 بحدیکه ماد انواع حیوانات و قوت حرکت که از زمین به زمین و آتش به آتش است
 و معراج موسی و معنوی باین اسم تسلیت دارد و پیوسته در مرتبه حجب کوشش نه در

جمیع کتب پاکر جمیع کتب می نه شود دفع حجب **المطالع** دست و پا و زبان چشم و عمل
 که در آن مصطلح است و وجاهت آسمان و ملائکه و نماز و غالباً به قیام و جلوس
 راجع است و در تصور اهل علمین و اصحاب سافین و کاغذ استاد همیشه در تب
 مجلس و معرف مجلس و معرف مجلس و می و باد و باد و آب و آتش و سحاب و باران و
 سیاهی و قلم و تیر و کمان و نیزه و روشنائی خواه روشنائی چشم و چراغ خواه روشنائی
 آفتاب و کتاب و بعضی ادویه و دعوای بعضی نیز نجات و افسون و عقول و نفوس و درخت و مانند
 اینها و مظهر اتم انسان کامل که خود از خود مرفوع است و رافع دیگر آن باشد رفع الله الذین امنوا
 منکم و الذین اوتوا العلم درجات **الوطائف** عابد اگر نیم شب یا نیم روز صد بار گوید از
 جمله خلق برگزیده و بے نیاز گردد و زاهد را لازم است که رفته و بلند ی بجفت و نبوی بخواند و
 آنچه او را در قیامت بلند مرتبه گرداند آن چیز را بدل جهان گوشت و در حدیث قدسی وارد است
 ان عبدی صلی صلاوا لسموات و الارض و طوی الطعام مثل الملائكة ثم اری فی قلبه ذره من حب الدنيا
 و سمعتها و ریاستها لا تجاوزنی و اری و لا ظلمن قلبه حتی نیانی الحديث **واعی** نصاب... ۳۰
 زکوة... ۲۰ عشر... ۲۰ فصل... ۹۹ نام ۹۹ بار بزدل... ۲۰ ختم... ۱۱ خواندن فی از اسما
 مقدم معلوم کند **عاشق** همیشه خود را از نظر خود رفع گرداند و علم و فواید خود هم از خود مرفوع
 دارد و در ترقی در سیر مالیه و فی الله هم خود بخود یعنی تجلی آسماء و دفع تکرار تجلی می باشد ابو طالب مکی
 سفر باید لا تجلی الله فی صفة الاثنین و لا تجلی فی صورة واحدة مرتین **رباعی** معشوق
 نبات گرچه عاشق بنود و لیکن چون صفات خویش در خود نکند و با الحق که عشقه غیر عاشق نبود
مستقل را در حالت قرب نوافل حق است و علت رفع بار او از زمین و تن از جامه خواب
 در دست عهد انبیا و قلم و وقت کاتب باشد پائین سبب و آله رفع اشیاء حق را بود و آنرا که نظر تحقیق
 است دانند که در میان هر دو فرق دقیق است **موجده** از مرتبه الهیته تا مرکز خاک رافع و
 رفته و مرفوعیه حقیقت خود شناسد و در هر حرکت و سکنت که موجب بلندی درجه باشد

یاد رفت مرتبین خود را و اند **محمد** از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل هر جا که اثر رفعت شد باالات
رفعت ثنا شد اثر و موثر و متاثر خود را یا به شخص مغری خویش را خلیفه خود انکار و کند کس العوالم
الحیة **الاشغال** طریق اول که ذکر با فکر است و طریق ثانی ملاحظه معانیست و طریق
ثالث که کشش معبود است مرغی دارد **المعزین** هم جلای است و داخل سماء توتی است و در
لغت معنی او عزت دهنده و قیل اعزاز حقیقی آن باشد که از دل حاجت برون آید و قیل اعزاز
تحقیقی آن بود که از دل موجودات کن برون بخراید و قیل از دل حدوث و شهود و محبت دست
افشاند و قیل از دل فنا خود را باز دارد و دستک پای که کیه کرده احوذ باشد آن اکنون من الجالین
و شیخ عبد الله بلینی میگوید که فنا و بقا محض غلط و سهو واضح است که پیغامبر صلی الله علیه و سلم از شما
بطریق معرفت نفس من عرف نفسه فقد عرف ربه فرمود نه فنی نفسه فقد عرف ربه که فنا و بقا موجب
اثبات دوئی است و سلب مصفت و حدی می باشد در این بیت از جمله آیات اوست **بیت**
ما جله خدای پاک پاکیم + نه از آتش و آب و باد خاکیم + وی تواند بود که احاطه علیه در عین نظر
نصوف از احاطه علیه فاضل تر باشد چنانکه مخفی نیست **المعنی** هر که باشد در ویش نور اله +
از دل اولمه افتد سواد + از دل اولمه گفته یعنی لفظ لعله در میان الف ذری و راند لعله
کرد و افتد سواد یعنی بی قطع شود و المعز روی فائد **الاشعار** ۵ هر اعزاز که از ملک ملک
و هر عزت که بر سر پادشاه و رعیت و هر سروری که در جمله موجودات ظاهر و پدید است همین اثر
مغری ادا اعزاز و الاح و هویدا **بیت** یا من لبواه کنت بالروح تحت + هم فوئی و هم
تحتی نے فوق و نے تحت **المطاهر** هر پادشاه و اسباب ز رعیت و آلات تجارت و
جامه خوب و لباس اهل تصوف و جوئی پیری و معشوقی و خود نمائی و خود آراے و عجب در یاد
تجلی روحی که موجب پندار و عزت می باشد و علم و نگاہی عمل و تبدیل بریج و خریف و ابرین
و انبیاء جنس و حیث و اہلیت و مانند آن و مظهر اتم انسان کامل که سبب او در همه اشیا و خصوصاً
در همه نشیان و اہل او عزت پیدا آید **الوظائف** عابد اگر در هر شب دو شنبہ و حجہ

بعد از نماز شام چهل و یک گرت بگوئید میان خلق با سبیت و وقار باشد و جز از حق تعالی اینچنین
 نه ترسد **ترا** باید را لازم است که اگر از در مجلس طلب نه کند و دست از طلب دنیا و دل از
 خواہش او کلی شسته و پاک دارد من کان یرید حرث الآخرة نزد ثانی حرثه و من کان یرید
 حرص الدنيا نوته منها و مالہ فی الآخرة من نصیب نقد وقت او کرد و **واعی** نصاب... ۴
 زکوٰۃ... ۳۰۰ عشر ۱۲۹ قفل... ۵۰۰ دوردور ۹۹ نام ۹۹ بار بزدل... ۵۰۰ ختم... ۱۰۰
 طریق دعوۃ از اسما بغضیه معلوم کند **عاشق** همیشه عزت معشوق خواهد تا در آن عزت مستغرق
 و مستہلک وجود او باشد و ملک و ملکوت ملک او دانسته قل اللہم مالک الملک توفی الملک
 من تشاء و تنزع الملک من تشاء و تغفر من تشاء و تنزل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدير
 خود را از ملک خود که الفقیر لایک بیرون کشد **رباعی** همسایہ ترا گویم و ہجانه ترا +
 ہم فقیر ترا بنیم و در دانه ترا + ہم زندہ ترا دانم و ہم اخترج + ہم بادہ ترا خوانم و چمانہ ترا +
مخلوق را در دولت در پیکر عزت بر و مفتوح است از مرتبہ البقیۃ تا مرکز خاک ہر جا کہ اغراض
 و عزت بیند عین خود را یا بد **موصوف** از مرتبہ یقین او تا مرکز اسفل فیض اغراض و استغاضہ
 عزت و مفاض علیہ عزیز و مغرین خود را شناسد و امتیاز ایشان متعارف است نشاند و
 ذات خود را نلیفہ خود دانند کہ انک العوالم الیکتہ روحا و مشالا و غیبا و شہادۃ جامعہ
الاشغال طریق اولی کہ ذکر یا فکر است طریق ثانی کہ ملاحظہ معانی است و طریق ثالث
 کہ اندام بقی و سدا سوم ہوم است ملاحظہ مشغول باشد و اللہ اعلم بالصواب **الحذل**
 این ہم نیز بہای ثبات است و ریختہ معنی او خواہی کنند و در اندازہ از راه حمت رحیمی و
 قیل و قال حقیقی آن باشد کہ راہ بہت کہ کند و قیل و قال آن باشد کہ بقلید یا با استاد غیر عارف
 مجرب نہ بد آن باشد کہ محال احوال خود بیند و قیل تا آنکہ سالک را معرفت کماہی
 ازانی شدہ است بنور از رزق ذلت کماہی نرسدہ الکاتب عبد الباقی علیہ درم المعجا
 لندہ دل نتیجہ چون بالحمہ چنان شوق از محبت نیست غم + لذتہ دل یا فتنی گفتہ

و تزل حاصل کرده چون ماکه ثابت الگفته یعنی تا تزل تبدیل یابد بقضا الم المزل شود الا ان
هر خواری و فو قی که از مرتبه الهی با عیان ثابت شده که ممکنات و حقائق عالم اند رسد اثر کمال جمال
این اسم دانسته شود و هر کمره را که دیده شود و هر ناکس را که از دست و پا و افتاده مشاهده
آید و از تجلی این اسم خالی نبوده باشد بلکه از جهت این اسم بر صراط مستقیم سامی صاحب عزت
و وقار می باشد یمن و ابته الالهواخذینا ضیضا آن ربی علی صراط مستقیم چه اگر ضلال و صاحب ذلت
نباشد این اسم را کجا ظهور باشد و شاید کسی اینجا سوال کند و گوید که نفس و شیطان سالک
باقی است بر ایشان ظهور یابد جواب او بدو وجه گوئیم یکی آنکه در قدر سابق ذل بر ایشان و
محقق و مثبت گشته و ایشان بقابلت قدیم حکم با رب خویش نموده مستقر خواری شدند
و با عی حق عالم او اعیان و حقائق معلوم معلوم بود حاکم و عالم محکوم به بر موجب حکم تو
کنند با تو عمل اگر تو بمثل محذبه در مرجوم و دوم آنکه دوزخ که مقتضای اسرار جلالی است
و یکریکن تمام از مقامات الهی است و اما من خاف مقام رب بیکار و حمل مند و در آفرینش
شیای هیچ چیز را تعطیل و اجمال جائز نیست **پیست** یا من بدجا ملک فی کل مایه با و انرا
جان مقدس ترا خدا **المطاهر** جمیع حیوانات و هر بادشاه و هر کینه و عطل امراض و
معلول مریض و حشرات ارض نیست علویات فلک و الادر تجلی همانی هر دو مساوی
اند و انحراف از عقیده اهل سنت و انحراف از اعتقاد اهل نسبت دینی چنانچه استاد مافع و
مرشد کامل و نسبت دنیوی چنانچه من لم یشرک الناس لم یشرک الله و مشایخ رضی الله عنهم فرموده
اند که سم قاتل مرید اغراض بر شیخ خود است در هر باب دینی و دنیوی و حضرت شیخ علی الدین
ابن عربی و حضرت مخدوم جهانیان فرموده اند که بر شیخ واجب است که مرید خود را از
صحبت شیخ دیگر و اصحاب ایشان منع کند و عداوت و حسد بلکه زیایم تمام و از میان مردمان
یکی تمام و مانند آن و مظهر اتم انسان کامل که نفس خود را ذلیل ساخته و بهیوت حق پیوسته
در همه عالم ظاهر شده است

سید بن محمد کلبه
مشهور است که حق
سید را در این شهر
از ایشان است صاحب
بست و حق است
شیخ میفرمودند از حق
شده انکه خود کسی
اینجا نباشد و در این
گشته که در این

از آنکه در این شهر
کلیه ائمه و بزرگان
از آنکه در این شهر
چون بزرگان و بزرگان
نیک بود و بزرگان
از آنکه در این شهر
چون بزرگان و بزرگان
نیک بود و بزرگان
از آنکه در این شهر
چون بزرگان و بزرگان
نیک بود و بزرگان

بیم دارد و چنانچه بخواهد بگوید که بگوید الهی مرا از شر فلان در امان دار اما این باید
 ترا بپذیرد لازم است که حق تعالی مثل دانسته از خواستی و سبب او خود را بخاطر دارد و
 نفس شیطان را بهوای ایشان رساند و اعمی نصیب... بحسب زکوة... تا آخر...
 قفل... و دور دور ۹۹ بار بیدل... معصوم... اطریق دعوت از اسما و مقدمات معلوم
 کند عاشق را نمانیت خود که رقیب و اغیار و حاجب و دیدار یار است خود را و کینه
 دانسته از میان بیرون کشد و آثار خواری که در جمیع مظاهیر ظاهر است اثر اسما و جلالت
 حق داند و بگوید رباعی ما نیم ز جام عشق تو جرعه کشان به جرعه کشان خود کند جرعه
 فشان به بر باد تو آن صبح صبحی زده ایم به کز تاک نشان نبود در تاک نشان متخلق
 را در هر دو حالت آلات دولت و اسباب رفیع و دینی متساولیت که دولت و اسباب
 خواری از دور باقیست هر چه از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که اثر دولت و بندگی
 مشاهده کند و خود را بپذیرد و خواری فعلی و انفعال که موقوف علیه اسما و تنزیه است از
 میان مرتفع گرداند محقق از مرتبه تبیین اول تا مرکز اسفل هر جا که اثر دولت و بیدل بندگی
 دشمن شود و بشهود حضور خود را داند امتیاز از میان بردارد و جسد خود را که شخص غنمی
 ساکن خلیفه کامل خود نشاند که کمال الحوائج الیه الا شغف طریق اول که ذکر یا فکر
 است و طریق دوم که ملاحظه معانی است و طریق سوم که صدق با خدا موهوم است مرغی از
 السمیع این اسم ذاتی است و داخل اسما و مشترک است و از ایه اسما است و قال
 عبد الرزاق الکاشانی الیه الاسما و الیه الاسماء بالالهیه و الیه الهمی و العالم المرید
 و التقادیر السمیع البصیر و المستکمل الیه اصول الاسماء کلها و بعضهم آورد مکان السمیع و البصیر
 الجواد و المنتهی عنده الیه اسما و التالیة لا محتاج الجواد و العدل الیه العلم و القدرة و الارادة
 الیه الهمی و تقبلا علی رؤیته است و الهمی الیه یقیض علیه الوجود و یفیض بالقسط و علی
 نوح دعای سایل طلبان الاستعداد و علی اجابة دعائیه بکلمه کن علی الوجه الذی یقتضیه

و علی امانه و عاید بکرم کن علی الوجه الذی یقتضیه سید احمد بن الایمان الی الله بنده و بی کافر جبر و الهی فی
و لکن ذائق الیقینی من السماء الی بویه و در لغت معنی او شنونده و در عرف معنی او صفتی است و رقی بکاف
و تعالی که بدان شکست شود و سرحدات و کلمات این اسم در اسامی ذاتی العبد از مرتبه اسم علم و بی برام
اهل حق نه باشند فی ذلک که کری لمن کان له قلب او الحق السمع و پوشیده است چون وی
روی دل ای دیده در حق می کر هر سوی خورشیدی و کراشوی روی دل گفته یعنی بی باال
ساقطی که هر سوی خورشیدی گفته یعنی لفظی یک سو و خودین بنید و یک سو عین السمع شود
الاشاره معنی هر سماع و استماع که از مرتبه الوهیت تا بدر که اسفل کونین شنیده شود و اثر
کمال سماع است اینجا اگر سعادتمند را محرم از خویش کند او را بحکم او اتقرب الی العبد بالنوازل
حتی اجمه فاذا ااجبه کنتم سمع الذی یسمع به محبوب خود گرداند و صفت سماع او با و باز کرد و دو و سماع
اقوال و احوال حیدره و نامر بر همه اهل علم و عمل شریفست و اوله استحال و اباحت اهل سماع و ج
رود و انکار از کتب مطول و قدما و مشایخ مانند حجة الاسلام غزالی قدس الله سره العالی و مخدوم شیخ
شهاب الدین سهروردی و از متاخرین ملک زاده مسعودیک قدس الله سره را هم متبع باید
نمود که این رساله را طاقت تحمل آن دلائل مذکوره بتفصیل نیست و حجة الاسلام در حدیث صحیح بخاری
که در باب سماع زکیان وارد است میگوید که هیچ دلیل جز از سماع ازین حدیث مفهوم میکرد اگر چه
بطریق بیوا و بازی باشد و تحقیق تفصیل آن در کیمیاء سعادت مکتوب است و شیخ ابوالکلام
کلی در قرة القلوب میگوید من انکر السماع فقه انکر سبعین صدیقان بصحابة هو التابعین و پیر
سهروردی قدس سره در باب من استمع الحق و مقبول احسنه میگوید ای فرزند لاتنکر السماع
فان له اهل و جواب حدیث نافع که ازین عمر مرویست از احیاء علوم طلب باید داشت و استحال
او از حدیث ایام معنی قول خواجه علیه الصلوة و السلام لکل قوم عبود و اعبادنا و اعبادنا و اعبادنا
صدیق اکبر و اعتراف خواجه علیه الصلوة و السلام بر هیچ منف پوشیده نمی ماند و در مرط
ستقیم که نسخ در علم حدیث لا تسع الله سوره منبر است مذکور است که در باب حرمت سماع حدیثی

و علی امانه و عاید بکرم کن علی الوجه الذی یقتضیه سید احمد بن الایمان الی الله بنده و بی کافر جبر و الهی فی
و لکن ذائق الیقینی من السماء الی بویه و در لغت معنی او شنونده و در عرف معنی او صفتی است و رقی بکاف
و تعالی که بدان شکست شود و سرحدات و کلمات این اسم در اسامی ذاتی العبد از مرتبه اسم علم و بی برام
اهل حق نه باشند فی ذلک که کری لمن کان له قلب او الحق السمع و پوشیده است چون وی
روی دل ای دیده در حق می کر هر سوی خورشیدی و کراشوی روی دل گفته یعنی بی باال
ساقطی که هر سوی خورشیدی گفته یعنی لفظی یک سو و خودین بنید و یک سو عین السمع شود
الاشاره معنی هر سماع و استماع که از مرتبه الوهیت تا بدر که اسفل کونین شنیده شود و اثر
کمال سماع است اینجا اگر سعادتمند را محرم از خویش کند او را بحکم او اتقرب الی العبد بالنوازل
حتی اجمه فاذا ااجبه کنتم سمع الذی یسمع به محبوب خود گرداند و صفت سماع او با و باز کرد و دو و سماع
اقوال و احوال حیدره و نامر بر همه اهل علم و عمل شریفست و اوله استحال و اباحت اهل سماع و ج
رود و انکار از کتب مطول و قدما و مشایخ مانند حجة الاسلام غزالی قدس الله سره العالی و مخدوم شیخ
شهاب الدین سهروردی و از متاخرین ملک زاده مسعودیک قدس الله سره را هم متبع باید
نمود که این رساله را طاقت تحمل آن دلائل مذکوره بتفصیل نیست و حجة الاسلام در حدیث صحیح بخاری
که در باب سماع زکیان وارد است میگوید که هیچ دلیل جز از سماع ازین حدیث مفهوم میکرد اگر چه
بطریق بیوا و بازی باشد و تحقیق تفصیل آن در کیمیاء سعادت مکتوب است و شیخ ابوالکلام
کلی در قرة القلوب میگوید من انکر السماع فقه انکر سبعین صدیقان بصحابة هو التابعین و پیر
سهروردی قدس سره در باب من استمع الحق و مقبول احسنه میگوید ای فرزند لاتنکر السماع
فان له اهل و جواب حدیث نافع که ازین عمر مرویست از احیاء علوم طلب باید داشت و استحال
او از حدیث ایام معنی قول خواجه علیه الصلوة و السلام لکل قوم عبود و اعبادنا و اعبادنا و اعبادنا
صدیق اکبر و اعتراف خواجه علیه الصلوة و السلام بر هیچ منف پوشیده نمی ماند و در مرط
ستقیم که نسخ در علم حدیث لا تسع الله سوره منبر است مذکور است که در باب حرمت سماع حدیثی

مسیح دارد و نه شده است و خداوند تبارک و تعالی میگوید که سماع سر است پیشه که بر
 غیر حق مطلع نکرد و اما درین احوال نصف مطلوب است ابو عثمان مغیری میگوید من از او سماع
 کردم پس صوت الطیر و صریح الباب و تصدیق الريح و غیره مدعی و احوال
 مختلفه چون ذخیره سماع و حرمت آن نیست سماع و کراهیت آن و استحباب آن و تنباحت
 آن که سماع سامعین در و دوی باید در ذخیره الحسینی مذکور است اگر کسی را حاجت باشد از آنجا طلب
 باید داشت و مسعود بیک قدس الله سره میگوید که جمابیر اهل تقوف برین مقرر ذکر سماع بر دو قسم است
 یکی بشرط علم و صحوفین شرط صاحب العلم فی الاسامی و الاصفاف و ملاحظتها عنده و الا واقع فی الکفر
 و علیه حرام و هو اسمع اعلم دوم بشرط حال فن شرط صاحب ان یحج من آثار البشریه و ملاحظتها
 عنده اسمع و پیشه من بیس لیس گشته شی و هو اسمع البصیر درین عباده سری غامض در رد
 یافته است بفکر صاف طلب باید نمود حاصل الامر لازم سماع عشق است و صاحب اد اهل
 قلوب است و اهل معرفت را که صاحب تکلیف است با او احتیاج و افتقار کم می باشد و حضرت
 شیخ علی الدین بن عربی میگوید که بزرگترین گنجی اگر در سماع در دو برابر اس و بر اس باز کرد و سماع
 نه ناله و اعلیه او شود پس است او را این فائده از سماع و حضرت شیخ اشینج میگوید که بر مرشد
 لازم است که صورت سماع که شباهت بهیله دارد ترک دهد و حجه الاسلام میگوید که چون کسی
 سماع را ملازمت کند و سماع عادت او گردد و نزد و صوفیان هم مرد و الشهاده باشد و حضرت
 جفید در آخر عمر سماع نه کردی شخصی از او سوال کرد که بوجوب ترک سماع چیست گفت مع من یبغی
 سماع ما که دارم و این آیت بخواند و تری البیبال تحبها عامده و هی تمرر اسحاب و حضرت شیخ
 ما که خداوند در زمین بود گفتی که سماع مقید غرامیر و تقنی نباشد بلکه همیشه دل او از حق بجانده
 سمح هر طلام و حقائق و استماع لطائف مترنمی باشد و آنکه چنین نباشد نزد اهل حق جرعی
 نباشد الله سبحانه تعالی میفرماید و اذا سمعوا انما انزل الی الرسول تری انهم نفیض من الدم ما
 عرفوا من الحق و غیر علی الصلوة و السلام میگوید خداوند تبارک و تعالی قرآن با صواتکم در جای دیگر میگوید

این سخن باطنی است و نفسی در تحت حجاب توحید سوال کرده گفت از من بپرس
 شیده ام **ع** غنی بستی غنی و غنی که خا و کنیث با کنایه حیث با کنایه مظهر
 گوش بر حیوان و جمیع انبیاء و رسل و جمیع کتب منزل از بیعت پیغمبری که نبوده است و کور بوده اند
 و جمله مزامیر و جنس قوال و ملک و حشم با اعتبار و احوال از بعد یعنی خطوط و عقود و اشارات و نصب
 جمیع اهل علوم نقلیه و عقیده و گاه گاه باده و نظیر اتم انسان کامل که از حق بچی میشوند و بے غیر
 و غیرت **الوظائف** عابد اگر در روزی بخت نبندد پانصد بار و بروایتی هر روز صد بار بگوید
 و در آن حین سخن نکند هر دعا که کند مستجاب شود و را اهل را لازم است که در هر چه بشنود از
 کلام و حدیث عبرت پذیرد یعنی آنچه از محبت دنیا در دل جائے گرفته باشد ترک او گیرد و آن فی
 ذلک لذكری لمن کان له قلب اذی اسع و هو شهید **واعی** نقاب... عو ذکوة
 عشر... ۱۰۰۰ فعل... عو دور مد در ۹۹ نام ۹۹ بار بذر... عو ختم... ۲۰۰ طریق و عو
 بیشتر مبین شده است **عاشق** همیشه باصوات حسنه و نغمات موزونه متعلق می باشد
 و بگفته مفره از سر آید و هر چه بشنود می باید که بدان منصف شود و در حین سماع حرکات جوارحی
 و قلبی خود را مضبوط دارد و تا حرکت بیفرقی نه انجامد هر یک حین تقوم نقد وقت او کرد و لو
 عنی غدر **باغی** سعی که بچی باز شود حق بشنود با باطل چو رسد در نظر اهل شهود
 هر چه بگوید و شاه مطلق بشنود با حق حق بود او اگر چه ز ناحق بشنود **محقق** را
 در هر دو حالت کلمات خود غیر خود آلات سماع حق بود و کلمات الهی العلیا و الله عز و
 حکیم عین معانی سازد و در هر دو حد از مرتبه الوهیه تا مرتبه خاک هر جا که آواز بشنود و شنونده
 آواز او گویند خور یا بد **محقق** از مرتبه تعیین ادل تا مرتبه اسفل هر جا که اثر سماع بشنود یا حرکات
 موزون و ناموزون در نظر آید یا خود را بحسن اصوات و نغمات سرانند عین فاعل و منفعل و فعل و انفعال
 خود را داند و جمیع غرضی خویش یکی از جمله خلفاء خود شناسد که انک الوالم الکلیه الخبیة الاشقیه
 طریق اولی که فکر با فکر است طریق ثانی که عین ملاحظه معانی است و طریق سیم که نما با صدا و موعظه

این سخن باطنی است و نفسی در تحت حجاب توحید سوال کرده گفت از من بپرس
 شیده ام غنی بستی غنی و غنی که خا و کنیث با کنایه حیث با کنایه مظهر
 گوش بر حیوان و جمیع انبیاء و رسل و جمیع کتب منزل از بیعت پیغمبری که نبوده است و کور بوده اند
 و جمله مزامیر و جنس قوال و ملک و حشم با اعتبار و احوال از بعد یعنی خطوط و عقود و اشارات و نصب
 جمیع اهل علوم نقلیه و عقیده و گاه گاه باده و نظیر اتم انسان کامل که از حق بچی میشوند و بے غیر
 و غیرت **الوظائف** عابد اگر در روزی بخت نبندد پانصد بار و بروایتی هر روز صد بار بگوید
 و در آن حین سخن نکند هر دعا که کند مستجاب شود و را اهل را لازم است که در هر چه بشنود از
 کلام و حدیث عبرت پذیرد یعنی آنچه از محبت دنیا در دل جائے گرفته باشد ترک او گیرد و آن فی
 ذلک لذكری لمن کان له قلب اذی اسع و هو شهید **واعی** نقاب... عو ذکوة
 عشر... ۱۰۰۰ فعل... عو دور مد در ۹۹ نام ۹۹ بار بذر... عو ختم... ۲۰۰ طریق و عو
 بیشتر مبین شده است **عاشق** همیشه باصوات حسنه و نغمات موزونه متعلق می باشد
 و بگفته مفره از سر آید و هر چه بشنود می باید که بدان منصف شود و در حین سماع حرکات جوارحی
 و قلبی خود را مضبوط دارد و تا حرکت بیفرقی نه انجامد هر یک حین تقوم نقد وقت او کرد و لو
 عنی غدر **باغی** سعی که بچی باز شود حق بشنود با باطل چو رسد در نظر اهل شهود
 هر چه بگوید و شاه مطلق بشنود با حق حق بود او اگر چه ز ناحق بشنود **محقق** را
 در هر دو حالت کلمات خود غیر خود آلات سماع حق بود و کلمات الهی العلیا و الله عز و
 حکیم عین معانی سازد و در هر دو حد از مرتبه الوهیه تا مرتبه خاک هر جا که آواز بشنود و شنونده
 آواز او گویند خور یا بد **محقق** از مرتبه تعیین ادل تا مرتبه اسفل هر جا که اثر سماع بشنود یا حرکات
 موزون و ناموزون در نظر آید یا خود را بحسن اصوات و نغمات سرانند عین فاعل و منفعل و فعل و انفعال
 خود را داند و جمیع غرضی خویش یکی از جمله خلفاء خود شناسد که انک الوالم الکلیه الخبیة الاشقیه
 طریق اولی که فکر با فکر است طریق ثانی که عین ملاحظه معانی است و طریق سیم که نما با صدا و موعظه

ملاحظه وقت داشته باشد بصیر این اسم ذاتی است و از جمله اسما و شری که میدارند و در لغت معنی او
بیننده و قیل صفتی است بحدی بجهان که بدان شکست میگرد و بصیرت المعنی دارد اهل دل ز رویت خفیا
دیده را بیدار در لیل و نهار از روی اختیار الف خوانده دیده را بیدار گفته یعنی صدا که بدیده آثار
باوست بی خانه او شود بعضی شود بعضی در لیل و نهار یعنی میان لام و روی در آمد البصیر توحید یار
الاشاره هر چیز که صفت بینائی دارد یا مری کرد و در تمام مدارج الهی و مدارک کیانی اثر بینائی
و نوریه اوست و کسی را که بینائی گشت که بصیر بصیر بی نقدا و کرد و در نظر او هیچ شیء بغیر معنی الله نور اوست
و الارض مثل نور که شکوه فیها مصلح رواند بصیرت چه بصیر در بصیر نزدیک گردد بصیرت او را که او
ترکیب کرد و المصطفا هر چه در روشنائی و آفتاب و ماهتاب و نجم خصوصاً سیاره سیح و سیاره هاله
و بعضی اوقات مقصد و سیاهی مصراع سید جز فائض نور بصیرت است و برق و متع و معلم
گشتی تبه نائی و آب و آئینه و مانند اینها و مظهر اتم انسان کامل حاصل جمیع اسرار الهی و کیانی که جانبین
یعنی ران و مری نور حق را یافته باشد مرات اوست جمیع ذرات کائنات با عاقلان
قوم و اجساد اصلی و طائفه عابد اگر میان منت و فرفیضه فجر صد و یکبار که نود و محض من نظر عنایت
حق کرد و ترا دید لازم است که خود را از نظر اشیا غیر محوره چون منیات شرعیه و اهل بدعیه و امارد و
منون نامحرم نگارد و در غیبه خانیة الاعین و ماتحقق اصور انصب العین خود کند و قول حق تعالی را
فل یؤمنین بغیض من انصار هم و قل للمؤمنات یقض من بهما من یکوش دل و جان بشنود و حضرت
فتح موسی کوید که من بشی کس از اهل الله رسیدم هر یک عند افراق صحبت مرا وصیتی کرد که من اخذ له
الله فحسب مراتبه الله بنوا الحیدان و الاناث داعی نصاب ... نذکوة ... مقصد
عنه ... قتل ... دور ... نام ... بار بزل ... ختم ... طریق ... دعوه از اسما و
... اشتق همیشه نظر بر نور حق دارد و درایت شیئا الا و درایت الله فیه لث بصیرة او شده
شد با غیبه ترا بنم و جزو ترا با هم بهو ترا دانم و هم باو ترا با هم تش و سوز ترا و ایم
ساک ... نواب ... ترا کوید و به ... ترا مستحق را هر دو حالت متساویست کابی ساکت یقضا

گفت بصورتی که میسر بود طبق حق بنده گاهی بحق امیر این میرون به بابو اسطر سالک مشاهده کند **موصوفه**
 از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که اثر رویت بیند رای و مروی و روتیه عین خود را معاینه کند
محقق از مرتبه بقین اول تا مرکز شعلی هر ظهور و شهور که در باب بصیرت و روتیه عین الی
 و مروی و رویت بلکه ظاهر و مظهر و ظهور و شهور و خود بیند و جسد عنصری خود را خلیفه کامل خود انکار د
 کند **الکمال الحکیمه الاشتغال** طریق اول که ذکر با فکر است طریق دوم که ملاحظه و تفرقه
 است طریق سیم که صدا باند و موهوم مرعی وقت خود را دارد **الحکیم** این اسم ثبوتی است
 و از زمره اسماء شتر که نیز شمارند و در لغت معنی او حاکم حکم که در محکمه قضایش احاشان عقول و
 سر نه کام رای و نفوس تواند که قدم نهند و قیل استوار در راسخ و معنی عدم نیز درین اسم ملحوظ است
المعنا هر که او شد در بصیرت بر کمال با بر کمال آمدنش از روی حال با لفظ کمال تحلیل یافته
 یعنی بر کمال آمدن که شدنش از روی حال حال یعنی دل الکیم می باشد و الکیم رقم یاد **الاشاره**
 هر حکومت و استوار که در جمیع مظاهر الهی و کبالی ساریست اثر حکمت اوست و فیض حکمت او و با وجود
 این حکمت در مرتبه سرقدم معلوم خود است چنانچه تفصیل تحقیق آن در شرح رباعیات مفصل است
 و درین رساله همیشه مذکور کرد **المطاهر** هر پادشاه عادل و قاضی و شهنشاه برحق و مفتی صادق و
 مقتدا و متدین و تارک صابرو اهل نصیبت بصورت بعضی جانور چنانکه ماه و غیره و مزاج معتدل و هوا
 مستوی و غیره و بعضی اهل سپاه و از ملائیک حضرت جبرئیل حضرت میکائیل علیه السلام و مظهر اتم
 انسان کامل که جامع جمیع مراتب حکم و حکومت است و غیره معترض هر حرکت و سکونت و جمیع حرکات
 و سکنت **مطلع الوظائف** عابد اگر نیم شب چندان بگوید که خود بشود و حقیقتی باطن ادا را
 معدن اسرار گرداند زاهد را لازم است که بر جمیع امر حق بماند اعتراض نکند و حکم قضا و قدر را منتقاد
 و مستلزم بود **مصرع** تو کار بد و کنده از خوش باش **واعی** نقاب ۳۰۰۰ زکوة ۳۰۰۰
 عشره ۹۰۰۰ قتل ۳۰۰۰ و در هر دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزدل ۳۰۰۰ حتم ۵ طریق دعوة از مقدمه ملحوظ و در
عاشق همیشه بر حکم الهی که راه رست و صراط مستقیم مطلع باشد و از صراط مستقیم انبیا

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۳۵۷۲

اسامی مستحقان در این کتاب
 از اسامی مستحقان در این کتاب

رحمة الله عليه مقرر باید اگر تمش نبودی همه روندگان کافوشند باشد که روندگان را بغیر دیدن چاره
نیست و رویت بغیر تمش نامکن **المطالع** هر جنس جنسی و ماور و پدیدر دستا و شفق و عالم متقی و
عارف و انا و شوکا و اولیا و ستوره و اولیا تحت قبای لا یعرف هم غیری و عناصر و نجم و شیرین و ضیا
و ظلمت و فنا و بقا و دل و روح و مانند اینها و منظر اتم انسان کامل حامل اسرار الهی و جامع خزان
کیانی که باین پنج متصف و حال خالی **الوطائف** عابد اگر برای کشادن نجات و خیر و رحمت
امراض و غایتیه همت بعد تحیت و خصوصاً بار موصفت نماید بهتر است اما عمل پیران اخوانیه
قدس سرهم امنیت از برای هر چه دینی و دنیاوی و در جائی خالی بشرائط دعوه شانزده هزار
و شش صد و چهل و یکبار این بخواند بعد قسم اسم مذکور صد و بیست و نه بار بخواند برادر رسد ایضا عمل
حضرت پیران اخوانیه قدس سرهم روز سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه صایم باشد و شرائط دعوه
مرجی دارد خصوصاً در باب اکل حلال و در هر شب شیرینی برای ارواح حق داران بقدر اصدقه و
و شب چهارشنبه بعد نیم شب غسل کند و یک دو گانه بسلا اخوانیه بگذارد و خصوصاً قطب ربانی شیخ
عبد القادر کیلانی و حضرت اقدس مولانا قطب الدین محمد و حضرت مقدس مولانا علاء الدین و
بار و اح هر یک فاتحه بخواند بدین طریق فاتحه فاتحه دو بار و اخلاص ده بار پس بحضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم ختم بجه اسم مذکور را پنج هزار و پانصد مرت و چهل و هفت بار بخواند بعد قسم
مذکور چهل و سه بار بخواند و همین عمل در شب پنجشنبه و جمعه بکند بعد از فراغ بقدر وسع خود شیرینی
قسمت کند البته برادر رسد اگر مقدر گشته باشد که حاجت رود اگر دو و بدین عمل موافق خواهد شد
و عمل پیران بخاریه قدس سرهم امنیت که روز سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه روزه دارد
و با شرائط دعوه خصوصاً در اکل حلال و اگر فتوح خورده بهتر بود درین شبها شیرینی بار و اح
حق و دان صلحا و دهد و اگر یک قبول منضم کند بهتر باشد و شب چهارشنبه بعد نیم شب غسل کند
و یک دو گانه بسلا حضرت محمد و جانیان و قطب عالم و شاه عالم بگذارد و در هر کتبی بخواند
فاتحه آیه الکرسی و امن الی رسول تا مصداق خلاص سگان بار بخواند برای برآمدن حاجت

باین نام خواندن
از برای نجات
و خیر و رحمت
امراض و غایتیه
همه روندگان
کافوشند باشد
که روندگان را
بغیر دیدن چاره
نیست و رویت
بغیر تمش نامکن
المطالع هر جنس
جنسی و ماور و
پدیدر دستا و
شفق و عالم متقی
و عارف و انا و
شوکا و اولیا و
ستوره و اولیا
تحت قبای لا یعرف
هم غیری و عناصر
و نجم و شیرین
و ضیا و ظلمت
و فنا و بقا و دل
و روح و مانند
اینها و منظر اتم
انسان کامل حامل
اسرار الهی و جامع
خزان کیانی که
باین پنج متصف
و حال خالی
الوطائف عابد
اگر برای کشادن
نجات و خیر و
رحمت امراض و
غایتیه همت بعد
تحیت و خصوصاً
بار موصفت نماید
بهتر است اما عمل
پیران اخوانیه
قدس سرهم امنیت
از برای هر چه
دینی و دنیاوی و
در جائی خالی
بشرائط دعوه
شانزده هزار و
شش صد و چهل
و یکبار این بخواند
بعد قسم اسم
مذکور صد و بیست
و نه بار بخواند
برادر رسد ایضا
عمل حضرت پیران
اخوانیه قدس سرهم
روز سه شنبه و
چهارشنبه و پنجشنبه
و جمعه صایم باشد
و شرائط دعوه
مرجی دارد خصوصاً
در باب اکل حلال
و در هر شب
شیرینی برای ارواح
حق داران بقدر
اصدقه و و شب
چهارشنبه بعد نیم
شب غسل کند و یک
دو گانه بسلا
اخوانیه بگذارد
و خصوصاً قطب
ربانی شیخ عبد
القادر کیلانی و
حضرت اقدس مولانا
قطب الدین محمد و
حضرت مقدس مولانا
علاء الدین و بار
و اح هر یک فاتحه
بخواند بدین طریق
فاتحه فاتحه دو
بار و اخلاص ده
بار پس بحضرت
رسالت صلی الله
علیه و سلم ختم
بجه اسم مذکور
را پنج هزار و
پانصد مرت و
چهل و هفت بار
بخواند بعد قسم
مذکور چهل و
سه بار بخواند
و همین عمل در
شب پنجشنبه و
جمعه بکند بعد
از فراغ بقدر
وسع خود شیرینی
قسمت کند البته
برادر رسد اگر
مقدر گشته باشد
که حاجت رود اگر
دو و بدین عمل
موافق خواهد شد
و عمل پیران
بخاریه قدس سرهم
امنیت که روز
سه شنبه و چهارشنبه
و پنجشنبه و جمعه
روزه دارد و با
شرائط دعوه
خصوصاً در اکل
حلال و اگر فتوح
خورده بهتر بود
درین شبها شیرینی
بار و اح حق و
دان صلحا و دهد
و اگر یک قبول
منضم کند بهتر
باشد و شب چهارشنبه
بعد نیم شب غسل
کند و یک دو گانه
بسلا حضرت محمد
و جانیان و قطب
عالم و شاه عالم
بگذارد و در هر
کتبی بخواند
فاتحه آیه الکرسی
و امن الی رسول
تا مصداق خلاص
سگان بار بخواند
برای برآمدن حاجت

مسیحه خاں الله تعالی و الله الامام الحسنی کا دیکھو یہاں وہ دالین کی دلی تائید
 ہے جو جن کا وہ ایمان دین خلقنا امہ یہی دین حق و یہی دین حق۔ ازین آیت ربانی معلوم شد
 کہ بعد از پیغمبر علیہ السلام امتی یا امتی باشد کہ راہ حق نمایند یا راہ سوی حق نمایند
 عین در راہ نمودن حق نمایند بخود کہ خود از خود در راہ باشند و با عدل میکنند ہم بنفس خود
 ہم بر جمیع رعایا و عالم و قد بذرہ الرسل تا فیہ فی الشہار مبارک رمضان عند انظر فی یوم الاثنین منہ
 یفضل اللہ انک عفو حق العفو فاعف عما یجورک و لطفک و چنانکہ حق سبحانہ در ماہ مبارک
 مذکور در ہر شب چند ترا و قد عفا فی کل لیلہ من رمضان از آتش و رخ ازاد کند همچنین بمرت
 خاتم الانبیاء و شیخ این ضعیف تا گم کہ این مطالعہ کنندگان و زمایم ایشان و حب ایشان
 سوخته گردانند و چنانکہ عند انظر بود همچنین این سال را و نظر جمیع اہل طب و ادوات و خلائق
 و صلح و ولایت بمرت جمیع انبیاء و عظام او و اصحاب کرام و مشایخ اولی الامر ہام ظاہر روشن گردان
 بنہ و کمال فہد

در آئینہ گرچہ خودمانی باشد	پیوستہ ز خویشین جدائی باشد
خود را بشال غم دیدن عجب است	این بواجبی کا حسدائی باشد

نقہ تم و قد الحمد للہم بالصواب و الصلوۃ علی من اوتی الحکمۃ و فضلکم بہا

سماء جلای می شمارند در وقت معنی نور برانیده و منه شکری ارتفع عن الارضی و در اصل آنکه
 جزاء جزیل بر عمل قابل میدهد و عیاز بر آدمی هم اطلاق کرده می شود و آنه کان عبدًا شکورًا بمعنی
 آنکه کسی که بزبان شکر گوید یعنی تشادل یا ضعی یا شد و الجواب ج عادل و را شاکر گویند و گاهی
 شکر بمعنی حمد هم اطلاق می توان کرد و گاهی بمقابل حمد اطلاق کرده میشود زیرا که حمد باعتبار
 مورد و خاص است و باعتبار متعلق عام شکر باعتبار مورد عام است و باعتبار متعلق خاص هم
 بمقابل کفر هم گفته شود و لیکن شکر تم لازمه هم و لیکن کفر تم ان عذابی شدیدًا لک ای طریق شک
 بسیار دور و اهل شک را پی رود و ناچار دور و اهل شک را پی رود و گفته و استعاطی کرده
 شک شده و ناچار دور یعنی و آن که چار است از مفظه و در شده و شکور ظهور یافته الاشارة
 هر چاکه ظهور و اظهار که مقتضای کمال اسمای است یا بی اثر این اسم است که در طول اسمای اگرچه
 باعث جلد اسماء مطوحه است اما ملاحظه بعضی است ان تفکر و فان الله غنی عنکم و لا یرضی بعباده
 الکفر و ان شکر دایر ضمه کم موبد قول سابق است و خطاب با حیوان تواند بود و با سگ
 هر شان و صف که سستی حق دارد و در خود همه معلوم محقق دارد و در ضمن عقیدات
 محتاج بخوبیش و از دیدن آن غنا و مطلق دارد و المصطلح هر کسی و غنی شاکر و فقیر صابر
 و عابد غیر مرئی و عالم با شنای و زبان و دل و جمیع جوارح و جمیع حشرات ارضی و عناصر
 و مرد و زن و دج و داب و بد و غیر ذلک و مظهر اتم انسان کامل که بحق ظاهر و از همه غنی
 الی و لا یف عابد یا هر که را تنگی معیشت با تاریکی چشم و دل پیدا آید چیل و یکبار
 این نام بر آب بخواند و بخورد و بر چشم مالده شفا یابد نه ابد را لازم کرد و در حالت فقر و
 غنا شاکر باشد و اگر بی طمع و بی توقع قوت پیدا شود و قبول کند و در محل شایسته حرف
 کند می آید که شخصی به بزرگی ملاقات کرد از وی پرسید که در ولایت شما اهل زهد چون
 چون زندگانی کنند گفت یا بند شکر کنند چون نمی یا بند صبرش دارند گفتش در
 ولایت بخارا سکن نیز همچنین کنند بلکه زهد آن باشد که چون یا بند استوار کنند

و چون نمی بایند شکر کنند و می شود علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و نیز می آید که وقتی بپریم
 او بسم الله علیه را فاقد در فاقد افتاد و شکر را نه چهار صد رحمت نماز کند و روی **د ا عی**
 نقاب ۴۰۰۰ زکوة ۴۰۰۰ عشر ۵۲۶ قفل ۴۰۰ دوردور ۹۹ نام ۹۹ باز بکن ۳۰۰
 ختم ۳۰۰ طریق و حوت از اسماء متقدمه معلوم کند **عاشق** همیشه در حالت وصال
 و فراق شکر حق باشد و اختیار دایمته از میان دور کند و خود را ذره دار در تباب آفتاب
 حقیقی برگشته و ستم را از ایست یک شخصی و دو صد هزار خانه یک مرغ و دو صد هزار
 لانه یک جیره و دو صد هزار ذره یک تخم و دو صد هزار دانه **مستخلق** در هر دو حالت
 یعنی فاعل و آلست گاهی خود را اسباب شکر حق دانسته بر اجر قلیل جزا جمیل بخش گاهی
 حق را واسطه شکر خود و جمیع موجود است دیده و ظالمت شکر و لوازم حیانداری پیشه خود
 دارد و موصوف را از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که اثر شکر بنید عین فکر و شکر و نعمت
 خود را انکار و محقق از مرتبه تعیین اول تا مرکز اسفل هر جا که فیض ظهور و استفاضه
 شبه و بنید فیض و اضافه و مفاض علیه عین خود را داند و حسب عنفری خویش را خلیفه
 کامل خود انکار و کند اکسا العالم **الاشغال** طریق اول که ذکر با هر است و طریق دوم
 که ملاحظه مفهوم است و طریق سیم که صدا باندا و مفهوم است مرعی داشته مشغول باشد **المعلی**
 این اسم سلی است و معنی او اکثر کمال راجع است و در لغت معنی او بلند مرتبه و آن بلند مرتبه خواهد
 مکان باشد فاولک اسم الدرجات العلی و در جای دیگر میفرماید و در فضاء مکانا علیا خواهد گاه
 باشد و اتم الاعلیان از آن خبر است و مجاز این اسم بر مکان علی هم اطلاق کرده میشود و قبل بلند
 مرتبه پیشینی که هر مرتبه که بلند تر تصور کنی بحیث بلند ی آن مرتبه از آن کمتر و پست تر یعنی و علی که
 حرف جار است بخط این اسم مجاز است دارد و معنی او نیز استقلال است و علامه لفظ ماضی است
 آن هم گاهی بخط این اسم غنوب گردد **المعما** ای خوش انگوذا و این ره برگشت به گشت
 یک رد و امن ره برگشت به گشت یک به گفته یعنی الف در اول و لفظ ره بر تحلیل کرده

و گفته دامن ده که لازم است باعتبار میل برگرفت که علی باشد الحلی شود الاشارة بر مرتبه
 که در حقایق الهی یا دیکهانی ملحوظ نگردد و اثر و ظهور این اسم است و در علوم کانی که اشترک حقایق
 الهی و کونی معلوم همه قوم است اما اگر بوجوب راجع است و اشترکی که در علوم کانی است در حقایق
 باقی است و این چون چندین آیات قرآنی و احادیث نبوی بیان است نهادی تمام دارند
 انکار و موجب خفا ایمان که در یکی از آن ده هجرتکم است که گفته دوم از جن علی عرش است و می گویند
 اینها تو را فتنه و جهنم و پادشاه است و می گویند اینها پادشاه عزتی و جلالی و ارتفاع مکانی و استواری علی
 عرشانی لاسخی بن عبد الله و امته لشیان فی الاسلام ثم اعد بها بناجی ششم نام جلیس من
 ذکر فی ستم لاسخی ارضی و لاسمای دایکین بسجی قلب عبد الله من ششم حضرت غلام تقی و اشرف
 غلام تقی الحدیث و پوشیده نیست که طالبان مرتبه عالی در جهان دوم اندکی طالب علوم کانی
 همیشه او در جمیع اوقات و تلایف طاعات و جناب نوای و ایتان ادا امرت حال او
 معلوم ظاهری و امید بخت و خوف از دوزخ شک جهان او بوده باشد دوم مطالب علوم کانی
 که قصد قلبی او همیشه بذات و صفات حق بهمانه متعلق باشد و علم حقایق و آنچه بیان قضای غنی ذکر
 و فکر توجه مدام حاصل شود مایسته ایمان ایشان باشد و مقصد و غایت علوم کانی هم دو نوع
 است یکی آنکه بواسطه اطلاع او بر حقایق الهی و بر وقایع کانی جمیع اعیان ثابته مکشوف وقت
 او گردد و اینجا او مطلع بر عین ثابته خود آید و عین ثابته خود آید او محیط بر همه اعیان باشد
 اجمالاً اگر فرد است و تفصیل اگر قطب است دوم آنکه چون علم عین ثابته خود و اعیان خود آشنا
 حاصل کند و عدم محجوبیت ایشان در دل شکی شود گاه گاهی او را بطریق تصور سیر اینجا
 واقع شود و با سخی اعیان بخصیص عین نا کرده نزول و عاقل که بود و محصل عاجل
 محمول چون اجل بود و افاضه نور و وجود و توصیف عدم بیان نه باشد معقول المظاهر
 مرتبه الوهیت از تعین اول تا مرکز اسفل علوم اضافی ملحوظ است بفضیل تبیین چه حاجت
 که ترا معلوم است و منظر اتم انسان کامل که بهر دو علم متعلق و متحقق شده باشد و اتم الامور

این کتب مبین و سبحان ربی الاعلی که از مصلی رحمت و قیوم یابد کمال علو و جلال علانیه حق
 بصورت سجد و ظهور یا به معنی آن ذات که عظمت و علو است در صورت سجد که غایت تواضع
 است خود را تنزیه از تشبیه طولی منزل میکند و میگوید سبحان ربی الاعلی الوطایف
 عابد گلزارین اسسم پیوسته بخواند یا بخواند اگر خورد است بزرگ شود اگر بنویسد بزرگ
 و اگر غریب باشد بشهر خود به سلامت به مقصود برسد و ظاهر را لازم است که اسباب معرفت
 حرکات قلب و قالب او باشد و آلات سفلی دولت را جهات خود داند **داسع**
 نقاب ۳۰۰۰ زکوة ۳۰۰۰ عشره افضل ۳۰۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بذر ۳۰۰۰
 دعوت از اسمای مقدمه معلوم کند عاشق همیشه آن خواهد که خودی خود را اسفل دانسته
 بصورت خویش که حقیقت انسانیت متصف و متعلق گردد فائز مخلوق با خلاق الله شود
 ثابت شود در **ماتک** کی باشد و کی جلد نو باشم باشم ۴ هم ساجد و سجود و عالم عالم
 باشد که من غم زده را کوی بهم ۴ ای سوزنده عشق تو کام کام در پرده خانه یعنی فاعل دولت تجلی
 حق را حرکات علیه خویش و جلد عالم داند و خود را و جلد چهار با حق علی شایه با خد مع الغیب و جلد
 از مرتبه الوهیت نام کر خاک هر جا که علیست و علو و نماید آثار علو خویش انکار و محقق از مرتبه تعین
 اول مرکز و فعل هر جا که آثار علو و سفلی منیعین و عین و تعین هر سه خود و در یاد و جب و عصری
 خویش خلیفه کامل خود انکار و کند الک الحوالم الحلیة روحا و مثالا و شهادة **الاشغال طرق**
 اول که ذکر با کرامت و طریق ثانی که مفهوم و معانی است و طریق سیم که عهد با نذر و موبوم است
 ملحوظ وقت خود داشته باشد و الله الموفق و المعین و کلیم این هم تنزیه است و در اسماء جلالی می کشاند
 و در لغت معنی او بزرگ و قلیل بزرگی او از دو حال ثانی نیست یا باعتبار آنکه او واجب بذات است
 و از شرف و اکمل از جمیع موجودات یا باعتبار آنکه بعید است از شایه حواس و ادراک عقول و نفوس
 بر کنه هم اطلاق کرده میشود و آنکان جو با کثرت او را بر او گفته شود ظلم او کبر که مقابل صغیر است هم
 اطلاق کرده میشود و از جهت ۴ و الحیا و سحر حیا از نکته لطیفه نیکو نیست و آن است

شده و حضرت فاسم انوار میگویی **بیات** مرات اوست جمله ذرات کائنات و با حاشی
تو مو اخیوا علی الصلوة و در راه عشق او بادوب رو گو گفته اند و در طور عاشقی خشات است ای
و باز تکرار برای آنست که از شعور و حاج و هم پیشتر نرید و خود را بپایند و باز چون حق علی الفلاح
میگوید که چون این ناز ماف شدید حاضر شوید بر فلاح که عبارت از صلاح بیشتر و انصاف بود
البتیه است و باز چون تکرار کند که بر مقایله از مقالات فنا و بقا نخواهید ماند تا آنکه واحدیت که
تعیین ثانی است با وحدت که تعیین اول است نرسید باز برای رفع توهم کلام احاطه و عدم حاسات
و محاد است بزرگی حق یا میکند و میگوید الله که باشد که کبریه اصلا بنده بحق نرسد و حق در عقل فهم
کس نه کج که لا اله الا الله است که غیر نیست اگر غیر او در وجود بودی در باب وصال حاسات
و محاد است لازم آمدی و غیر او را نیز جاری بودی و حضرت شیخ مافی که نقطه الله کبریه لفظ
سبحان ربی الاعلی که در صلوات نبوت فرخند و واجب نیست و سبب ظاهر شده است
برای آنست و هم تفصیل رب مقید این کس از مرتبه رب مقید دیگر و مرتبه تفصیل حق باشد
نیز که بفرخ که از رب روحی خود رسد اگر چه پنجاه اسماء مفیض باشد نیز آن کسی بهتر از آن رب
باشد که مفیض بر رب خود به اسماء باشد اما یا بهتر از باشد این جهت است که بنا بر تکلم منفرد
تسبیح از باب خوش گفتار به سبحان ربی العظیم سبحان ربی الاعلی تقدیر **المطاهر** درخت
بزرگ در شتر و کلاوه بر شتر مره معر و در آن بالا و بالا و در اهل جابت و نوع مشب و آفتاب
که از زمین سیم صده بکزه زیارت بزرگ است و سیاره سبع سموات به نسبت زمین و کرسی نسبت
عرش و عرش به نسبت کرسی و نفس کل به نسبت عرش و عقل کل به نسبت نفس کل ای غیر
و کک در قطره اتم انسان کامل حامل جمیع اسرار الهی و کیانی و جامع انوار ربانی و اشیا ظلمانی
الوظایف عابد اگر بسیار گوید بر مرتبه کبریا نرسد و اگر حکام و اعیان مداومت نمایند همه
کس از ایشان بهترند و محلات نیکویش روز را باید را لازم است که کبریا بی خود را بخونید
و آنچه بدان کبریا حق حاصل شد پیش از دروغ حق نمکبر نه کند و به نیکوین فی الارض بغیر الحق

دوم ایشان است و الله عز و جل در رساله المومنین مع ایشان داعی نصاب ۳۰۰ ذکر کرده
 ۳۰۰ عشر ۲۳۰ قفل ۳۰ دور مد دور ۹۹ نام ۹۹ بار بذر ۳۰۰ ختم ۳۰۰ طریق دعوت
 از اسما مقدمه معلوم کند عاشق همیشه در کبریا حق مستغرق و سستلک باشد و هر
 و شیرین که جدا طور ظهور انوار او شناسد و در هیچ جا خود را بسته نماند
 و با سعی ای جلوه گری لب شکرانی بی بی بی بی ای شو جهان در تو بنیان بی بی بی بی
 ای فتنه عالم شده هر دم کو کو که خود بسته و مان رسته از ان بی بی بی مخلوق گاه
 اسباب بربا در خود بخود ظاهر بیند گاهی بزرگی خود و اشیا و معیت حق مشاهده کند موحده
 از مرتبه الوهیت تا مرکز اسفل هر جا که اثر بزرگی بنیاد اثر و موثر خود را یا به محقق از مرتبه تعین
 اول تا مرکز اسفل هر جا که اثر و تاثیر بزرگی شناسد فیض و مفيض و مخاض طیه خود را بشناسد
 و حمد حضری خویش خلیفه کامل خود انکار نکند الگ احوال الکیته روئا و مثالا و غیبا و شهادت
 جامع الاشغال طریق اول که ذکر با فکر است و طریق ثانی که ملاحظه معانی است و طریق سوم
 که صدا باند و موهوم است مرعی دارد الحفیظ این اسم شوقی است و در زمره اسما
 مشترک می شمارند و در لغت معنی او نگاهبان و لفظ حافظ که در قرآن مجید دارد است هم تحمل
 این معنی است و در حدیث صحیح اسم حافظ کم وقوع یافته است و در بعضی اوجیه مثل حافظ یا
 حقیظ در و یافته المعماست سیر اهل دل از حدیرون و نسپر و یک لحظه را بی
 در درون و نسپر و یک لحظه گفته و از یک که در و یک لحظه است الف خواسته و عرض
 قابل انجا امر است بلغظ یک با سقاط هی لحظه و فقط نسپر و وسینه اسقاط شده الحظ
 شده و در درون گفته و فی در میان حی و طی نباده الحفیظ شده الاشارة
 و هر حفظ و نگهبانی که در جمیع فروع و اصول ظاهر است همه اثر ظهور حقیظ مطلق است و عقیده
 سنت و جماعت آنست که بنی معصوم باشد و ولی محفوظ و محفوظا حفظ شرط لانی غیر مشک نیست از
 حضرت جنید سوال کردند که از عارفان واقع شود هیچ جواب نداد و چون باز پرسیدند گفت

و کان امر الله قدرا و مقدورا و حال شیخ صفیان هم درین بحیثیت و در تحت نقل و در
 یافته است که ان من شرط الهی ان یکن مصونا کذا لک من شرط الهی ان یکن محفوظا و
 و اختلافی که میان علما در باب صغیر و کبیر بنی واقع است که بنی را صغیر و کبیر و لازم
 است یا کبیر و نقطه بنی باقی است و دیگر که صمت لازم است بعد نبوت یا قبل نبوت این هم
 انشراح کما یحق و یشی غدا ده است و آنچه مقرر است نزد جمیع مآلست که از شرک الهی معلوم
 اند و تحقیق آن در اسم الهی معلوم خواهی کرد و المظاہر جامع و خالص و آسان و زمین اسلام
 در بیان و ایتقان و عرفان و ادب و وسایل و آلات حرب و هجرت مرشد مطالب را در همت
 و شہوت و عناصر دانی غیر ذلک و مظهر اتم انسان کامل که بواسطه او تمام اشیا عالم غیب و
 شہادت و متجهان الارواح و الالشان محمد یکدو پنج هم بطیف از حرارت جوج خود ساکن ماند
 حضرت عبدالرحمن در شرح خود نقد نفوس میفرماید که حضرت شیخ صدرالدین جوپوری میگوید
 که الله سبحانه و تعالی آنچه مرا کشف داد آنست که در حدیث صحیح وارد است که در پنج همیشه
 مدام فریاد میکند بل من فزیه حتی وضع الجبار قدمه الی سری پس میگوید قط قطا سبی سبی
 مراد ازین انسان کامل است که کمال درجه توحید رسیده باشد موجب دوزخ گردد که قطب
 نام است و پوشیده نیست که بے امداد و حفظ انسان یک منظری از غیب و شہادت از کمن
 غیب اثیب قدم بیرون نتواند نهاد و نشاید که بے او یک لحظه سلامت و باقی ماند که او علت
 غائی عالم و عالمیان و مقصد اصلی کنت کنز انجیفا فاجیت بن اعرف الی خالین
 عابد اگر نوشته بر باز و بند و از خون آب و آتش و دیو و پری و گفتار و نظر بد این گردد
 نه اهدر لازم است که دل را انگبانی کند و خطر که بوی دنیا با اهل دنیا کشد از خود دور
 کند و حفظ مراتب زهد و توکل در حق او بوده باشد و اسعی لصاب ۴۰۰۰۰ مژگه
 ۴۰۰۰ عشره ۹۹ قفل ۴۰ دور بدور ۹۹ نام ۹۹ بار بزل ۴۰۰۰ ختم ۴۰۰۰ طریق دعوت
 از هر مقدم معلوم کند عاشق همیشه دل بوحسنت دارد و جمیع مراتب و

در آنکه خود را از نظر مراتب یکی از درجات راه خود سبب ترقی خویش نماید و برای
 کسی برده گمان که صاحب تحقیق و دانند صفت صدق یعنی صدیقی و برتر تر از خود و یکی از
 حفظ مراتب یعنی تحقیق کلامی خود را بعین وجود مرتبه الهیه دانسته بجز کسبانی خود
 و اشیاء تمام عالم کند و گاهی خود را حفظ دانسته بخود و هیچ اکوان او را مشاهده کند و خود را از
 مرتبه الوهیت نامگز خاک هر جا که حقیقت بیند خود را دانند تحقیق از مرتبه یقین اول تا مرکز فعل
 هر جا که حقیقت بیند یا حقیقت دانند یا محفوظ شنود بے ملاحظه غیر و غیرت فیض و بیض و شفیق
 حق را شناسد حق را خود را بیک حفظ مراتب است که حق را دانند نه خود را این باید باشد بجهت
 مراتب رفیع یا بایس شاید کسی را که کلام شنید را مخالف کلام سابق دانند الا شغالی و طریق اول
 که ذکر با کبر است و طریق ثانی که بلاخط معانی است طریق سیم که کشش او معلوم است و حقیقت
 خود داشته باشد الحقیقت ظاهر این کسسم ثبوتی می نماید در اصل سالی می توان شمر
 و در لغت معنی او قوت و منزه و آن قوت حلال باشد یا حرام بخلاف معتز که ایشان حرام از حق
 نمی گیرند و بعضی شریعت تحقیق این اسم در باب جلای و جلای یا بلی و ثبوتی یافته اند و در خارج می
 بین را آورده است و معنی او گفته که پیدا کنند و قوتها اجسامیه و قوتها روحانیه قبل الشاهد
 و المطلق و لینا و جوار ابر طباخ و ولی نعم و صفت هم میتوان گفت المستحاضم بر اوج
 شرف در کار خویش و تابان و اصل که مقدار خویش را تابان دان اشاره است تا معنی
 تابان و اصل شود ایت شود مقدار خویش فقط و در اشارت به عظمت ایت شده و نظر بهیت
 متی الحقیقت شد و الا اشاره در غروب و سلب قوت که در تحت آمان تصور الطم فنیه
 ظاهر کرد و یا بملکات ظمیه حاصل آید اثر این اسم است و هر کس که بداند لذت روحانی بکفر
 جمع ترانی حاصل شود یا بسیری بر پایه فکرم تا غنیمت حلالا طیباً حکم الله طیباً لا یقبل الا طیب
 در کار و او و کمالات این صفت بر شمس و مجنون صفت و در بدو خانه بخانه
 باشد که به بنیم رخ بیل بر بهانه المظاهر از علویات عقول و نفوس و از سفلیات

بظاہر حق رسامه موجود از درجه است تا مرکز تک بر چاک اثر قوت و کائنات قوت بند خود را
 در این ششانه محقق از مرتبه تعیین اول تا مرکز مسائل هر چاک اثر قوت و تا اثر قوت بند بسبب
 اقوات ششانه غرض و غرض مستفیض و خود را ششانه کدک العوالم حکمت الاشغال
 طریق اول که ذکر با فکر است طریق ثانی که ملاحظه مسائل است و طریق سیم که کشش و معلوم است
 لحاظ دقت او باشد الحسیب این اسم ثبوتی است و ظاهر خیالی نماید که از اسامی عالی باشد
 و در بعضی شریح به تفصیل او معترض نشده است ۲ در دقت معنی او پسندیده در این مورد و قالیوا
 حینا الله و انوکیل و قیل حساب کنند روز جزا استوف حسابا لیسر اگر چه داده در باب مغاطله
 و خروج یافته است و محبات بر اهل شرف هم اطلاق کرده میشود که فلان کس حبیب بنصیب است
 و بر صاحب اندازه هم اطلاق می شود و یعرب علی حسب العوالم و یعطی بحسب الاستعداد
 المعما هست مطلوب از دل و جان بر دهنان و در این بحسب دل بخود داند در جهان - از
 دل و جان در دهنان گفته از دل و جان از جان بر دهنان است از یال و دهنان است قاطبی کرده
 و از روح در دهنان روی روی او و او ساقط شده و لایق ماند را بسبب دل بخود آید یعنی دل بسبب
 از روی مغفول اراده کرده بخود شود بی بی شود یا با ندها بسبب ترتیب یا بد الاشاره حسبت
 و بسنگی و محاسبه بگزیدگی که در جمیع کائنات موجود و در عالم است از کمال عزت و جمال بسنده گی
 او سبت ایس الله کاف عبده و من یتوکل علی الله فهو مجتوب و ان الله یغفر الذنوب و یرحم
 شی قدر او توکل که عبارت از اعتماد بر حق است و یتوکل اسم قوی و متین است چون و دل
 بسنده ظاهر شود دل بسنده بقناعت و طمینان که آید و آلت عین تجلی حسب کافی است بسبت
 چون روی و لظرب تو آهنگ جلوه کرده شد علیه کاه روی تو مجموع کائنات لم ظاهر
 هر خست و قناعت و هر شی مقدار ضروری و لایق و هر علم و هر رشد و غیره مظهر اسم النان
 کامل که حامل جمیع اسرار الهی و کونی است **الوفا للفق** عابد را اگر خوف و زوی یا کسایه
 بر یا چشم زخم یا حدودی یا حاسدی باشد هر جمیع شام صفت روز مهتاب و صفت کثرت

میران شوی که در ذات احدیت که متاعی است این هر دو یکی جلالت حال عین بوده
 دارد ذات بخت و در جلال از چنانکه در تلمیح عشق است در شرف خفا که مست
 کردی عین عین پاکفته اند و در مظهر و قهاری که صورت از وسایل از قوم مجسم بر این عیان
 و کفر ظاهر شود و در رستخیز و حال صورت آثار غفلت و گنبد و عناده و محرمه تمام است
 رفا و خزان و بران اسم بزرگو که در عین تجدد و اشغال بر هیچ اشیا از ملک و ملکوت ظاهر
 دستوری شود و هر را در کتب عدم شده گاه گاهی بدین معنی هم اطلاق می کنند که ساکن را تجلی حالی
 بقی است و شیت در مرتبه باشد و تجلی جلالت معنی و مصلح مرتبه معانی که مشاهده روایت اند
 مع کجاب لطیف و معانیت رویت اند بلا عجاب و همچنین در کان و در مع راسبه مرتبه نباده اند
 یکی صفی و دوم کبری سیدم اکبری صفی است که بر بسط طبیعت از حقیقت محودمانند حجاب
 بعد از میان بگشت کلا اتم من بریم و نیزه لحوه و منی جنیم هم بعینه است مدد کبری که عبارت از درگاه
 جیم که بیفت از باب مطلق است لها سببه ابواب کل باب منیم جزء مقتوم میوم اکبر که از بادل
 عشاق است که میفرم از دروازه عاشقین ناز جنیم و محبت یقین شکل و عذاب وصال و عذاب و یقین
 او بر و رمت مدید و یقین آیت که میفرم منی و من عیانی فاکل غنور الرحیم و تدرید تشدید ایم
 عذاب که از آیت که میفرم کلما نفخت طوبی هم بدن هم جلوه و اغیر ایند و قوا و عذاب در مصنفات حضرت
 شیخ محی الدین عربی و حضرت مولی عبدالرحمن عابدی و در تغییر انوار الاسرار با حسن طوق مبین است
 از اینجاست باید نموده حاصل نیست ابیاست چون نور زنج تو گشت پیدا و دردت و دکن
 شد پیدا و جهریخ تو چو سایه انداخت از ان سایه پدید گشت اشیا المظلمه هر چند
 قدر بلند قیمت و صاحب چشم و هر چنگ و منفی و هر شی که در ان خفای بستری حال انجی
 و غیر ذلک و مظهر اتم ان کامل که حاصل حبیب هر سر و تجلیات الهی و کونی الوطایف
 عابد اگر مشک در عطران نویسد و با خود دارد و یا بخورد میان خلق بزرگ و موثر گردد و نه اهر را
 لازم است که شیوه آنکار و قضا و هوا نفس و خفا و طبیعت همیشه جان و دل او باشد

که یکی با این محدود و از اسما و دیگر بوده باشد بواسطه راوی غریب است و پیوسته و الله اعلم
 با مصداق المعاد اهل جلال یا بد اگر کرد و تسلیم به پس شود در وی جمال حق مقیم دل جلا یا بد اگر
 گفته یعنی نفاذ جلال قلب یا بد اگر شود کرد و تسلیم گفته یعنی میلش کرد و پس جمیلش بود باز گفته
 پس شود یعنی بین شاقط شود جمیل محرو از نقاب بحصول پیوند و الاشاره هر جا که
 مطلق و ظهور و بقا ظهور یا بد یا یکی از اینها مشهور و وقت تو کرد و اثر جمال و کمال تجلی جلال است
 چه تجلی جلالی را به معنی مطلق میتوان کرد یکی بر ذات و احدیت که مقابل احدیت است دوم بر
 مظاهر اهل الطاف و اصحاب نعیم و اخلاف که بصورت حضور و علان و حضور و رفوان مظاهر است
 و اجمال بصورت تقدیق و محبت و کجی شعب دین که اعلای او کلمه شهادت است و افضل او در
 داشتن شبی مودعی از راه رست تسلیم بر نور حق که عند التلاشی از وجود بصورت ظهور
 و ظهور در خارج و فی نفس الامور صورت بند و نگاه گاهی به معنی هم حل میتوان کرد که ساکب را در
 مرتبه قاء اولی که شایسته است تجلی جمال لائق است یا وارو است بر بعضی فقره اهل غضب و انتقام
 را صاحب تسلیم و تسلیم با اهل جلال و اهل جمال میگویند اگر باعتبار معنی مقدر است اما بخلاف
 اصطلاح در میان قوم که در دو یافته است ای عزیز به اجزاء عالم چه جوهر شریف و جواهر کمال
 و خالصین محبت جمیل متحد و یکن حق متصف بقوله تع و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما
 الا عبیدن ما خلقنا بها بالحق و لکن اکثرهم لا یعلمون چون تعب متقی شده همه حسن و حسن مشیت و
 هر کس که در جمیع جهان موجود است شمع محبت در شام جان خویش دارد پس آن محبوب
 گوهر چه باشند الله جمیل بحب الجمال پس او هم محبت است و محبوب صیت از دید عشاق
 برین کردنهای به تاحسن خود از روی بتان کرد تا شام المظالم مظاهر جمیع حواله
 اجمال و تفصیلا و مظهر اتم ان کامل که حامل جمیع مظاهر الهی و عراج کیانی است تقد خلق
 الانسان فی احسن تقویم ثم ردناه اسفل سافلین الوطأ الف عابد اگر شهادت در
 بار گوید بنجایت حق رسد فرایند لازم است که ترک ذنبت و منکحات بشری بر آید

وین حال می کند و خود را در میان بنابر دایمی نصاب ... هم در کوه ... هم مشرب و مشعل
... هم دور دور ... نام ... از بدلی ... هم ختم ... هم طریق دعوت از اسما و مقدم معلوم کند
عاشق همیشه خود را اوصاف حق و تحقق باخلاق او بیار آید تا حق را بر خود بریان باید تصور
که نام من خود کم تخمین صورت برای دیدن بر وقت به شما عالم معلوم بان الله یبری و الله در من
قال سمیت حسن خویش از روی خوابان آشکار کرده و پس گفتم عاشقان از آتما شاکر ده -
ر با عی جلوه رخ لیلی و شیرین که نمود و پوش جز و خسرو مجنون که ر بود و بنفیده چه کس بود
و ستانه که بود و غیر از تو دیگر این همه جلوه که نمود و محقق گای خود آرائی خلق و خود نامی
خویش زینت خود دانسته و کمال جمال ایشان در نظر ایشان آراید و گاهی حق را در ایشان
پره هم نیست و آرایش او تصور کند و هو صلا از مرتبه دوست نامرگز خاک هر جا که جان کمال بخند
چون خود را مشاهده محقق از مرتبه یقین اولی نامرکز اسفل و بر فیض و استغاضه که در باب
حلال و جمیل که در قبول محب و حبیب روکشاید عین مغیض و استغاضه و فیض حق را دانند و
جبهه غصه و خویش کی از خلفای حق شناسد که انک العوالم انکلیه الاشتغال طریق اول
که ذکر با کرامت و طریق ثانی که ملاحظه معانی معنی اول سالک را باید که چشم بسته بکمرگان افتد و لم
کین معنی بر تکیه جلالی مقدر و مومن خود سازد و جمیع اشیاء ذات خود را استهک یا بد چون چش
کشاید باید که تصور و حدیث بکمر هو الا ان کما کان در دل افشته بسوی حیات بسته مکران باشد
که باین صورت مختلفه و عیان متباینه ظاهر شده است همچنین بکمر این تصور مشغول باشد
و طریق سیم که خدا باند او مودوم است معنی وقت خود دارد و الله ولی الو فیتی و الهدایت
ومن بغیض و اگر استه الکرمیم این اسم از جمله اسما ربوبی است و در اسما و جمالی می شمارند
و در لغت معنی او بزرگ و قیل فضل و بزه بغیر سوال و قیل المقدس عن الغالیس و العیوب و مجاز
واجزیم و لغت است اجا که نماید بر معنی هم وقوع باید المعما در فقر از هر که پرسیدم نشان و
گفت اگر چه می پرسسی از بکر جان - اگر برسی گفته و از سی لام خواسته یعنی لام دینان

وین حال می کند و خود را در میان بنابر دایمی نصاب ... هم در کوه ... هم مشرب و مشعل
... هم دور دور ... نام ... از بدلی ... هم ختم ... هم طریق دعوت از اسما و مقدم معلوم کند
عاشق همیشه خود را اوصاف حق و تحقق باخلاق او بیار آید تا حق را بر خود بریان باید تصور
که نام من خود کم تخمین صورت برای دیدن بر وقت به شما عالم معلوم بان الله یبری و الله در من
قال سمیت حسن خویش از روی خوابان آشکار کرده و پس گفتم عاشقان از آتما شاکر ده -
ر با عی جلوه رخ لیلی و شیرین که نمود و پوش جز و خسرو مجنون که ر بود و بنفیده چه کس بود
و ستانه که بود و غیر از تو دیگر این همه جلوه که نمود و محقق گای خود آرائی خلق و خود نامی
خویش زینت خود دانسته و کمال جمال ایشان در نظر ایشان آراید و گاهی حق را در ایشان
پره هم نیست و آرایش او تصور کند و هو صلا از مرتبه دوست نامرگز خاک هر جا که جان کمال بخند
چون خود را مشاهده محقق از مرتبه یقین اولی نامرکز اسفل و بر فیض و استغاضه که در باب
حلال و جمیل که در قبول محب و حبیب روکشاید عین مغیض و استغاضه و فیض حق را دانند و
جبهه غصه و خویش کی از خلفای حق شناسد که انک العوالم انکلیه الاشتغال طریق اول
که ذکر با کرامت و طریق ثانی که ملاحظه معانی معنی اول سالک را باید که چشم بسته بکمرگان افتد و لم
کین معنی بر تکیه جلالی مقدر و مومن خود سازد و جمیع اشیاء ذات خود را استهک یا بد چون چش
کشاید باید که تصور و حدیث بکمر هو الا ان کما کان در دل افشته بسوی حیات بسته مکران باشد
که باین صورت مختلفه و عیان متباینه ظاهر شده است همچنین بکمر این تصور مشغول باشد
و طریق سیم که خدا باند او مودوم است معنی وقت خود دارد و الله ولی الو فیتی و الهدایت
ومن بغیض و اگر استه الکرمیم این اسم از جمله اسما ربوبی است و در اسما و جمالی می شمارند
و در لغت معنی او بزرگ و قیل فضل و بزه بغیر سوال و قیل المقدس عن الغالیس و العیوب و مجاز
واجزیم و لغت است اجا که نماید بر معنی هم وقوع باید المعما در فقر از هر که پرسیدم نشان و
گفت اگر چه می پرسسی از بکر جان - اگر برسی گفته و از سی لام خواسته یعنی لام دینان

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

فلا یغیب عن عکسہ شغال مرتبه فی السموات ولافی الارض وعبارة برهان در برقیق معشوق هم ملاقی
 کرده شود و بر کرامت کاتبین هم گفته شود و با حفظ من قول الالیه قریب تبید المعجا سال مد چون
 در طلبی پایا در سر باقی از فقر اندکی پای خبر سال و مد چون در طلب گفته و فقط سال در می
 که در بشارت با دست تا خواسته چون در طلب گفته از در قی خواسته و چون قی سال قی شده
 پایا در سر بر یک معنی دیگری بر است یعنی سین ساقط شود بی است یعنی پای او شده و القیب
 ترتیب یا به **الاشارت** بر گسائی و محافظت که در جمیع اطراف عالم و اطراف جهان کرد و در اثر
 مراقبت و کمال محافظت اوست و امکان فی شان و تا تلو منه من قران و تا تلو منه من عمل الاکن علیکم
 شهود و اذ یغیضون فی **المطاهر** ما به دور و دانه و دانه و پوست و طعام و شراب و آسمان و
 زمین و امین ها و سیاهی و قلم و درام فیض حق سبحانه چه چنان چه موجودات در ایجاد محتاج بودند
 همچنین در بقا محتاج قیومی باشد زیرا که یک طرفه اعیان آن فیض و فقه یا بعد به باصل خویش که عدم است
 راجع کردند و منظر اتم انسان کامل عالم جمیع امداد الهی و یکی که بخلاف خود مرای جمیع اشیای باشد
الوطایف عابد اگر در دعوتی یا سری یا مالی بخت بدر بخواند از خصمان سلامت بماند
 در نگهبانی او را و وظایف مرطبت نماید و وقتی از اوقات فوت شدن ندید سیاست و طالت نیازجا
 مد و اگر فوت شود هم امکان قضا کند تا سیطره نکند و در این راه از ازمست که جمیع اوقات خود را بنگذارد
 قانون من بگوید البته لا هو را بعیم و انما سوا سیم و لا اونی من ذلک و لا کثر الا هم هم گذارند و هیچ
 ات مطالعات نگذارند که سخن شایع است استغفار طلبک و مع الله قبل ان تستغل من الخواطر و در عبادت
 و طاعت بگذرد هر حرکت و بکنت حق سبحانه را ملاحظه و ملاحظه خود یا به احسان ان تعب الله کماک تر بنان
 نم کن تر بنان یک و طریق مراقبه در محل اشغال این اسم مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و اع
 انخاب ... هم زکوة ... ۳۰۰۰ ... ۲۱۲ قفل ... ۳۰۰۰ ... ۹۹ نام ... ۹۹ ... ۲۰۰۰ ... ۵۰۰۰
 دعوت از اسما و معنی معلوم کند عاشق همیشه ساعات و اوقات و اوقات و اوقات و اوقات و اوقات و اوقات
 با دود و در که مبادا حرکت ناموزون و در وجود آید و سبب انقطاع کرد و در ویشی بسوی صاحب

خط مینویسد در سر و در قی
 است کجاست من کجا و کجا
 ملاقات کند و کجا
 در میان تفاوت و شباهت

یا در بر جام منقوشه ذکر و اثر کمال بصورت و علم است و در هر مقام که کنجائی ذات و صفات مشهور
 تو گرد و شکر کمال کنجائی اولایسنی ارضی و آسمانی و انالیسنی قلیت عجبی المؤمن مشغوب و بکس از مصالح و مافی
 فی الی بلکلیچ از ده راز ذرات موجودات نیست که رست و آیت حق بان بالذات و تحقیق نه شده در حتمی
 و صفت کل شی سرانیمنی است وانی که رموز و صفت دل تنده مومن برحق راه و صفت رحمت او سر هر شی را که داند
 که و کتاب و اسرار عظیم فاکتبا اللذین یقون از بر خواند مری بس غامض **المطالع** هر شی که در وصف
 کنجائی کجند و پوشیده نه ماند که این تعریف جمیع اشیا علوی و غلی را شامل است و جزه لا تجزئی که تعریف جوهر
 و اصل مرکب است و نیز ازین حد بد برود **الوطایف** عابد اگر این اسم را بسیار گوید ثناعت
 و کفایت یابد نه اهل را لازم است که فرخ دل و کش و پیشانی باشد و از حادثه زمانه باطن خود را بخشد
 و در جمیع اعمال احوال با خلاق نجیده دارمیده و نکند و از اخلاص پسندیده محترز و مجتنب باشد
 و اعمی نصاب ۴۰۰۰ زکوة ۴۰۰۰ عشره اقی ۴۰۰۰ و در مدور ۹۹ نام ۹۹ بار بذر ۳۰۰۰ ختم
 طریق دعوت از اسما و سابقه معلوم کند عاشق همیشه کنش و دل جوید تا حق در و صفت یابد و
 چون حکم و لکن بسی قلب عجبی المؤمن دل مومن فرخ کرد و وفا فی دل او را جای نماند که لوان لعش
 و محواه و صنع علی قلب العارف ما حسن به از عدم کنجائی او اثر است اینجا صاحب دل بل دل دل نماند
 ان الله یحول بین المحر و قلبه **رباعی** ای در حرم خرق ما را جانی به لایق نبود هر مقام جانی
 لیکن چه توان کرد که ما هر دم به فی توان بود تو خود میدان **مخلوق** را چه حالت قرب و نوا غل
 است یا قرب و فرائض گاه خود را محیط و بسته صحت جمیع اشیا که از صیت علم در صحت وقوع یافته
 است بخود داند یا خود را مقرب جمیع اشیا شناسد **موجود** از مرتبه ابدیه تا مرکز خاک هر جا که بصورت
 یابد یا کنجائی شناسد عین خود را داند **محقق** از مرتبه تعین اول که حقیقت محمدی است تا مرکز غفل
 که تعین آخرین است هر فرض و استغاضه که در باب بصورت اشیا و علوی و غلی و در وجود آید فیض و استغاضه
 می شناسد و جد عنقرنی خلیفه خلیفه کامل حق تصور کند که الالم بحکیمه **الاستغفار**
 طریق اول که ذکر **رباعی** در این دویم به ملاحظه مفهوم است طریق سیم که صدا باند او بهر دست

ملاحظه شود و در این
 سلطان العارفین علی
 در ۹۹ دیدگون از کنجائی
 طاعت گوشت و از مدنی کرده
 که حق تعالی گفته است در حق
 است کل شی که از این
 زنده ۱۳۱۰

مرعی وقت خود داشته باشد حکیم این هم شوقی است و در زلزله اما، جلالی می شمارند و در لغت معنی او ظاهر
 حکمت و مهارت بر طبیب هم اطلاق کرده می شود و مرد و نانو هم را می توان گفت و بر این علم هم حل فان
 نموده و در عرف اهل اینده عبارت است از کمال علم و پختگی که اساس قواعد علم او در زمین فهم و علم یکس
 نمکند بلکه در منزلت عقلی یکس نجات طریقت سلطان العارین نفسی پسید که ما مراد الحق عن
 الحق قال هم علیه و اگر کسی آیت کریمه و باطلقت الجن و الانس الا لیعبدون خواند دست دل از
 دامن علم و دانش خود کوتاه کند که تخلف غایتی از معنیها و خود چون وقتی باید زیرا که از ابتدا و آفرینش قسم
 جن و نوح آدم تا انقراض آدم عالم هر دو نوع جمیع افراد و اصناف خود عابد و عارف نبوده اند باز
 بلکه خلقت ایشان برای این فعل دین سلیقه بوده اگر گوئیم که عبادت از هر دو تعلیق واقع است
 و عبادت را تفسیر عبادت مرکب و بسیط کنیم همه درست می شود بوجهی اما بان چیشی که حق تعالی بگفت
 قدیم خود خواسته باشد و قبل مباحثه الحاکم پس اینجا حکمی باید گرفت و بر احوال خودی باید گرفت و باید
 ای آنکه دلت ز بجز و تو چه گرفت و تاکی خواهی چون در نوح گرفت و در عین شهودی غم مجرای هست
 چشم کشاید بین که مشهور و تو گیت المعما کسلی کرده از خاک پاشش و بود در یک نم از اجساد
 چرخ کسل گفته ملک گفته شده و خاک پا فر گفته الف در اول ملک آمد و ملک شده بوده دریا گفته
 ویم خواسته انگیم تقدیم سیده **الاشارة** بهر حکمت و تدبیر که در جمیع نظام های کثیر واقع است
 و هر حید و چاره که از دل فطرت و نفس مبارک ظاهر می آید آثار کمال حکمت و غایت علم اوست که از او چو گلزار
 علم تنزل فرموده و در باب مراتب آنرا بیان قبول کرده هر جا که دانائی و انی اثر دانائی اوست و هر جا که
 بنیائی منی غره بنیائی او با جمیع همه اوست که از حجب اسما و صفات ذات خود را ان خود می نماید لایری
 غیر الله این شیوه است و در معنی حکمت مختلف است و در معنی او قرآن باین عبارت و من یوقی الحکمة
 فقه او فی خیر کثیر از ماطی در آفرین احدث باین اشارت که الحکمة ضایعه کل حکیم قابل بعینه و منی او
 میگوید که حکمت خیر است که بدان خیر کمالیت نفوس حاصل آید و قیل اصابت الحق و قیل برودة الدنيا علی غلب
 و قیل طلب راد الاخرة و قبل علم اصول الفقه و قبل علم الحکمة لمباحثه عن حقایق امکانات و الالهات

و در لغت معنی او ظاهر
 و در عرف اهل اینده عبارت
 و اگر کسی آیت کریمه و باطلقت
 و از کمال علم و پختگی که اساس
 و نوح آدم تا انقراض آدم عالم
 و عبادت را تفسیر عبادت مرکب
 و قدیم خود خواسته باشد و قبل
 و چشم کشاید بین که مشهور
 و چرخ کسل گفته ملک گفته
 و ویم خواسته انگیم تقدیم
 و هر حید و چاره که از دل فطرت
 و علم تنزل فرموده و در باب
 و بنیائی منی غره بنیائی او
 و غیر الله این شیوه است و در
 فقه او فی خیر کثیر از ماطی
 میگوید که حکمت خیر است که
 و قیل طلب راد الاخرة و قبل

وقیل علم احکام قبل علم الفقه وقیل علم اصول الفقه وقیل علم العارف والا حکام و حضرت شیخ فی الدین و ابی طالب
 او قدس سریم میگویند بی علم بحقایق الاشیاء علی بابین علیه السلام مقتضایا و نزد این ضعیف معنی حکمت و فهم
 کل شی فی مرتبه مصوره و هر یک را بر اثبات دعاء خود حجتی و برائتی مقرر است و الله اعلم بالصواب -
المطاهر جسم کل نفس و شیطان و طبیب و بر خالمان و ابر و دمان و سر و گس و گربه و موش
 و اهل حکومت و در جم و ملک و غیره و منظر اتم انسان کامل که حامل جمیع موجودات ظاهری و باطنی است
 و ایشان را فیض میرساند بجلالتی که مرد و پشه و شیخ و اوز از حکمت فیضان او عاجز آید و پیغمبر الوطایف
 عابد یار کهرامی پیش آید که احتمال طاعت آن ندارد و باید که بسیار گوید بکفایت رسد را ابر و لازم
 است که نفس خود را آهسته آهسته رام سازد فان بالرفق یحصل بالا یحصل بالعنف و ربان نفس حور و
 نفوس جمیع خلایق باخلاف حق کرده باشد و باید که چندان اعمال کند که بر غالب و سرکش آید **داعی**
 نقاب ۴۰۰۰ زکوة ۴۰۰۰ عشره ۴۰۰۰ قتل ۴۰۰۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزل ۴۰۰۰ ختم ۵۰۰۰ طریق
 دعوت از اسما و سابقه معلوم خواهد کرد و **اشق** همیشه بجلالت و حیل مشغول باشد تا فراق ترس نشود
 معشوق ببت آرد و هزار جستجوی صد گفت و گوی خود را از زبان بردارد و موندنی غم را با غمی
 در زلف بتان کفر بیان است و عیان و نورخ نشان عین بدایت و بیان و تفسیر از ان هر دو بود
 لیل ضعی و القصد نشان بی نشان است نشان مختلقت را گاهی قرب نوا غل است گاهی قرب و ابعین
 گاهی حکمت با خلق تصرفات حق و اندوخته نفس خود گاهی تدبیر با خلق و علمها و ایشان بواسطه اسما و حق
 سبحانه تعالی تصرف خود شناسد و بعد از مرتبه الوهیت نامرکز خاک هر جا که علم باقدا و عمل در وجود آید
 هر دو عین خود را باید محقق از مرتبه یقین اول که حقیقت محمدیست نامرکز اسفل هر فعل و انفعال که در باب
 حکمت علم و فهم و تربیت حجت و جوی و منقبت گفت و گوی وقوع یا بد فیض استفاضه و فیض و مغان
 علیه خود در است نامرکز انکسالت انکسالت اما **مشغال** طریق اول که ذکر با فکر است طریق دوم
 که حافظه معانی است طریق سیم که صدا باشد موهوم است مرغی وقت خود دارد و اول و دوم و این
 آسمان شوقی است در اسما و جمالی می شمارند و در غمت معنی او دوست دارند و قیل بانف اله و قیل انکس

تسبیح خلایق را نیک خواهد و بر نیکی آرد و قیل المحب لاولیایان و بالجملة از هر دو صفت غائی نیست که مقول یعنی
 فاعل هم آمده است و معنی مقول هم معنی محب و محبوب چنانکه کریمه یکم و یکم و بدین شایسته است **المحجانه**
 اگر کریمه و یکم باشد چنانکه در محبت چون بان و لاور زان چه باک نیست چون بان گفته از فی لاحت
 و از زبان دینی تشبیه است و از ربی: و اراده کرده یعنی گشته لاجون دو دو لاکشته ال شده دو دو گشته
 و دو دو گشته الود و موجود شده **الامشاره** هر شیوه محبوبی و جالی معشوق که در عشق و جان
 ظاهر است با شیفگی ایشان بر حسن نمود که از ایشان در وجودی آید اثر لطیف دو داد و محبت این اسم
 است و در هر خواب و اهل خطر است که دل او بر آتش شوق کتاب و جگر او از سوز طرق باب یابی و شمره
 کمال و جالی این صفت بود **رباعی** رفت آنکه بقبلة تان رو آسمان حرف غم شان بلوح دل سخنان
 انیک جمال جادوانی دادم و حسنی که نه جاد و دانت زو بیزارم **المطالع** هر عاشق و معشوق
 و مادر و پدر و هر حسن و غیره و نظایر آنسان کامل که محبت خود بخود جمیع اشیا را از تحویل و تبدیل نگاه میدارند
نکته نقل من الدنيا است اسماء مورا و نسرا لجمال **برالوطایع** علیا اگر برای محبت و دوس بر خودی
 خوانده بدید طرفین محبت پیدا آید ترا پدر را لازم است که از محبت با سواد حق برداشته بدستی او خود
 را چنان مستلا و زلفیه سازد که بغیر حق در دل و زبان او چیزی نگذرد و بجا آید کریمه قل الله ثم دریم
 فی خطیم طبعین عامل باشد و مردمان را همان خواهد که ذات خود را خواهد و **واحدی** نقاب ۴۰۰ زکوة
 ۲۰۰ عشر هم قفل ۴۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزدل ۵۰۰ ختم طریق دعوت از اسما و سابقه معلوم
 خواهد بود **عاشق** همیشه پریشان و زلفیه جمال معشوق باشد و جمال معشوق او را از مرگ کردن قویست
 و سخن اقرب الیه من جل الوری از ان قرب عبارت است بلکه از و هم نزدیک تر که اند اقرب الیک ملک
 از ان مبالغه بشارت و در معنی این حدیث حضرت پیرافرمودی که حق سبحانه میفرماید که من نزدیک تر
 از تو یعنی تو که خود جسم روح میدانی و صفت این دانانی بروج نزدیک تر است از جسم پس بدن که
 روح از ان نزدیک تر باشم ترا باعتبار دانانی تو **رباعی** چندی که ترا با تو نظر خواهد کرد و بدین
 بعین را نود بعین خواهد کرد و کوشی که شود محرم اسرار زبان و بی سبب پیدایش اثر خواهد کرد و متعلق

در هر دو حالت یعنی فاعل و مفعول و حالت و مقام اتحاد و یکی در میان خلق موجود است اگر از خود منفرد
 است موجود از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که در داد اتحاد بیند یا نشاء اتحاد و ثمرات داد و خود را
 دیده باشد محقق از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل بر نفس و استقامت که در باب دوام اهل محبت و اتحاد ظاهر
 بیند فیض و استقامت و فیض خود را دانسته باشد و بعد مغربی خویش یکی از خلفاء خود شناسد که از انکال العوالم
 الحکیمه **الاشغال** طریق اول که ذکر بانگ است طریق دوم که ملاحظه معانی است طریق سیم که صرا
 بانرا موهوم است مرعی وقت خود داشته باشد الحجب بر این اسم شوقی است در درمزه اسما و جلای و جلای
 داخل است و در غایت معنی او بزرگ از جهت کرم و انعام و قیل مبالغة الماحد المحما جمله را دلجوی و در هر
 دستگیر و فیض بخش عالم از نور بعبر جمله را دلجوی و هر گرفته یعنی نقطه جمله را بگرد و مظهره از اینجا ساقط
 شود المانع شود و دستگیر گفته و بدست آورده و المجدید بدیده آمده **الاشارة** و هر چه و عا که در جمیع مظاهر
 علوی و سفلی ظاهر است انکال بزرگی و جمال کرم است نشاید که هیچکس که در بزرگی او شریک سازد
 و در تحت جمده الکریم بای ردا می و عظمت از اری فمن نار یعنی فیه بخت در آید و مردود و این که و و
المظاهر هر بزرگ تر و بلند مرتبه و غیره و مظهر اتم انسان کامل که حامل جمیع مظاهر علوی و سفلی می باشد
الوظایف عابد یا هر که از ابد فک باشد یا جنام یا برص در ایام سفی روزه دارد و در وقت بنهار
 بسیار گوید و بر آب و در بخورد و شفا یابد و قیل هر که او را بناد و جن خود عزتی و حرمتی نباشد هر چه نود و نه با
 بخواند و بر خود بد عزتی و حرمتی پیدا آید ترا هر را لازم است که در میان خلق محسن خلق و خوشخوئی زندگانی
 کند و بغیر و دو قار و لیکن و ثانی خود را داشته باشد و این و ان مکتب نه گردد فقر و الی الله حال گرفته
 باشد **واعی** نصاب ۴۰۰۰ زکوة ۴۰۰۰ عشره ۴۰۰۰ قفل ۴۰۰۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزل ۲۰
 ختم ۴۰۰۰ طریق دعوت از اسما سابقه معلوم شده باشد عاشق همیشه بزرگی معشوق می
 طلبد و در بر او خود را خوار می دارد و حضرت شرف الدین میگوید که هر چیزی را راحت بقایا بد و
 به بلا نیست کرد و امری مشکل بسیار صعب **رباعی** من بجرم و تشنه لب و بی پایاب و نان ای
 ساقی تشنه لب را در پایاب و حریت جواب بخورم با ده ناب که فی باده شود تمام نه من سیراب

مخلوق در هر دو حالت یعنی فاعل و مفعول گاهی حق را اسباب خود نمیدانسته و بر جمیع موجودات
 مشام یا سیم گاهی خود را المثل ظهور و الت ظهور اسما و صفات دانسته مراقب احوال خود باشد موجود
 از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که اثر مجدد و بزرگی رود نماید آثار ظهور و مجدد حق و بلند کند انکس العوالم حکایت
الاشغال طریق اول که ذکر بانگراست و طریق ثانی که ملاحظه معانی است طریق سیم که بعد از آن
 موهوم است مرغی دارد الباعث این اسم ثبوتی است و در زمره اسما مشترک می نمایند و در
 لغت معنی او برآورده و در عرف اهل شریع برآورده احوات را از زوایا و قبور و ریویش و المصالح
 بر بالابوخ از آنگاه گذشته نقد عرش از لطف الهی بر بالابوخ نگفته و لفظ بالا و تحلیل یافته یعنی بر بال
 چنانکه گذشته نقد عرش گفته عرش که پالنده و مقلد است کشت باشد گشته عرش گشته اباعث
الاشارة هر شی که بر می آید خواه اثبوت که از جوب بر می آید خواه که اکب که مناک خود از
 اطراف افق می نماید خواه خود را که بر قلوب اهل خوابت و اصحاب هدایت ظاهر شوند اثر کمال باعث حق و
 جمال مطلق است و ابتدا از خطر که محبة الاسلام خضره میگویند و آن حمزه چون نکل شود و خطر بود تعلق با این
 دار و چون جای گیر تعلق با اسم باری و باطن گیر در رباعی نورانی که بود جهان از و عالمی
 مشهور دل و دیده بود در جمیع حال که تحصیل شود و آنچه مشهور بود در قاعده عقل جمالت و محال
المطایر نفس کل و نبوت هر شی که در باب موعظ نفس و هوا و با و اسوای شیطان و دنیا و
 هر باعث که در ضل سبب رضوان و شوق و حور و جهان و ایام ارب و باران پیدا آمد و نسبت موی هر شی که مطایر
 و منابر و غیره و منظر اتم انسان کامل که باعث ایجاد او و او را ایجاد و جمیع موجودات کشت بود او در دنیا
 موجب بقا و جا بهیر کائنات شد **الوظایف** عباد اگر در وقت خواب رفق و دست بر سینه نهند و صد
 یکبار گوید حق تعالی در دله او زنده گرداند و منزل گاه نور کرد و زنده را لازم است که در دل خطره را باعث
 شدن دهد خواه خطره خیر خواه خطره شر و باعث حق را در دل جان دهد و اعنی لغاب ۴۰۰ زکوة
 ۴۰۰ عشر ۴۰۰ قتل ۴۰۰ دور در ۹۹ نام ۹۹ بار بزل ۴۰۰ ختم ۴۰۰ طریق دعوت از اسما سابقه
 معلوم که عاشق را همیشه باعث جمال حسن مطلق لازم دل او گشته باشد و نام اختیار است

ارادت قدیم پرده نه با خود قرار دارد و نه از خود قرار را با شیء حاشا که در پی شیء برده ام و یا در طلب باد
 امر برده ام نه زن جام با لبم گر خوش بخت با یک قطره شوم زیاده از سر برده ام متعلق گاهی با عشق هیچ
 مظهر و سرای مجالی حرکات ظریف را اسما و صفات شاید کند بخود نگاه در اوقات ظهورات دانسته
 و عیب همه موجودات کند موجد از مرتبه الوهیت تا به کر خاک هر جا که اثر با عشق و شرفه و اعید بنیاد اندک
 و حال خود شناسد محقق از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل هر نفس و استقامت که باب با عشق و غنیت
 ظاهر شود و فعل و انفعال و جود و دانسته خود را و حق را یکدیگر مشاهده کند که انک العوالم الحکیمه النفس
الاشغال طریقی اول که ذکر با فکر است طریقی ثانی که ملاحظه سانی است طریقی سیم که نه با صدا
 موهوم است مرعی وقت خود دارد و **التشہید** این اسم توحیدی است و در تحت خط اسما مشترک
 و فعل است و در تحت معنی او حائز است و قیاس این تشہد و تشہد الله لانه الله هو قیل آنکه داناست
 بطور تشہد یا آنچه ممکن است که مشاهده او حاصل گردد و معنی چیز آنکه بواطن اشیا را میداند و آنچه حواس
 او ممکن است و قیل آنکه شاید است زور استیجز معیا یا الهش دل از دیو جان و برگرفته اشیا
 او نهان - یا الهش دل گفته الهش تحلیل یافته یعنی بالهش دانسته شده دل از دیو برگرفته گفته یعنی
 اول یا واقعا تشہید پیش از مشاهده که در عرف اهل الله قدس سرار هم مصطلح است باین اسم
 متعلق است و معنی او آنست که حق را سبحانه در جمیع منظر است و محسوسات و معقولات بیند چنانکه محمد
 و اسح از ان میدهد و ایت شیا الا و ایت الله فیه و در تعریف او چنین گویند که الهش بد و در سینه
 الله تعالی بحجاب لطیف و در خاطر این ضعیف میرسد که این حجاب لطیف عبارت از شعور است بد
 می توین داشت و الا در ان زمان او خود حجاب حجاب نه اند و مسود یک قدس سره باین عبارت
 بیان میکند ای عزیز مشہود او را تشہد الله لانه الله الا هو بنیاتی او را الم اعلم بان الله یری نور او را
 الله نور اسماءات و الارض خود بخود مشاهده خود بخود مشہود است چون غم تماشای جهان
 کرد ز خلوت و آمد تماشای جهان جلد جهان شد الم فظا هر روز جمعه و عید و استیجز الیوم
 و الا خود و تشہد و مشہود و جمیع اشیا و مظهر اتم ان کامل که مشہود جمیع اشیا با و

من
 مظهر و سرای مجالی
 حرکات ظریف را
 اسما و صفات
 شاید کند بخود
 نگاه در اوقات
 ظهورات دانسته
 و عیب همه
 موجودات کند
 موجد از مرتبه
 الوهیت تا به کر
 خاک هر جا که
 اثر با عشق و
 شرفه و اعید
 بنیاد اندک
 و حال خود
 شناسد محقق
 از مرتبه تعین
 اول تا مرکز
 اسفل هر نفس
 و استقامت
 که باب با عشق
 و غنیت
 ظاهر شود و
 فعل و انفعال
 و جود و دانسته
 خود را و حق
 را یکدیگر
 مشاهده کند
 که انک العوالم
 الحکیمه النفس
 الاشغال
 طریقی اول
 که ذکر با فکر
 است طریقی
 ثانی که
 ملاحظه سانی
 است طریقی
 سیم که نه
 با صدا
 موهوم است
 مرعی وقت
 خود دارد و
 التشہد این
 اسم توحیدی
 است و در تحت
 خط اسما
 مشترک
 و فعل است
 و در تحت
 معنی او
 حائز است
 و قیاس این
 تشہد و
 تشہد الله
 لانه الله
 هو قیل آنکه
 داناست
 بطور تشہد
 یا آنچه
 ممکن است
 که مشاهده
 او حاصل
 گردد و معنی
 چیز آنکه
 بواطن
 اشیا را
 میداند و
 آنچه
 حواس
 او ممکن
 است و قیل
 آنکه شاید
 است زور
 استیجز
 معیا یا
 الهش دل
 از دیو
 جان و
 برگرفته
 اشیا
 او نهان -
 یا الهش
 دل گفته
 الهش
 تحلیل
 یافته
 یعنی
 بالهش
 دانسته
 شده
 دل از
 دیو
 برگرفته
 گفته
 یعنی
 اول یا
 واقعا
 تشہد
 پیش از
 مشاهده
 که در
 عرف
 اهل
 الله
 قدس
 سرار
 هم
 مصطلح
 است
 باین
 اسم
 متعلق
 است و
 معنی
 او آنست
 که
 حق
 را
 سبحانه
 در
 جمیع
 منظر
 است و
 محسوسات
 و
 معقولات
 بیند
 چنانکه
 محمد
 و
 اسح
 از
 ان
 میدهد
 و
 ایت
 شیا
 الا
 و
 ایت
 الله
 فیه
 و
 در
 تعریف
 او
 چنین
 گویند
 که
 الهش
 بد
 و
 در
 سینه
 الله
 تعالی
 بحجاب
 لطیف
 و
 در
 خاطر
 این
 ضعیف
 میرسد
 که
 این
 حجاب
 لطیف
 عبارت
 از
 شعور
 است
 بد
 می
 توین
 داشت
 و
 الا
 در
 ان
 زمان
 او
 خود
 حجاب
 حجاب
 نه
 اند
 و
 مسود
 یک
 قدس
 سره
 باین
 عبارت
 بیان
 میکند
 ای
 عزیز
 مشہود
 او
 را
 تشہد
 الله
 لانه
 الله
 الا
 هو
 بنیاتی
 او
 را
 الم
 اعلم
 بان
 الله
 یری
 نور
 او
 را
 الله
 نور
 اسماءات
 و
 الارض
 خود
 بخود
 مشاهده
 خود
 بخود
 مشہود
 است
 چون
 غم
 تماشای
 جهان
 کرد
 ز
 خلوت
 و
 آمد
 تماشای
 جهان
 جلد
 جهان
 شد
 الم
 فظا
 هر
 روز
 جمعه
 و
 عید
 و
 استیجز
 الیوم
 و
 الا
 خود
 و
 تشہد
 و
 مشہود
 و
 جمیع
 اشیا
 و
 مظهر
 اتم
 ان
 کامل
 که
 مشہود
 جمیع
 اشیا
 با و

علی حلیتیم و همی بر قید غایتی که در اتم و جانش داشتند و با حق جوشی اگر شوم است
 محبت که دریم و گستاخیم و به رویت گرمیم که حقه لعل در فشانست بوسم که حلقه جود مشک دیت
 شرم من خلیق را در هر دو حالت یعنی فاعل و آلست حقیقت حق بخلق ظاهر و بهر بهت حقیقت
 خلق در حق غایب و ناپدید اور میان و حق خلقی آنچه فرق است همین است که اگر خلق را بر حق فقط
 که عبارت از تعین و تقید وجود است و در کون نظر دل از لام که عبارت از ظهور حق و لام
 جمال است یعنی حق یابی و اگر حق را بجمال آرائی زیور اسما و صفات و نظیر تعینات مشاهد
 کشتی عین خلق را یعنی موحدا از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که از نسک تا نسک و از دین
 تا اطلاق بنیدین خود را و مظهر اسما خود را دیده باشد اما الحق این را بیان میکند محقق از
 مرتبه تعین اولی الامر که افضل بر تعین و ابغاث تعین و خفیض و افاضه و استفاضه که در جمیع
 مظاهر و محالی ظاهر شود آثار کمال ذات و انوار جمال صفات حق مشاهده کند آنکه گوید اما الحق چنانچه
 کرد و این رمز را شاید است و جسد عفری خود یکی از علفاء حق شناسد که ملک العوالم اکلیه
الاشغال طریق اولی که ذکر بانگراست طریق ثانی که لحاظ معانی است و طریق سیم که
 مسا با اذامو هم است مرعی وقت خود داشته باشد الوکیل این اسم ثبوتی است و در زمره
 اسما و شکر که می شمارند و در لغت معنی او آنکه با و سپرده شود امری از امور و قالی اهل القبله القایم با مو
 العباد و ایجابا محتاج الیه فی البره و المعاد و قیل الموکول الیه بمرتبه بر البریه این معنی از معنی اولی
 عامتر باشد و مجازا بر وکیل خصم هم اطلاق کرده میشود و بر وکیل فی ذات تنوع هم اطلاق توان
 کرد و بر حاجب و پیغامبر که صورت رسالت میان دو کس رسانند و غالباً بر آنکه میان دو پادشاه
 باشد المعجما تاج خود کرده ملک این خاک پاد بود خیل بر کشان او را اگر تاج خود کرده ملک
 آن خاک پگفته یعنی بر ملک با نف مبدل گشته او که شده خیل بر کشان او را اشاره با سلاطین
 خیل شده الوکیل تحصیل یافته الاشارة به فعل و با حقه فعل و کتیه بر فعل و عمل را که از جمیع حود
 در وجود آید اشراین اسم است و هر سبب و وسیله که در تحصیل امور ظاهر شود و ثمره این صفت لفظاً

در حق اسما و صفات
 ظاهر و بهر بهت حقیقت
 خلق در حق غایب و ناپدید

دور و پدید در هم و تعلق و تعلق و تعلق و دست و پا و معد و قلب و سبع و نفس و پناه
 و هیچ حکام و اهل دول و علم و ترکیب بسیاری و کاغذ و سرای و تیغ و هیچ آلات حرب و جنگ و طوف
 آب و طعام و نظهر اتم انسان کامل که متوالی جمیع خلایق است و امور ایشان را عامل الوطانی
 علاید را اگر از صاعقه باد یا آب یا آتش بیم باشد و در خود سازد امان یابد و اگر در محل خوف
 بسیار گوید این گردن را بهر لازم است که جمیع امور خود را بختی بار و در دست و پا باشد
 تا او وکیل سالک گردد و مقید باین و آن نباشد و نظر از اسباب با کلیه مرتفع گرداند و شجر
 و کلت الی الحیج امری که ۴ انشاء اجانی و انشاء انفا و اعی نقاب ۴۰۰۰ زکوة
 ۴۰۰۰ عشر ۹۶ قفل ۴۰ دور در ۹۹ بار بزل ۴۰۰ ختم ۲۰۰۰ طریق دعوت از اسما
 سابقه معلوم کند عاشق همیشه حرکات و سکات خود با و داند و شعور حرکات و سکات خود
 و توکل و تفویض خویش است افشاند و مفلس دارد از امانات حق بر خیزد ان الله یامرکم ان تود
 و الامانات الی الیها رباعی عشق آمد برین در دولت بکشاد و هرگز این در بر روی من
 بسته میاد و هم سامور انوت بی سیم زد و هم ماجر و الموعوبی بصیر مخلق تیر و و حالت
 یعنی فاعل قاتل کاهی حرکات جمیع مظاهر و موجودات بتحتی میندگای تهرات حق سبحانه
 بخود و جمیع اشیاء مشاهده کند موحدا از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که و کالت و توکل
 جانبین خود را دیده باشد محقق از مرتبه تعین اول که حقیقت محمدیست تا مرکز اسفل که تعین
 باین است هر جا که فیض و افاضه و استفاضه در باب توکل و توکیل و نماید و هر محل که احتیاج بانقضاً
 حاجت و تفویض باشد عین اثر و فیضان وجود حق شناخته باشد که ک الک العوالم اکلیته الاشتغال
 طریق اول که ذکر بانگ است طریق ثانی که ملاحظه معانی است و طریق سیم که باند اصدا و موهم است
 مرتبی داشته باشد القوی این اسم سلبی است و از اسما و جلای می شمارند و لغت معنی
 او آنکه با قضا و مرتبه قدرت تام باشد و مجازاً قوت بر ملک زمین و فهم اطلاق کرده میشود
 و بقا علیه صلیم باین گفت که زید کاتب بالفعل است یا بالقوه و بر مرکب در هیچ

[illegible]

در هر سه اوست تا مرکز خاک هر یک وقت فعل و افعال بنیاد فیض خود شناسد محقق باشد
 یقین اول تا مرکز افعالی بر فیض استغاثه و افاضه که در ظاهر و وجود ظاهر کرد و زمین فیض و حرکت
 معنوی افاضه و زمین اسم و حرکت اعمیه بین مظهر و قابلیت مظهر خود را دیده باشد حدیثی
 خویش فلسفه کامل خود را رسد که کمال احوال و احوالیت **الاشغال** طریق اول که ذکر با کمال است
 و طریق ثانی که ملاحظه معانی است و طریق سیم که خدا با صفا و موهوم است مرعی وقت خود داشته
 باشد **المستین** این اسم نیز سبلی است و از جمله اسماء جلالی شمرده اند و در لغت معنی او آنکه
 استوار و محکم است و حق سبحانه و تعالی باین صفت موصوف امیر حسین میگوید حکیمی که حاکم حکم
 رای عقل و محکم نقاش و مژده المعجا در پناه فیض او از صمد با و دل سلامت دیده آخر
 خویش را حفظ سلامت تحلیل یافته به جز و سلامت دیده آخر خویش را گفته یعنی احواسین
 محفوظ است اعتبار کرده که سین مکتوب است بلفظ است مبدل گردیده و یا و نون که بنیاست
 اوست تحصیل کرده اتمین حین شده **الاشارة** هر مقامات که از جهت یقین بر حق یا از
 حیثیت جاه و وجاهت از کسی که در وجود آید باستواری حالت یا استقامت در وظایف
 و ملاعت در شخصی دیده باشد از کمال این اسم و وصف جمال این صفت بوده باشد المظاهر
 ملک قمر و هر متوکل و هر شجاع و غرور آلات صید خصوصاً شیر و شاهین و مظهر اتم این کامل
 که از نون توکل و اعتماد توکل و از علم توکل نیز مبتدئ شده و در خوسلیقه توکل بین مقامات حق
 دیده و وابسته باشد **الوظایف** عابد هر کرا طفلی باشد که از بشیر منظم شده باشد
 و بهر متیوان کرد تا بشیر و سنده را بشیر نقصان شده باشد باید که نوشته طفل را خرازد تا صبر تواند
 کرد و بشیر و سنده را نیز تا بشیر زیاده شود و قیل اگر کسی از اعمال ملکی و اشتغال جایی منجمی خواهد
 روز کمیشنه در اول ساعت باین نیت سی صد و شصت بار بخواند منصب یا بدتر اهدار الام
 است که چون از ایش حق سبحانه بمقتضای دلینو کم نشی من الخوف و الرجوع نقص من الامور
 و الا نفس و الثمرات پیش آمد استواری و متانه که باستغاثه حق پیوسته باشد پیشه جان خود

الاشارة چون در لایحه در معنی باریت کمال داده اند و گفته اند که در این معنی بنام
دانش چه ولایت مستحق است و باریت مستحق و بعضی بگوید که باریت بنام است و باریت
خود و کلام بعضی بنام اطلاق است که در اطلاق باریت و بعضی باریت است که بنام است و بعضی
را باریت است و این باریت مستحق و بنام و بنام از کلام شیخ علی الدین بن علی عربی چنان معلوم می شود که
خواجگار علیه السلام اصول و فضیله و من القیات الکلیه که خاتم انبیاء است که بنام است که تا این
زمان انسان را در حالت کمال بنامی یا دیگر داند که آن نام معاصر نامها حق تعالی بود آن نام می است
و اکنون موجود و بعضی خاتم نبوت بر آن نام مهر شده کسی را بار دیگر که بنام و معین کمال با و
نخواهند کرد بلکه انسان را در حال کمالیت بنامی یا خواهند داشت که آن نام معین نام حق تعالی
باشد و آن نام ولی است و برابر باب اهل ضایع و اصحاب طلب مستر و پوشیده مانند که در میان
خواندن آسان کامل را بنام بنی مغایرت اسمی و صفات رسمی باقی بود و چون همه آفات آفتاب جهات
از افق عزت جلال و جمال با و اوراق طاباتی آسمانها اسما و الهیه و کوب همگونی سریر و بحیث اکتفا فاقا
شال رفیع مغایرت بین الخلیفه و المستخلفه اما در سالب کینه ختم نبوت ارزانی داشت که من بعد بنام یکس
برات مغایرت نخواهد شد و مقتضا خلاف البشریه و تناقض و با و تحق ایشان من را بی نقد را می الحق
معین خراج وقت شان و محصول تحصیل معیج امور از مننه ایشان و آنچه در فضیلتی میگوید که جمیع
در اخذ فیض نبوت محتاج بشکوة فیض خاتم انبیاء می باشد اگر صورت وجود خاتم انبیاء تا آخر است و اما
با اعتبار علت غائی متقدم است و جمیع اولیا برای اخذ فیض ولایت محتاج بشکوة فیض خاتم الاولیا
می باشد بلکه جمیع انبیاء هم با مرتبه که خاتم انبیاء هم با مرتبه خاتم نبوت با معانی اویت بلکه گفته اند هسته
من حسناته صلی الله علیه و سلم و در توحید این سخن شارحان ترمذ و نموده اند شیخ علی پور و رضی الله
عنه این معنی جزوی او میگوید که ختم ولایت بخواجگار شیخ زمره دایت راجع کرد و قیصری میگوید که مثل
خاتم ولایت چون خزانه دار است و سلطان را از خازن خود چیز برای تصرف اختیار کنند
تصرف بر رعیت خواستن قاضی امور سلطنت عالیه قاهره او نمی باشد و بر عارفان کی پوشیده

در این معنی بنام است که تا این زمان انسان را در حالت کمال بنامی یا دیگر داند که آن نام معاصر نامها حق تعالی بود آن نام می است و اکنون موجود و بعضی خاتم نبوت بر آن نام مهر شده کسی را بار دیگر که بنام و معین کمال با و نخواهند کرد بلکه انسان را در حال کمالیت بنامی یا خواهند داشت که آن نام معین نام حق تعالی باشد و آن نام ولی است و برابر باب اهل ضایع و اصحاب طلب مستر و پوشیده مانند که در میان خواندن آسان کامل را بنام بنی مغایرت اسمی و صفات رسمی باقی بود و چون همه آفات آفتاب جهات از افق عزت جلال و جمال با و اوراق طاباتی آسمانها اسما و الهیه و کوب همگونی سریر و بحیث اکتفا فاقا شال رفیع مغایرت بین الخلیفه و المستخلفه اما در سالب کینه ختم نبوت ارزانی داشت که من بعد بنام یکس برات مغایرت نخواهد شد و مقتضا خلاف البشریه و تناقض و با و تحق ایشان من را بی نقد را می الحق معین خراج وقت شان و محصول تحصیل معیج امور از مننه ایشان و آنچه در فضیلتی میگوید که جمیع در اخذ فیض نبوت محتاج بشکوة فیض خاتم انبیاء می باشد اگر صورت وجود خاتم انبیاء تا آخر است و اما با اعتبار علت غائی متقدم است و جمیع اولیا برای اخذ فیض ولایت محتاج بشکوة فیض خاتم الاولیا می باشد بلکه جمیع انبیاء هم با مرتبه که خاتم انبیاء هم با مرتبه خاتم نبوت با معانی اویت بلکه گفته اند هسته من حسناته صلی الله علیه و سلم و در توحید این سخن شارحان ترمذ و نموده اند شیخ علی پور و رضی الله عنه این معنی جزوی او میگوید که ختم ولایت بخواجگار شیخ زمره دایت راجع کرد و قیصری میگوید که مثل خاتم ولایت چون خزانه دار است و سلطان را از خازن خود چیز برای تصرف اختیار کنند تصرف بر رعیت خواستن قاضی امور سلطنت عالیه قاهره او نمی باشد و بر عارفان کی پوشیده

بگو در بعضی جا طالب را در حال ابتداء به این جهان اعتقاد نباشد و چون روزگار تمام است و باشد
 معرفت تر شد زیادت حاصل شود و اعتقاد هم افزون تر شود و اینجا حضرت پیر این صیفت فرمودی که اینها
 کلام و معنی را احتمال دارد یکی تا که فی الواقع کسی که در مرتبه ولایت رسیده باشد از وجود دوستی خود
 با کلید فنا پذیرفته بود و آنکس را بهشت است و دوم آنکه کسی قابل آن معنی است که از وجود بشری فراتر شود
 و بهشتی حق بجای آن مصنف کرد و آنکس را بهشتی را با اعتبار بائوئل اطلاق کرده می شود و آنچه حضرت ابو یزید
 بسطای میگوید اولیاء الله عرین الله هم محمد و من فی محال الانس لایعرفهم غیر الله فی الدنیا و الآخرة
 باین معنی قریب است و هم می شاید که این قول و قول سابق در حق عجز و بسستور بود و این حدیث
 نبوی که معنی او باین مضمون ناطق اولیاء الله ذراره ذکر الله در حق کشوف ساک عجز و بسستور و هم
 همه چیز را البته هر شیء محاسنی باشد و محاسن مقتضی قرب می باشد یا قریب الحیب الدانی و من کل شیء قرب
 و حر لایت و هر عدالت و هر حکومت و نظر اتم انسان کامل که باعث بار و رحمت خود و رحمت عالم را مترقی
قرب گشته الوطایف عابد با هر که بسیار گوید از ضامن خلق آگاه باشد و قیل اگر زنی یا کنیزی بگوید
 باشد وقت بدل بسیار گوید از کار بداند ایستد و نیز عابد را باید که در حال عبادت ملاحظه قرب حق تعالی
 بوده باشد تا از عجب در یاسلامت باشد و نه اهل را لازم است که ولایت دوستی است که بر اس
 الله تعالی دارد و عبادت نیز فی الله دارد و بغیر ملاحظه خدای بدوستی کسی نه پروردار و خواجه علیه الصلوٰه و السلام
 این مسعود را پرسید که پسر مسعود که نام خصلت از کردنها اهل ایمان و روز رستخیز استوار و حکم بود این مسعود
 گفت الله در سوره طه خواجه علیه السلام گفت کردی که در میان خود برای خدای دوستی دارم و محبت
 میان خود بردارند و هم برای او بهشتی میان خود آویزند و باز حدیث قدسی را می بینم ناظر است و وجوب
 محبتی للمحبا بین فی وجوب محبتی للمسلمین فی وجوب محبتی للمؤمنین فی وجوب محبتی کمال محبتی للتوکلین علی
 و نیز خواجه علیه الصلوٰه و السلام فرمود بر دایت بار زین مالا و ملک علی ملک هذا الامر الذی نصیب جزا و نیا
 و الآخرة علیک بجالسته اهل الذکر فاذا خلوت فکر ساک بذکر الله ما استطعت و وجب فی الله و بعض
 فی الله بل شرف یا ابارزین ان الرجل اذا خرج من مینه را برا خاه سبعة سبعون الف ملک

این حدیث را در بعضی جا طالب را در حال ابتداء به این جهان اعتقاد نباشد و چون روزگار تمام است و باشد
 معرفت تر شد زیادت حاصل شود و اعتقاد هم افزون تر شود و اینجا حضرت پیر این صیفت فرمودی که اینها
 کلام و معنی را احتمال دارد یکی تا که فی الواقع کسی که در مرتبه ولایت رسیده باشد از وجود دوستی خود
 با کلید فنا پذیرفته بود و آنکس را بهشت است و دوم آنکه کسی قابل آن معنی است که از وجود بشری فراتر شود
 و بهشتی حق بجای آن مصنف کرد و آنکس را بهشتی را با اعتبار بائوئل اطلاق کرده می شود و آنچه حضرت ابو یزید
 بسطای میگوید اولیاء الله عرین الله هم محمد و من فی محال الانس لایعرفهم غیر الله فی الدنیا و الآخرة
 باین معنی قریب است و هم می شاید که این قول و قول سابق در حق عجز و بسستور بود و این حدیث
 نبوی که معنی او باین مضمون ناطق اولیاء الله ذراره ذکر الله در حق کشوف ساک عجز و بسستور و هم
 همه چیز را البته هر شیء محاسنی باشد و محاسن مقتضی قرب می باشد یا قریب الحیب الدانی و من کل شیء قرب
 و حر لایت و هر عدالت و هر حکومت و نظر اتم انسان کامل که باعث بار و رحمت خود و رحمت عالم را مترقی
قرب گشته الوطایف عابد با هر که بسیار گوید از ضامن خلق آگاه باشد و قیل اگر زنی یا کنیزی بگوید
 باشد وقت بدل بسیار گوید از کار بداند ایستد و نیز عابد را باید که در حال عبادت ملاحظه قرب حق تعالی
 بوده باشد تا از عجب در یاسلامت باشد و نه اهل را لازم است که ولایت دوستی است که بر اس
 الله تعالی دارد و عبادت نیز فی الله دارد و بغیر ملاحظه خدای بدوستی کسی نه پروردار و خواجه علیه الصلوٰه و السلام
 این مسعود را پرسید که پسر مسعود که نام خصلت از کردنها اهل ایمان و روز رستخیز استوار و حکم بود این مسعود
 گفت الله در سوره طه خواجه علیه السلام گفت کردی که در میان خود برای خدای دوستی دارم و محبت
 میان خود بردارند و هم برای او بهشتی میان خود آویزند و باز حدیث قدسی را می بینم ناظر است و وجوب
 محبتی للمحبا بین فی وجوب محبتی للمسلمین فی وجوب محبتی للمؤمنین فی وجوب محبتی کمال محبتی للتوکلین علی
 و نیز خواجه علیه الصلوٰه و السلام فرمود بر دایت بار زین مالا و ملک علی ملک هذا الامر الذی نصیب جزا و نیا
 و الآخرة علیک بجالسته اهل الذکر فاذا خلوت فکر ساک بذکر الله ما استطعت و وجب فی الله و بعض
 فی الله بل شرف یا ابارزین ان الرجل اذا خرج من مینه را برا خاه سبعة سبعون الف ملک

این حدیث را در بعضی جا طالب را در حال ابتداء به این جهان اعتقاد نباشد و چون روزگار تمام است و باشد
 معرفت تر شد زیادت حاصل شود و اعتقاد هم افزون تر شود و اینجا حضرت پیر این صیفت فرمودی که اینها
 کلام و معنی را احتمال دارد یکی تا که فی الواقع کسی که در مرتبه ولایت رسیده باشد از وجود دوستی خود
 با کلید فنا پذیرفته بود و آنکس را بهشت است و دوم آنکه کسی قابل آن معنی است که از وجود بشری فراتر شود
 و بهشتی حق بجای آن مصنف کرد و آنکس را بهشتی را با اعتبار بائوئل اطلاق کرده می شود و آنچه حضرت ابو یزید
 بسطای میگوید اولیاء الله عرین الله هم محمد و من فی محال الانس لایعرفهم غیر الله فی الدنیا و الآخرة
 باین معنی قریب است و هم می شاید که این قول و قول سابق در حق عجز و بسستور بود و این حدیث
 نبوی که معنی او باین مضمون ناطق اولیاء الله ذراره ذکر الله در حق کشوف ساک عجز و بسستور و هم
 همه چیز را البته هر شیء محاسنی باشد و محاسن مقتضی قرب می باشد یا قریب الحیب الدانی و من کل شیء قرب
 و حر لایت و هر عدالت و هر حکومت و نظر اتم انسان کامل که باعث بار و رحمت خود و رحمت عالم را مترقی
قرب گشته الوطایف عابد با هر که بسیار گوید از ضامن خلق آگاه باشد و قیل اگر زنی یا کنیزی بگوید
 باشد وقت بدل بسیار گوید از کار بداند ایستد و نیز عابد را باید که در حال عبادت ملاحظه قرب حق تعالی
 بوده باشد تا از عجب در یاسلامت باشد و نه اهل را لازم است که ولایت دوستی است که بر اس
 الله تعالی دارد و عبادت نیز فی الله دارد و بغیر ملاحظه خدای بدوستی کسی نه پروردار و خواجه علیه الصلوٰه و السلام
 این مسعود را پرسید که پسر مسعود که نام خصلت از کردنها اهل ایمان و روز رستخیز استوار و حکم بود این مسعود
 گفت الله در سوره طه خواجه علیه السلام گفت کردی که در میان خود برای خدای دوستی دارم و محبت
 میان خود بردارند و هم برای او بهشتی میان خود آویزند و باز حدیث قدسی را می بینم ناظر است و وجوب
 محبتی للمحبا بین فی وجوب محبتی للمسلمین فی وجوب محبتی للمؤمنین فی وجوب محبتی کمال محبتی للتوکلین علی
 و نیز خواجه علیه الصلوٰه و السلام فرمود بر دایت بار زین مالا و ملک علی ملک هذا الامر الذی نصیب جزا و نیا
 و الآخرة علیک بجالسته اهل الذکر فاذا خلوت فکر ساک بذکر الله ما استطعت و وجب فی الله و بعض
 فی الله بل شرف یا ابارزین ان الرجل اذا خرج من مینه را برا خاه سبعة سبعون الف ملک

کلیم یسوی علیہ وعلیہ السلام وعلیہ وعلیہ السلام وعلیہ وعلیہ السلام وعلیہ وعلیہ السلام وعلیہ وعلیہ السلام
 را از ملاحظه حق بجهان ناظر ندارد و اعمی نقاب ۳۰۰۰ زکوة ۳۰۰۰ عشره ۳۰۰۰ قفل ۳۰۰۰ دور دور
 ۹۹ نام ۹۹ با بخل ۳۰۰۰ ختم ۲۰۰۰ طریق دعوت انما سما مضیبه علیه کند عاشق همیشه بقرب
 معنوی که اقرب ولا بعد صفت دوست پیوسته باشد چه قربی که میان دو کس صورت تقاضات و حاجات
 مجازات میکند راجعی تضاد بقدر آنکه گشتاید خون و شدتیز که تشر زند بر زمین و بمیون
 بگوئیت گفت ازان میترسم که آید به دل خون غم ایلی میرون مخلق را در هر دو حالت یعنی خال
 و انت قرب ولا بیحق متصور باشد یا تصورش حق بولایت او یا انبیاء و قرب هیچ شیشا
 کند موهو حلا از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که قرب ولایت و توأمت و تائیت میند و خود را شناسد
 محقق از مرتبه تعین اول تا مرکز عقل هر جا که فیض ولایت و قرب استغنا غایت و بعد بنده فیض
 و استغنا و فیض و مغنی علیه حق را دیده باشد که الکل العوالم علی الاشغال طریق اول
 که ذکر با فکر است طریق ثانی که ملاحظه حافی است طریق سیموم که نرا با نرا به هم است مرغی وقت داشته
 باشد الحیدر این اسم شوقی است دور زمره اما دجالیه می شمارند و در دست معنی او استوداد و صاف
 و هم می نماید که شتابنده باشد که فعلی متعل هر دو معنی است پس آن نایش نراه لبان قال باشد
 چنانکه اهل طلق میگویند خواه لبان عجم باشد چنانکه همه حیوانات خواه لبان چنانکه از جمیع اشیا و نباتات
 و جمادات ان من شئی یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم انه کان یما عور المحامی کعبه کوش
 بیست جادوان و جای دل آخر همان باید بدان - جای دل گفته و دل جای الف است خواته
 و آخر همان اشارت است بلفظ جای که محل است دل آن الحم شود و الحم که باید شود و الحمد شود -
 الا اشاره چون حمد و ثناء مرتب است بر کمال و کمال حقیقی مرتب است بر ذات متعال پس هر
 حمد و هر ثنا که در جمیع اوراق کائنات خوانده شود با و راجع گردد و بدو عاید گردد و بدو عاید باشد
 خوانده شد حق بر حق باشد و چهارم قسم دیگر از جمله غیر این اقامه مذکوره که اهل تصوف این معنی را بمعنی خاصه
 نیکو بند در دیباچه مذکور است و شایع خصوص یعنی عمود قیصری در خصوص الکلم میگوید که حمد پرشش

باید که هر نفس بگوید و در این میان به دلیل هر که بسیار گویند پسندیده باشد
 و اوقات که در ترانچر لازم است که حد را دوست ندارد و با مقتضای و بچگونگی آن بگوید و اینها را
 کتاب بنیم بخت من العذاب بمنقار عذاب گرفتار نه گردد و شیخ ابن عطار در حکم میفرماید که لانا الزنا
 از راه حواسط الشهود هم در ملک من الملك الحق که عارف در یک خود خدائی و خود را نمی و خود پسندی بر
 خود همیشه بسته دارد و نامرتبه معرفت رسد و اعلیٰ انصاب ... هم زکوة ... هم عشر ... قفل ... هم در دور
 ۹۹ نام ۹۹ بار بزل ۴۰۰۰ ختم ۲۰ طریق دعوت را از اسماء مضیه معلوم سازد و عاشق همیشه بحد و ثواب مشوق
 مستغرق و مستهلک باشد و خود و بجز خود و خود و شهود و جمیع اشیا عین محبت او بیند و هر شی را منتقاد
 گردد و بیت یا من هذا اجمالک فی کل مایه با دوا هزار جان مقدس تر از دار باغی عشق تو بود شاه
 در ملک بودن و چون در بدنه شاهی ادگشت فروزون و شد همه است دیده و بدم او و در پرده سرای
 سینه ز و خیمه بودن متخلی در حالت قرب و نوافل یا قرب و زایف جمیع اسما در جمهر از مننه و از همه
 قلوب و ارواح و اعضاء و ارکان بحی حامد دانند یا ایشان را منظر نور محبت ذات عالی مرتبت گردانند و
 آب گرچه شود ز نور روان و نبود اصل آب در بیان و اصل آن آب باشد از دریا و که چه از او لباشود
 پیدا و تن چو لوله است قدرت حق و آب در سینه نگر گذر اسباب موهو حد از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک
 هر جا که حالت حد با صفت حمید یا مقتضای حمیدین خود را شناسد محقق از مرتبه تعین اول تا مرکز سفر
 هر جا که فیض حمید استغاضه یا مفیض یا مضاض علیه در باب محبت و ثناء میند و فضل و انفعال و فاعل و فعل
 حق را دانند مع الحركات الامتیه الحکیة الاشغال طریق اول که ذکر با کرامت و طریق ثانی که ملاحظه
 معانی است و طریق سیم که عباد با نامو هم است مرجی وقت خود دارد و شخصی این اسم ثبوتی است
 و در جدول اسماء شتر که می شمارند و در وقت معنی او شمارنده و قیل شمارنده یکلمات و جزئیات کائنات و بعضی اهل
 حکمت میگویند که حق سبحانه تعالی را هم جزئیات نیست چنانچه از اهل دین آزار و میکند و ظاهر این اسم
 دلیل ایشان بر آنست که چهار بعد از انستن باشد و قیل القادر الذی لا یشبه شی من قدته یعنی قادر
 که از قدرت او هیچ شی برودن ندارد و در گوشتن و لجه و که او شریک با نیست و به قدرت جاری نشود و خا

شهر امرت اذ او کجک ثم امی و حکم امی که یکا که امرت و وکلات و مکات خود را از میان بردارد
رباعی اگر نروزی دید که بیان منی به دروغ منی سینه بریان منی به بر تو قدم بر سر عالم نهاده ام به باز آیم
از سر تا بقدم جان منی مخلوق کاهی امرت قلب و ادراج و الفحاک اعضا و اجاج در هم بطور اسم
میت را بیک اختلاص و اشتقاق ایشان موهو صلا از تر الویت نامرکز اسفل و عا که فیض و استغاضه در باب
عمیت و میت برید فاعل مستقل خود بخود باید و جسد را خلیفه حق بخار و کنگ عالم الکلیته هر طریق مذکور می
دارد الحی این اسم ذاتی است که در امیات صفات می شمارند و در بعضی هم معتبر می دارند از جمله اسما جاییه است
و در است منی او خداوند حجة و از روی بخار بر رسید اطلاق می کنند و بر حیوان زنده هم اطلاق کنند و گویند فلان
حی است و فلان میت است و در معنی حیوة اهل حیوة را الوعی از اختلاف واقع یافته است پس اگر اهل سنت و جماعت
بان رفته که معنی حیات است که صفتی است حقیقی قایم بذات واجب و از حیث آن صفت میداند آنچه میداند
و قادر است بر آنچه نمی تواند و بر بنی بان قایل اند که معنی حیات در حق ذات الله تعالی است که بدان صفت
عالم است و قادر است بر هیچ شی از علم قدرت او استماع و تناقض پذیرد و جماعت اهل تصوف میگویند که
صفتی است قدیم دام الامیة است که همه صفات و کمالات تابع صفت حیوة می باشند بعضی امام الایمه
صفت علم را گفته اند و اکثر محققین برین میگویند که صفت حیوة معلوم بعلم که دو سوال اگر کسی گوید که صفت
علم تابع حیوة باشد که علم حادث باشد اینجا هر دو صفت قدیم و غایت الامر تقدیم صفت علم برای آنست
تا وجود حق سبحانه را اول متعین جامع کلی اعتبار نمود پس از آن سقوط اعتبارات و تمیزات اعتبارات
که اکم واحد و احد بران مراتب شیر اند اعتبار کرده شود ظاهر اسم عظیم بر اسم حی در احد و با سینی تعظیم
درود یافته است خالی از نکته نه باشد المعنا ای که داری غزن نقد ازل و حیث به به حرف کردی
بے عمل ای که داری غزن نقد گفته نقد ازل می و هست است که کج باشد مای پانی بیدار
الطاهر صفت عبود که در هیچ حیوان و جمادات بافته نشود و اثرین بطور پر پرند و غرض از وصال
این صفت است صرت عبد الرحمن جانی در لوی میگوید که شیخ قدس الدین قزوینی قدس العزیز هر کتاب
معوص میفرماید که عالم تابع مروج در ابا بن منی که بر حقیقی را از احقاف که وجود است علم است نقاد

و در بعضی هم معتبر می دارند از جمله اسما جاییه است
و در است منی او خداوند حجة و از روی بخار بر رسید اطلاق می کنند و بر حیوان زنده هم اطلاق کنند و گویند فلان
حی است و فلان میت است و در معنی حیوة اهل حیوة را الوعی از اختلاف واقع یافته است پس اگر اهل سنت و جماعت
بان رفته که معنی حیات است که صفتی است حقیقی قایم بذات واجب و از حیث آن صفت میداند آنچه میداند
و قادر است بر آنچه نمی تواند و بر بنی بان قایل اند که معنی حیات در حق ذات الله تعالی است که بدان صفت
عالم است و قادر است بر هیچ شی از علم قدرت او استماع و تناقض پذیرد و جماعت اهل تصوف میگویند که
صفتی است قدیم دام الامیة است که همه صفات و کمالات تابع صفت حیوة می باشند بعضی امام الایمه
صفت علم را گفته اند و اکثر محققین برین میگویند که صفت حیوة معلوم بعلم که دو سوال اگر کسی گوید که صفت
علم تابع حیوة باشد که علم حادث باشد اینجا هر دو صفت قدیم و غایت الامر تقدیم صفت علم برای آنست
تا وجود حق سبحانه را اول متعین جامع کلی اعتبار نمود پس از آن سقوط اعتبارات و تمیزات اعتبارات
که اکم واحد و احد بران مراتب شیر اند اعتبار کرده شود ظاهر اسم عظیم بر اسم حی در احد و با سینی تعظیم
درود یافته است خالی از نکته نه باشد المعنا ای که داری غزن نقد ازل و حیث به به حرف کردی
بے عمل ای که داری غزن نقد گفته نقد ازل می و هست است که کج باشد مای پانی بیدار
الطاهر صفت عبود که در هیچ حیوان و جمادات بافته نشود و اثرین بطور پر پرند و غرض از وصال
این صفت است صرت عبد الرحمن جانی در لوی میگوید که شیخ قدس الدین قزوینی قدس العزیز هر کتاب
معوص میفرماید که عالم تابع مروج در ابا بن منی که بر حقیقی را از احقاف که وجود است علم است نقاد

[illegible]

و مسامحه و مهربانی و محبت و عاشقانه و قشوعی باید چنانچه میتوان گفت که عارف با الله و نیز میگوید
 که نه این طبعان حال است چنانکه اهل نظر میگویند یک جماعت عارفانیم ایمان تقلیدی را که با خیار صحیح
 پیوسته است بکشف زبانه میکنیم حاصل آنکه داخل سنه الحق ناطقه بالمشاهد علی الحق و کذک قال الحمد
 لله رب العالمین رب باعنی ای آنکه تراست ملک اکسند و جم + از حوص مباحش و در پی نیم درم +
 عالم همه در دست و لیکن از چهل + پنداشته تو خویش را در عالم المظالم هر ششی که در وجودت
 خصوصاً آب و کوره هوا و جلنا من الما و کل شیئی حق مقرر آن برانند که مراد از آب نطفه است و بعضی علی نعم
 و منظر اتم انسان کامل که جمیع کثیا را حیات با دست الوطالیف عابد الیها اگر کسی سخت مرضی
 باشد که برنج او ظاهر شود که از حیت و اطباء از جهت معالجت عاجز آمده باشند باید که از اسم مذکور
 بر کانه چینی بنویسد شک و زعفران باب نبات بشوید تا مرضی بخشد فی الحال شفا یابد و برنج او
 صحت مبدل گردد و بفرمان الله سبحانه تعالی و اگر صحیح خورد و پنجه کار بخورد نشود و اگر بعد حق دل نخواهد
 هرگز شکست نگیرد و در عمر و رازش و دو بغایت الله تعالی عز و جل یا مرو + اگر بخورد باشد بسیار گوید
 صحت یابد یا بر پیار بخواند صحت یابد اگر تمام اسم اعظم را هم یعنی ایمنی لاهی فی میوه مکده و بقایه با
 نبات شک و زعفران در کانه شسته بخورد صحت یابد را اهد را لازم است که دل خود را
 باب حیات معرفت زنده داشته باشد آب رودی خود را نیز بخارد و جلنا من الما و کل شیئی حق
 و حیوة دل به چیز نیا بد نشیندن علم دین دوم مذکر سیوم مرشد و انا و در حدیث وارد است
 اگر در سبقت علم نشود دل میرود لکن لا تسبح الموتی و لا تسبح الصم الدعاء و اولوا دبرین و ای
 نقاب ۴۰۰۰ زکوة ... عشره ۲۰۰ قفل ۲۰ دور در ۹۹ نام ۹۹ بار بزن ۳۰۰ ختم ۲۰۰ طریق
 دعوت معلوم است عاشق همیشه حیات را و حرکات را با و داند و تصرفات او را حرکات
 روحی خویش شمارد بلکه چهار اجبه بند دارد و حیوة ایشان را حق دانند پست حق جان جان
 جهان است و جهان جلد بدن + توحید همین است و که شیوه فن رباعی که در هوس رویا
 رودی نکو آویزم + که در سر زلف مشکبوی آویزم + القصد زهر چرنگ بوی یابم + از حسن تو

فی الحال در آئینم مخلوق با حی حیات حیوانات عین حیات خود دانسته بود حرف میزند گاهی حرف
 حق ایشان شنیده میکند هو جد از مرتبه الوهیت تا مرتبه بویست بر یکجا نیست حیات را در خود را
 شناسد از مرتبه ثنین اول تا مرتبه اسفل هر فعل و انفعال کرد در باب حیات ظاهر کرد و فیض میفرستد
 و مفاض علیهم بغیثه بالفیض العزیزه و الصفة الرحمانیة عین خود را بنید و داند و جد خود را جلید
 کامل حق انکار و کذک الوالم انکلیت الاشغال هر سه طریق بر می وقت خود دارد الیقوم
 این هم از لای و ابدیست در زمره اسماء جمالی شمرده اند و در اسم غلظت و احدیت نامی است
 و در لغت معنی او یا بنده بخود و همه موجودات با و پاینده بلکه با مبات کلمات نیز با و بر او را وجود
 زاید بر ذات نیست بلکه ذات عین وجود نفس خود است المعنا چون خود خواب تو تخم غم
 فروزد و هر چه مکاری همان خوابی درود با چون خود خواب یعنی چون خور که عین است اند
 هزار مراد است و هزار الفا خواب که نوم است و از چون نوم بوم گرفته الیقوم شده تخم فرو
 گفته و یک نقطه بسیار کرده الیقوم شده و نوع دیگر چون خود خواب تخم غم فرو گفته چون خور که
 الف است تخم فروه الفی شد و چون خواب که نوم است تخم فرو دیدم شد الیقوم شد الاشاق
 وجود مطلق نزد تکلیف از قبیل معقولات ثانیه است و هذات حق سبحانه بر بجهت او را میگویند
 و سن اشتری که یکی از علل ایشان است میگوید و در هر شی عین ذات اوست و مغایرات او نیست و حکما میگویند
 که وجود خاص در حق سبحانه عین ذات اوست و وجود باقی موجودات علاوه بر ذات ایشان و جامعیت صوفیه
 یعنی الله عنهم برانند که وجود حق و سبحانه و تعالی عین است نفس خود است و وجود باقی موجودات بر تو وجود او
 و غلظ ذات اوست مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره میگوید حقیقت وجود اگر چه بر جمیع موجودات ذنبی و خارجی
 مقول و محمول شود اما در مراتب متفاوتست بعضها فوق بعض و در مرتبه او را اسمانی و صفات است
 اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه الوهیت در بویست و مرتبه عبودیت و خلیفه
 این اطلاق اسمی مرتبه الوهیت فلاح چون جن و الله و غیرها بر مراتب کونی عین کفون غده باشد و همچنین
 اطلاق اسمی مخصوصه بر مراتب کونی بر مراتب الوهیت فایده خلالت و نهایت خلالت و نیز را با

بسیار خفت در پای درخت و جهلت که انداخت تا غافل باشی بخلق کاهی حتی را عین خود داشته
 بکسی پیش پای تو ایام نهاده کسی پیش پای منظر و عباد خود در بیان ایشان مقوم باشد موحدا از
 مرتبه انبیت تا مرکز خاک هر که قیام و استقامت و قیومت چنانکه روح و سلطان و غیره بنده خود را
 شناسد محقق از مرتبه تعیین اول تا مرکز اسفل هر نفس و استغاضه که در باب قیومت درک پذیر
 و فصل آنرا بخود نسبت کند جمیع عنفوی خود و خلیفه کامل خود و انکار کند ملک العوالم الکلیه الا شفا
 بر سه طریق ملاحظه وقت خود دانسته باشد الواحد این اسم شوقی است و در نزد اسما و شکر شایسته
 و در سنت منی او یابنده یعنی حق سبحانه آنچه میزاید باید و قیل و شقی از و جداست بقوله تعالی اسکندر بن حبش
 سکستم من و جدکم و اینجا منی و جدست قدرت است المعمار شسته جان را از کار ناثواب و جادوان
 یابی و لایبر هیچ تاب تادوان یابی و لایبر هیچ تاب گفت یعنی و لای طرف جادوان و جادو لا شود بر هیچ و
 تاب گفته یعنی این لفظ حاصل شود بگردان او اهد شود الا شفا هر طالب که چیزی از او در دات و حالات
 و باعث طلب و دایره ارادت در خود یابد این اسم و تجلی این صفت بوده باشد و تو اجد و جده و جد و
 که بر رات ساک است تعلق باین اسم دارد اما معنی تو اجد است که خود را در وقت سماع خواه سماع
 کلام و خواه حدیث خواه اشار و معنی بستم خاطر آورد و مستمع باشد و در معنی اشارات مسمع باشد
 لمن کان لقلب و لهنی و یسمع و یوشیه عبارت از این ساک است و اجد است که در عین سماع در دل خود
 بجمیع و بنوعی تصور طوار و حالات می یابد پس اگر عاقل قوی یا قدرت دارد و آنها را در خود و فرود یا بر سر
 و آه در قص و اضطراب بودن افکار و اما معنی وجود است که در عین شنیدن بصورت معنی کلام و اشارت و
 متصف شود و یاد عین حالت قفاستغرق و جود حق باشد المظاہر چه مفقود یا موجود بود و مظهر
 اتم انسان کامل که کم شده خویش تن میجوید مصرع تا کم نشوی کم شده خویش نیابی الوطایف
 عا با کمر و در هنگام طعام خوردن بهر لقمه که بیدار تو طعام در شکم او نوز کرد و قیل هر که بسیار گوید تو نگر کرد
 و در موطاء امام مالک رضی الله عنه حدیثی وارد است اگر کسی را چیزی کم شده است بایکجه تجرد و عنو
 سازد و در کثرت نماز کند و تشهد خواند و بگوید بسم الله یا نادی الغافل عداة الضالاة آه و علی

ضایع و نیک و سلاطین و ملوک و اعیان و اهل عالم است هر چه باید تعریف کند و هر چه
 کند و بایحتاج خود نیازد بکند و داعی نصیب ۳۰۰۰ زکوة ۳۰۰۰ حشر ۳۰۰۰ قفل ۳۰۰۰ دور ۹۹ نام
 ۹۹ بار بزل ۳۰۰۰ ختم ۱۰۰۰ طریق دعوت از اسما و صفیه معلوم کند عاشق همیشه دیرانه و پریشان درگاه
 در هر دو دیوار حق را جوید پست بخون صنتم در بدر و خانه بخانه و باشد که بنیم رخ یلی به بیان رابعی
 در سیم روی تو ام یاد آید و کل ابوم لوی تو ام یاد آید و چون زلف بفتش را از یاد هم و شغل
 موت تو ام یاد آید متخلق هر چه باید باو باید هر چه باید به او باید هر چه داند بدو داند بشناسد و ایشان را سازد و انانچو
 او را داند و شناسد هر چه از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که وجود تو اجد و وجود موجود و پند خود را شناسد
 محقق از مرتبه تعین اول امر که افضل هر نفس و استغاضه که در باب وجود و وجود و اندک مغویغ و مغاض
 طیه و آفته خود را شناسد و بعد عنصری خود را خلیفه حق را بخار و الاشغال هر سه طریق شغل ملحوظ
 وقت خود دارد و الما جدید این اسم ثبوت است و در زمره اسما و جمالی شمرده اند و در وقت معنی او
 بزرگ است المعانیاتش جانرا داند سرکشی و نانیفته ناکهان و در آتش و تابش جانرا گفته یعنی
 جان بکمر و تاج شود و نمانگفته یعنی فون تاج تبدیل باید بلفظ الم که و باشارت باوست المطاج شود و نمانگفته
 گفته و نون نه ساقط ساخته الما جدید شده الاشاره هر چه و عطا که در جمیع کائنات رو نماید اثر
 کمال و جمال این اسم بوده باشد المظالم هر چه یک قدر و بلند تن و منظر اتم انسان کامل از همه
 موجودات طبع قدر و بلند تر است الوطایف عابد اگر این نام گویان در خلوت رود و چنانچه رود
 بهوش شود و انوار در دل او پیدا آید و اگر بسیار گوید و چشم خلق بزرگ گردد و را بهر را لازم است که بزرگ
 قدر باشد و بدینا و اباد دنیا و تنغات نمایان بزرگی خود و زکوة الاولیاء مذکور است که تارک
 دنیا را این قدر عزت که سر پناه دنیا فرو نبرد کافی است داعی نصیب ۳۰۰۰ زکوة ۳۰۰۰
 حشر ۳۰۰۰ قفل ۳۰۰۰ دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزل ۳۰۰۰ ختم ۱۰۰۰ طریق دعوت از اسما و صفیه
 معلوم کند عاشق همیشه بزرگی و مجد و عز خود بداند و اندک خود را بر دوش مشوق خوار و بر خوار
 سازد و خود را مقام و منزلت بخوبی چنانکه گویند لاطلب المنزلة عند الله و انت طلب المنزلة عند الله

و مقدر نزد این طایفه برگزیده پنهان است اگر مراد مشوق ذائق بوده باشد مراد ایشان هم پنهان بود
 خواب ساخته شده و نری راست میست میل سوی وصال و قصد او سوی فراق به ناله کام خود
 سرختم تا برآید کام دوست شمع او دید و محال و برید بجزی و فائز که ناید لیا از پیر ریاض و حق محسوسه که
 شد بهای عیان من به میگفت نه ای عاشق لایق من به وصل است از من کاری و امری هستی
 تو عاشق کار خویش نی عاشق من متعلق کاهی عزت جمیع عالم عالمیان بحی و اندک است نسبت حق
 بصورت و صافی ایشان رو کنایه هوحد از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که مجده به بهینه خود را
 شناسد محقق از مرتبه یقین اول و مرکز اسفل بر فیض و استغاضه که در باب مجدد و بهینه
 و مضامین علیه و افاده خود را شناسد الاشغال بر هر طریق مرعی وقت داشته باشد از احد
 این اسم انلی و ابلیت و اکثر و راجع به است دور اسما و مشترک می شمارند و لیست معنی به این معنی متعالی
 است با فعلی بحین قابل نهام نیست المعما سوزد اندوه ستر پایی خویش و که به یک یک
 او ای خویش از که روخته یک یک ماری خویش از یک اول الف خواسته و دوم احد
 اول و مادا کند در میان الف و احد در آید الواحد پدید آید الاشارة حضرت جاهد و دیگر بر مابقی
 واحد و همه احد عددی بنید و در ضمن عدد و نیز احدی بنید و یعنی کمال ذائق و استانی در خود همه
 و در به خود می بنید حضرت حق سبحانه را کمالیت ذائق است و کمالیت آسمانی و مراد از ذائق ظهور
 ذات است نفس خود و نفس خود از برای نفس خود از برای نفس خود به اعتبار غیر سیرت غنا
 معقول لازم کمال ذائق است و معنی غنا مطلق است که شیون و احوال اعتبارات را با حکما
 و لوازم مباح علی و بجملگی که در جمله مراتب الهی رکیانی می نماید مرزات و فی بطولها و انوارها و کمال ذائق
 کا ندرج جمیع الاعداد و مراتبها حج فی الواحد و الواحد فی الواحد مشابه و ثابت باشد بحج حقا و احکامها
 که حضرت رتبه و نسبت و تشابه معصومه فی المراتب الی الاله پس ذات مقدس بر بر و تشابه و تشغنی
 باشد از عالم عایان و از ظهور ایشان علی و جرات تفصیل مراتب ابدالابین چه علم حق سعاد تالی و ظهور
 و در ایشان از بحج احکامهم و مقتضایهم عند اندراجهم فی واحدیت حاصل است اما تشبه و نبی و علی

چون شهود متصل در مجمل و اکثر در واحد و تخلص الاعضاء و قوا و اجزاء و فوات و احداث و عالم و
عالمیان درین شهود محدود و منتهی انفسها و موجب نیستند سرشته و جودی را زیرا که هر چه در علییه که تحقق
و ثبوت نیست مرئوس از او و غیر ذات عالم را بشان و داد از کمال اسما و ظهور ذات است و شهود او
و تعینات خود که تمییز کرده اند آن تعینات را بغیر و مساوی این شهود است یعنی و حیاتی و جودی چون
شهود مجمل در فصل و واحد و کثیر و فوات در تخلص و این شهود مرتبه و جودی را مستلزم است لفظ
تام کثرت که در مراتب ظاهر وجود در نمود است و نظیر تم انسان کامل که باین مراتب متصف گشته
و بصفت و احداث کالای اعضاء اشخص متحقق شده الوطایع عابد یا اگر کسی را دل از
خلوت هراسان بود هزار دیکبار بگوید خوف از دل او دور کرده و مقرب حق گردد اگر طلب فرزند
دارد و تنها هر یک دیگر باین اسم نوشته با خود دارند فرزند نراید فرا پدر را لازم است که دل خود
را بیکانگی حق در جمیع امور و جایز او آل بسته دارد و داعی نصاب ... هم زکوة ... هم عشر
۹۹ اتقن ۴۰ دور دور ۹۹ بار بزل ۳۰۰ ختم و طریق دعوت بالامین است عاشق همیشه
مراتب و احدیه که مراد و جمالی حق اند مظاہر شایسته خویش و مراحل سیر خود بخار و در باطنی که
جلوه گران عارض کلگون باشی که خنده زن از لولو کلگون باشی و در پرده چنین مطلق و موزون
باشی این لحظه کمی پرده شوی چون باشی متعلق کاهی و احدیت حق که مرتبه تفضیل است تحقیق
و انسانیت خود که بر رخ بین الوجوب و الامکان است مشاهده کند و کاهی همان مراتب را بظاہر
وجود حق سبحانه که وجوب و صفت خاص باوست معانه کند موصدا از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک
هر چه با علم وجود و پیراهن خود و شهود بیند خود را تصور کند محقق از مرتبه تعین اول تا مرکز انفل
و مرتبه منت ظهور و بطون بیند یا ظهور و بطون در تصور خود دارد و مفيض و مغاض علیه و مفيض
عوضه مبارک نفس ... علیه فی کل حق و نگار کند آنگاه العوالم ال مراتب اکیله الاشغال
بمرتبه طاقی مذکور بر می وقت خود دارد الا حذر این اسم نیز از لی و ادبی است و اکثر او بطون
از ان راجع است و در لغت ادیکانه و تنها به اصل ترکیب ندارد و قل هو الله احد المعامل دل

در دو که انقلاب است و دایم از اول در اضطراب. حال دل گفته و اگر انقلاب با ما و شود لاج
 در آرد الا حد شود الاشاره مرتبه احدیت که سقوط اضافات و بخود از جمیع نسبت و اعتبارات
 تعلق باین اسم دارد و آن مرتبه عبارت از ذات وجود نصف اطلاق و صرافت بلکه این
 صرافت و اطلاق هم انجا صفت سبلی است و لیکن زعین لائقین است چه این مرتبه و احدیت
 که مقابل احدیت در تعین اول وقوع یافته است صفت تقابل و تامل دارد و مرتبه لائقین از
 نسبت خواه اعتباری و نبی و خواه محطی و دو جوی مراد مبراست اگر چه عبارت بعضی کمال
 کبر او دین و عظام اهل یقین موهم باین است و حضرت شیخ محمد غوث قدس سره در جواب هر سه
 میگوید اسم عبارت از ذات ذوالجلال و الجمال است یعنی الف الله و لام جلال و معیم جلال
 ذات حق سبحانه بصفت جلاله جمال ظاهر است و این مراتب در مرتبه ذواته و در محمول است
 و در صورت شغل نیز میفرماید اب ص الف اشارت باشد یعنی ذات حق سبحانه و تعالی که
 متصف ببطفت جلال است و جمال و بطن باطن خود تصور کند و هموس را بسته و تصور پستان مستغرق
 شوق که هیچ شعور نماند بده چون از ان مقام تنزل کند و شاید بشنود و می نماید در مقام تنج
 کبری که وحدت صرف حقیقت محمیه است تصور کند و بداند که همان ذات است که متصف بصفت جلال
 و جمال بود در باطن مالک تنزل و مود حق عبارت از جمیع صفات خواه ایهات خواه غیر ایهات
 باشد و همه از اختلاف اهل کشف در مقدمه در وصل ثانی و ثالث مبین شده است **المطالع** هر
 پنج **الوطایف** عابد اگر در حالت تهنائی هزار بار گوید یا ایک یا ایین سیانه کند
 قرأه را لازم است که یکبار دیگر باشد و در انداخته و چال بوسی و دوری به پیرین ذکر برنگاه
 فرموده اند هر که سخن گوید و در دل خود اثر آن نیابد بخت بر و نازل شود و اسحق نقاب
 ۳۰۰۰ زکوة ۳۰۰۰ عشر ۱۳۰۰ قفل ۳۰ دور دور ۹ نام ۹۹ بار بزل ۳۰۰۰ ختم و عبت
 با مبین است عاشق همیشه کتانی حق دانسته در همه جای مشا به جمال دکان حق
 کند و دیدن خود و نظربازی خویش بکلمه ان الله جلیل عجب الجمال هم از حق داند سبحانه

سبحان دانند تا در محاللات از شوب ریاضت و تنگ سلامت مانند حضرت برین ضعیف فرمودی که
 طلب را باید که چنین تصور کند که همه مردم باعتبار من مرده اند و گذشته و من باعتبار ایشان نیز
 مرده ام تا ازین آفات خلاص بمانم و اعمی آفتاب ... ۴۰۰ زکوة ... ۴۰۰ عشاء ... ۴۰۰ قنل ... ۴۰۰
 در مدور ۹۹ بار بزل ... ۳۰۰ ختم ... ۳۰۰ طریق دعوت بان مذکور است عاشق همیشه بعبادت
 معشوق و پیش ناز و کرشمه ادبی تاب و خراب در منظر ارباب باشد تا از وجود خود سپرید و خود را
 میان بسراید رباعی در روحی خلیل که رسد عقل و عقیل و بر خند که بر در را بنی نلم و یل
 کر نشه چو فیض صاحب خرطوم است و بیبهات که شیشه را بود قوه فیض خلاق را در پرده حیات
 یمنه فاعل و آله قدرت بحق باقی یا در خلق بهم در باقی موصوفه از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک پر جا
 که قدرت و مقدورند خود را شناسند محقق از مرتبه تعین اول که حقیقت محمدیت و تعین اول
 که سلسله تعینات بان منتهی است فیض قدرت و افاضه تغذیه و قضا و قدر عین فیض خود تناسد
 و خود را خلیفه خود انکار کند انک الوالم کما لا اشغال هر سه طریق مری وقت داشته باشد
 المقدر این اسم شریف است در زمره اسماء جلالی شمرده اند و در لغت معنی او خداوند قدرت
 و فوق میان قادر مقتدر است که قادر بالغات باشد و مقتدر باعتبار کمالات و اسم قادر مقتضی
 علوی و عرفی باشد قل هو الله و علی ان یحبب علیکم عذابا من فوقکم او من تحت ارجلکم الی آخره اسم
 مقتدر مقتضی بولست و لغت و عنایت فی مقصد صدق عن لیک مقتدر المعجا کشته حرص
 و از غفلت عالیش و مقتدر ای بی حد از مر جانش بلفظ مقتدر ای تحلیل یافته یعنی مقتدر ای
 بحد از مر جانش اول از دای بیحد الم لبی میم خواسته و از دوم در و کبی دال آخر باشد
 المقدر شود الاشارة جو تفاضل میان خلق و انبیاء اولیاء و رسل که مقتضای ملک ازل
 فضل بعضهم علی بعض از جهت تفاضل که واقع است بین الاسماء و اوصاف است من حیث تعلق
 امکانات بود و آن تفاضل بین اسم تعلق دارد و لا جرم ذکر ادایجا ضرورت است ای در پیش
 چنانکه اسم ضمن تفاضا میکند که همه موجودات را در پیشتر حقیقت و حقایق و درستی کل

شیء و بی باشد همچنین اسم قادر که علی الاطلاق بجهت مطلقه صفت ذاتی اوست مقتضی آنست که
بهره غالب و قادر باشد چنانکه اسم مقتضی آنست
که بواسطه تفاوت تفاضل بعضی بر بعضی حکم آنکه اینها گنیزین یقون و یوتون از کوه از جهت ویت
و عدالت و اوصاف و اخلاق متفاضل می باشد همچنین مقتدر باعث بر آنست که همه کس را
عالی حسب الاستعداد و مقتضی الاسماء و موافقتی و انقضی بر یکی از مرتب و غیر مرتب دیگر بوده باشد
و چنانکه تعلق صفت علم جمیع صفات مع الذات و جمیع جواهر مع الاعراض بلکه جمیع ممکنات و
ممکنات را شامل و محمولست همچنین تعلق صفت اراده بجمعی از مرادات علیه که قابل فیض
ایجاد یا اعدام باشند می باشد پس اینها معلوم میگردد که تعلقات اسم برید که در مرتبه ممکنات
باشد تا آنکه بمطابقه اسم قادر که موجب و باعث است بر آنکه هر چه از معلومات تعلق گیرد
او را وجود خارجی بخشد و آنکه بموافقت صفت علم و صفت قدرت و کشف اند مقدمات
او در خارج تهند و این سرخاض و پس باریکیت بریده صافی مطالعه باید کرد پس تفاضل بر صفت
صفت علم بجمعت اراده بجمعت قدرت معلوم میگردد و صفت قدرت را بر سایر صفات تفاضل
او غیر محقق است پس اگر معلوم از معلومات در علم حق یا در علم بنده رو نماید تا آنکه صفت اراده برای
ایجاد یا اعدام و کشف او را وجود خارجی ممکن نباشد و مع هذا اگر صفت قدرت بان معلوم و مراد شود
نگردد و بوجود خارجی در عالم شهادت صورت نه بند و با وجود این تفاضل عین واحد که آن ذات
حق است در هر مرتبه مراتب الهی و راجع کهانی علی السویه مندرج و ساریست که این الروح و النطقه بر مرتب
انقلب و اسرار و لغنی یا غیر ذلک و مارک القالب من اعظم و اشهر و اعصب و اشتمال غیر ذلک
پس بیکشاستی و براسیح بصیر المظالم و انبیا و رسل علیهم السلام و ادلیا که رحمت عامراند و
شفقت و رافت و جمیع آنچه نصیحت و موافقت دارد و غمخوارانک المازل و مظهر اتم انسان کامل
مشمومی کنونی هر چه باشد در مرتبه و رتبه و متقابل در نبوت الوطایف
و اینها را در این باب باید انشود و بیاید که تا بخواند و غنیمت از دل او در کرد و در همه کار بحق

باز کرده و قیل هر که بسیار گوید بحبت هلاک دشمن او هلاک گردد و را اهدا لازم است که اقتدار عظمی
 وجود خود بجای نشاند تا در عجب بتلانه گردد و بلکه صورت توفیق عین تجلی صفت مقتدر است .
 و اعلی نقاب ۵۰۰۰ زکوة ۵۰۰۰ عشره ۳۰۰۰ قفل ۳۰۰۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزل
 ۵۰۰۰ ختم ۳۰۰۰ طریق دعوت همین است یا شوق یا شیه اقتدار الهی را در جمیع حرکات
 سکنت خوشنماید و بدان همیشه خود در عجز و نیاز مبتلا بوده باشد تا از وجود خود دیگر کرد و در باطن
 ای جهان و دل آخر بچیز نامت خوانم و هم جانی و هم دایک است خوانم و چون یافت شب
 تمام عالم ز نور و معذرم اگر ماه تمام خوانم مستحلق در هر دو حالت یعنی فاعل و آل یا
 اقتدار جبر است عضا و جراح بلکه جمیع موجودات با اقتدار حق مشابه کند یا اقتدار با این مظاهر
 معاینه کند و بعد از مرتبه الوهیت تا در جایگاه برکت و عفت اقتدار و قدرت مشاهده کند
 عین خود را بنید تحقق از مرتبه تعین تا در جایگاه برکت و عفت اقتدار و قدرت مشاهده کند
 اقتدار و عجز مشاهده کند ذات و فیض ذات خوانم و در باب عنصری خود را خلیفه کامل
 خود نموده کند که انکس المراتب الالهیه را در مرتبه طریق مرئی وقت خود داشته
 باشد المقتدر است و در وقت معنی او تقدیم کنند چیزی بچیزی و این
 تقدم به وجود چنانچه تقدم سباب بر بیات تا تقدم اشرف و رفیع بود چنانچه انبیا و صالحان
 بر اعداد ایشان تا تقدم بکمال چنانچه تقدم جهام سفید یا تقدم بزبان باشد چنانچه
 اطوار و قرون بعضی بر بعضی المعانی با یکی که باشد آخر روی ماه و چرخ از قدر آید
 سوی ما یکی که نصف است که باشد که دست او شود آخر روی ما او تبدیل میم الم شود
 ماه چرخ از چرخ که ری است آید سوی ما گفته ری تبدیل یا بدیم الم مقدم شود الا اشاره
 تقدم غناء ذاتی که لازم ذات است بر کمال مای که مقتضای صداقت بر هیچ عارنی
 بصاحب بصیرت پوشیده نماند ولیکن بیان تقدم مراتب ظهور وجود گویند ضرورت
 لاجرم او را مستحقی شده میگوید و احسن ما قاله را باطنی واجب تنزل کند از حضرت ذات

پنج است تزلزلات اعدا و درجات و غیب است و شهادت برسط روح مثال و انوار محبت ملک
 الحکمت خمس خوانند مرتبه اول را حضرت مرتب و معالی گویند و آنحضرت ذات است با تعالی و تعین
 الاول و انسانی و ما شهادت علیه من التیون و لا عقوبات اولاد و الحقایق الالهیه و الکوئیه ما بنا مرتبه
 دوم را که در مقابل او است بر تیر جس و شهادت خوانند و آن حضرت عرش بر تعالی است تا بعد
 ماک و آنچه در میان است از صور اجناس و انواع و استخاص عالم تیر سوم را که تیر مرتبه غیب است
 صانع و مرتبه ارواح گویند چهارم که تیر مرتبه عالم است متساوی عالم مثال خیال منقطع خوانند
 پنجم که جامع ایشان است تفصیلا حقیقت عالم و اجمالاً عصری ایشان است و قال بعضهم قدس شد
 اسرار هم مراتب کایست شش اند زیرا که مراتب مجالی و ظاهری وجود اند پس عالی نیست از آنکه از آنچه
 ظاهر است و ایشان ظاهر است بر حق سبحانه و تعالی و کونیه قسم اول را مرتبه غیب گویند
 بسبب غالب بودن اشیا و کونیه از نفس خود و از غیر خود پس هیچ چیز از این قسم ظهور نیست
 که بر حق سبحانه و تعالی قسم منقسم میشود بر دو مرتبه زیرا که عدم ظهور چیزی بر اشیا و کونیه یا بسبب استغنا
 ایمان است یا بکلیه علل و عینا حیث کان الله و لم یکن موشی و این مرتبه را تعین اول و مرتبه اولی
 از غیب خوانند یا بسبب استغنا ظهور است بر ایمان ایشان اگر چه تحقق و ثابت و تیر پنجم
 در علم ازلی و ظاهر باشند بر حق سبحانه و تعالی امانه بر خود و امثال خود که هو الامر فی بصور انسانی
 فی او و انما و این مرتبه را تعین ثانی و عالم معانی و مرتبه ثانی را غیب خوانند و اما قسم ثانی از مراتب
 که آنچه ظاهر است در وی هم بحق ظاهر است و هم بر اشیا و کونیه منقسم میگردد و بر مراتب مرتبه
 اول ارواح و آن مرتبه ظهور حقایق کونیه مجروده بسیط است و نفس خود را چنانکه ارواح درین مرتبه
 مدرك ایمان خود اند و امثال خود و مرتبه دوم عالم مثال است و این مرتبه دود وجود است و ایشان
 را کونیه مرکبه بطیفه را که تا یل تجوی بعضی و حرق و انقیام را باشد و بالا و آن عالم ارواح
 باشد بطریق مذکوره و اخبار مزارع خواجگانات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات
 مرحوم این قول است و عبارت ابل بصفون کثرتم الله تعالی فی الاعصار و الاعصار محتمل

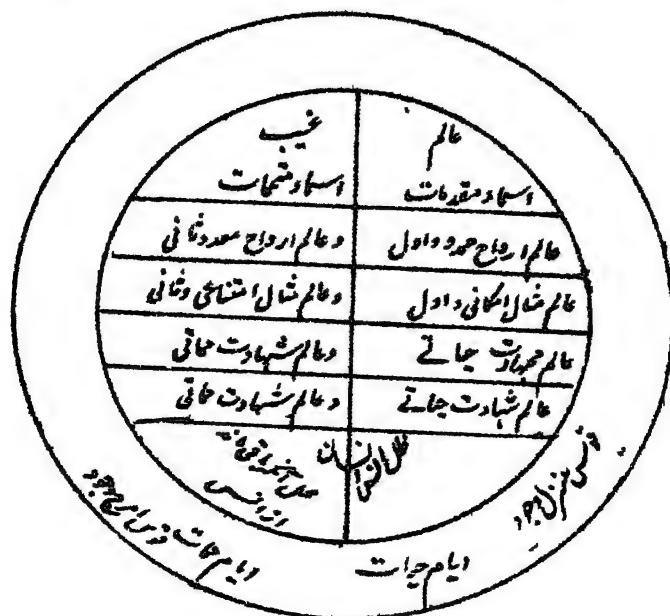
و این مرتبه را غیب خوانند و این مرتبه را غیب خوانند و این مرتبه را غیب خوانند

و این مرتبه را غیب خوانند و این مرتبه را غیب خوانند و این مرتبه را غیب خوانند

و در زمره اسما و شتر که شمرده اند و در لغت معنی او تاخیر گشته را شای را از شی و آن تاخیر تحقیق
 نیز پنج وجه مذکور را محتمل است که در رسم سابق مذکور شده المعمار و بهر جا ناقص
 دین داری بوده ناقص از علم و خود عاری بوده ناقص از گفته و الف حاصل کرده علم و
 خود عاری گفته لموخر شده الاشارة وقوع تاخیر که در باب توحید و شایده ذات و صفات
 است علی وجه تفصیل که در روز رستخیز و یوم آخرت بظهور انجام می رسد است که شاید پنج نموده
 از التوحید عظیم البقیض و نیز و غیب الابدی حقه و فی الواقع میخاست که حق توحید با وجود اول
 متغیر بشریه با ممکن است هر چند ولی دینی کائنات بکمال رسیده اسما که متممات است و اول
 ایشانند نه بکمال نرسیده بلکه هنوز بظهور نرسیده است و در حدیث صحیح وارد است که
 در روز رستخیز خواهی که کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات حق سبحانه را بناها خواهند که
 از این عالم خارج و در عالم کسی نیامده است و بدان صفتها حمد کند که هنوز چهره جمال آن اوصاف
 در دنیا پاک ندیده و می شاید که موت صوری برای آنست تا جمله متممات که موقوف علیه
 است را در توحید آید از آن بجهت اول انجام و خاصیت خاک آنست که اگر جوهر خوب و پاکیزه
 پنجه زر و الماس و در جگر خود پرورش دارد و گیر و اورا قابلیت و استعدادی جدید بطریق حسن
 و همچنین اگر جوهر پاک چنانچه آهن و چوب و غیره را در تنه خدمت خود دارد و پایال بی بهره و خارج
 ماند و بلکه اگر آهنی قابل زنگی باشد چون چنبر روز در خدمت خاک می باشد چنان زنگی خورد که سقا
 نیکی از او باطل گردد و چون چندی متممات اینجا اورا پرورش دادند باز عالم مثال ثانی که او را
 بر رخ امتناعی کویند او را بجز خود نبود و تمهید خود با تمام مانند کدک در عالم ارواح ای عزیز
 چنانچه حقیقت انسانی از قوسین ظاهر وجود و ظاهر علم از ان زمان افتراق یافته بچند دایه و
 چند ما در پرورش یافته بهالم اجسام می رسد است و از عالم اجسام انبیا و موالید پرورش یافته
 بصلب پدر و رحم مادر رسیده است همچنین چون از مجمع بحرین یعنی عالم غیب و عالم شهادت
 افتراق یابد و باصل خود متوجه شود می یابد که چند دایه و چند ما در او را پرورش دهند تا بقا طیت

نکته اول که در این باب مذکور شده است که در رسم سابق مذکور شده المعمار و بهر جا ناقص
 دین داری بوده ناقص از علم و خود عاری بوده ناقص از گفته و الف حاصل کرده علم و
 خود عاری گفته لموخر شده الاشارة وقوع تاخیر که در باب توحید و شایده ذات و صفات
 است علی وجه تفصیل که در روز رستخیز و یوم آخرت بظهور انجام می رسد است که شاید پنج نموده
 از التوحید عظیم البقیض و نیز و غیب الابدی حقه و فی الواقع میخاست که حق توحید با وجود اول
 متغیر بشریه با ممکن است هر چند ولی دینی کائنات بکمال رسیده اسما که متممات است و اول
 ایشانند نه بکمال نرسیده بلکه هنوز بظهور نرسیده است و در حدیث صحیح وارد است که
 در روز رستخیز خواهی که کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات حق سبحانه را بناها خواهند که
 از این عالم خارج و در عالم کسی نیامده است و بدان صفتها حمد کند که هنوز چهره جمال آن اوصاف
 در دنیا پاک ندیده و می شاید که موت صوری برای آنست تا جمله متممات که موقوف علیه
 است را در توحید آید از آن بجهت اول انجام و خاصیت خاک آنست که اگر جوهر خوب و پاکیزه
 پنجه زر و الماس و در جگر خود پرورش دارد و گیر و اورا قابلیت و استعدادی جدید بطریق حسن
 و همچنین اگر جوهر پاک چنانچه آهن و چوب و غیره را در تنه خدمت خود دارد و پایال بی بهره و خارج
 ماند و بلکه اگر آهنی قابل زنگی باشد چون چنبر روز در خدمت خاک می باشد چنان زنگی خورد که سقا
 نیکی از او باطل گردد و چون چندی متممات اینجا اورا پرورش دادند باز عالم مثال ثانی که او را
 بر رخ امتناعی کویند او را بجز خود نبود و تمهید خود با تمام مانند کدک در عالم ارواح ای عزیز
 چنانچه حقیقت انسانی از قوسین ظاهر وجود و ظاهر علم از ان زمان افتراق یافته بچند دایه و
 چند ما در پرورش یافته بهالم اجسام می رسد است و از عالم اجسام انبیا و موالید پرورش یافته
 بصلب پدر و رحم مادر رسیده است همچنین چون از مجمع بحرین یعنی عالم غیب و عالم شهادت
 افتراق یابد و باصل خود متوجه شود می یابد که چند دایه و چند ما در او را پرورش دهند تا بقا طیت

محمدی قرآن گفت بخلاف عالم ارواح که در قوس ثانی بوده باشد که او را از جهت اسما و صفات است
 محدثیت و ان گفت و بچنان عالم مثال اول را امکانی میتوان گفت و عالم مثال ثانی را امتناعی میتوان
 گفت اما محدود در مقامات عالم ارواح را از آنچه میگویند که فیض مقدس عدد عالم ارواح از جهت
 مناسبت لطافت در موجودات متصرف میتوان شد و در مقامات عالم ارواح را بعد از آنچه
 میگویند که هر یکی را از موجودات قابل کن میگردانند که هر کس بلکه جزئی است و کس متصرف است و نه
 خدا اما عالم مثال اول را امکانی از ان جهت میگویند که ممکن است که آنچه در ان عالم نورانیت است
 در شهادت که متعلق است با متصرفات است بطور اجمال بخلاف عالم مثال محالی و متناهی که محال و متناهی
 است که آنچه درین عالم است با ذلک بطور پر پیوند و کسی بر ان اطلاع نیابد و لهذا اکثر مشایخ و اهل حق
 از وقوع حوادث آینده خبر میدهند و از احوال موتی که بر اطلاع بر احوال اینها که با حق و یغنی از
 جملة قناعات است و اگر کسی خواهد که تفصیلا برین قسام مطلع گردد پس این دایره را که در سمت
 در قوس مکر خود مقوس گردانند تا بهر دو نقطه و قطر محیط و متناظر در دو آن دایره است -



المطلب هر جمله اشیا و منظر اتم انسان کامل که بواسطه تقدیم و تاخیر روی نماید الوطایف عایه
 یا هر کس این اسم را صد بار بخواند در ورون دی جز محبت حق سبحانه و تعالی چیزی دیگر قرار نگیرد
 تراهد را لازم که مقامات سزاوارتاخیر مثل توکل و رضا بعد از تسبیح توبه و انابت و او به تقدیم نماند
 داعی نصاب ... ۵۰۰ زکوة ... ۳۴ خوشه ... ۸ قفل ... ۵ دور بدور ... ۹۹ باز بند ... ۵۰۰ خم ... ۱۰۰
 طریق دعوته از اسما و متقدمه معلوم کند عاشق همیشه خود را از مرادات خود تاخیر جوید یکدیگر
 طلب محبت حق یا ریت او یا عشق و شوق او هم نباشد مگر حضرت مشبلی قدس سره و یا خواجه فایز الله
 احسنی عیال یعنی رویتی که همین مضاف بود جمله کزاف رویته او با و درست باشد رباعی چنان
 بار و خاکند در آدینری و در محتج جفا رند از و کمریزی و آب رخ عاشقان چه امیریزی و
 کاش سرکوی عاشقان بر خیری رباعی هر سرگشته کافق کجاست و آب هر سود و آن
 که آب کجاست و خواب نوشین ز چشم می پرسید و کای جهان بین بگو که خواب کجاست
 متعلق کای سباب تاخیر بحق دشته تفرغ کند کای حق را در میان سباب فاعل و متصرف
 مشاهد کند موصوفه از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که فعل و افعال در باب تقدیم و تاخیر وقوع
 یابد و عین خود را بیند محقق از مرتبه تعیین اول تا مرکز انشغال هر فین و استفاضه در باب تاخیر
 بیند عین وجود حق را شناسد کند الک الوالم الکلیه الاشغال طریق اول که ذکر یا فکر است
 طریق ثانی که ملاحظه معانی است طریق سیوم که ندا با صبر و امو موم است زجی وقت خود و آشته
 باشد الاول این هم ازلی است و در زمره اسما و مشترک شمرده و لغت معنی او مبداء
 هر شی که آن مبداء را مبداء باشد المعایب دل و یک روی که اید خاک را و باشدش بر ج
 عزت بارگاه و یک دل و یک روی که گفته یعنی لفظ تو که که اشارت با و دست یکر و باشد الف
 و را دل او باشد و یک دل باشد الف در میان لام و او را اید الا و شود خاک را و باشدش گننه
 و از راه سبیل اراده کرده و از خاک او لام الاول شده الا اشاره و ب جوم بیان
 ناسیگوید اولی که بنور حکم ظهور در اولون و را بعدیت در امین صند بیج و ب و ز د و ت

مندرج بنام دغبت و غیرت و اسم و رسم و لغت و وصف و ظهور و بطون و کثرت و وحدت و
 وجوب و امکان و تنفی بود و نشان ظاهرت و باطنیت و اولیت و آخریت و محقق و شاک و خلق و بقاء
 غیب و حقیقت ظاهرت و وحدتی بود که اصل جمیع قابلیت است و او را ظهور و بطون و شاک و
 بود باعتبار آنکه قابل ظهور و بطون نیز بود و احدیت و و احدیت را منظر آمد زیرا چه احدیت
 و و احدیت که نسبتی تر اند ظاهر نمیشوند الا بمقتبی رابطه با شایعین و ان نسب و جده است
 پس احدیت و و احدیت از وحدت منشئی شدند چنانچه محبت و محبوبیت از محبت عاشقانه
 معشوقیه از عشق با اعتبار و سطیت از طرفین را اسم بر رخیت بر وی اطلاق کرده میشود
 و این بر رخیت عین احدیت و و احدیت است چنانچه علم و عالم و معلوم در مرتبه ذات
 زیرا که در آن مرتبه عالم خود است و علم خود است و معلوم خود است اما چون نظر بر ذات
 و معلومیت و علم میکنم میگویم که مبتنی است بین العلم و المعلوم احدیت و و احدیت
 و وحدت را نیز بر آن قیاس میکنم زیرا که وحدت را نیز و اعتبار ذاتی است یکی
 من حیث الشفاه المقعد و الیست که ذات را باین اعتبار احد گویند یکی من
 حیث اثبات لسته و و نسب که ذات را برین اعتبار و احد گویند پس واحد
 حکم و سعت دارد من الا اعتبارین با وجود آنکه عین طرفین خود است و از برای
 تحقیق و تفهیم این مرتبه اسقرار آن در ذهن دایره انشا کرده میشود چنانکه
 می بینی - سورت دایره است

این است که بر خود را بجهت کند و آنکه که بعد از وحدت و سورت اولی و ثانی که از قبیل بر سر است



و این دایره بواسطه خطی که مار در او مقوس کرده میشود بدو قوس قوسی از این مشتمل است با حدیث
 و قوسی از این مشتمل است با حدیث و آن خط و شیطانی که بر رخ است بینما سنی است وحدت
 و بقاب قوسین و باعتبار آنکه حامل تجلی اول است سنی بحقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم و قوس احدیت
 منقسم شده بچهار قسم و اعتبارات اربعه که وجود و علم و نور و شهود است زیرا که حق باین تعین اول
 که وحدت بر خود تجلی کرد پس ظاهر شد و خود را یافت و با خودی خودش حضوری بود بجهت چهل و
 استار و فقدان و غیبت و این یافت و بیدانی و بیدار شدن و شهودگی کثرت اعتباری اند
 و در قوس واحدیت ثبت کردن اسب است از قوس وحدت از بهر آنکه این اعتبارات در آن حضرت
 از یکدیگر متماز نیستند بلکه عین یکدیگر عین یکدیگرند **الظاهر** هر عقل اول تا مرکز اسفل و منظر اتم انسان
 کامل که علت غائی ایجاد و ظهور است **الوظیف** غایب است از کسی افزون ندهد بود چهل و نه و چهل و نه
 بخواند مرادش برآمد **له** را لازم است که در او در و ستمن او لاحق را سبحانه و در عقاید
 خود گذارند و حدیث مرویست که الصدقة ترفع فی در الرحمن فتع فی بدو فقر او و در کلام ربانی
 وقوع یافته است و الله یفیض بسبیل الیه ترجون **و** استیاضاب ۴۰۰ زکوة ۳۰۰۰ عشر
 ۳۰۰ فصل ۴۰۰ و در هر دور ۹۰۰ باز بدل ۳۰۰ ختم و طریق است از اسما مقدسه معلوم عاشق
 همیشه الوهیت حق سبحانه و در همه قبیل از پیشیا و بعد و بکلم فارغ و لو اقم و جانش و در هیچ مظاهر علوی
 و سفلی ماریت شیا و الا درایت الله قبله مشاهد کند حدیث بخش رده و ساد و شهود است
 نخستین نظر بر نور وجود است **و** عارف به این در حست و حق و در بجهت شهود حق
 بود متفرق و بر خود و حجب حسن مقید زده شقی و حیران شده در نور جمال ملحق بخلق همیشه
 اولیت حق و در جمیع مرایا کائنات و مظاهر تجلیات بحق منزه بده کند یا حق سبحانه و اولیت خود
 بچشم ساکن و در جمیع مظاهر پیدانماید **و** موحد از مرتبه است تا مرکز خاک هر جا که اولیت بیند
 خود را شناسد **و** محقق از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل و فیض اولیته و استیاضه و فیض
 مغاض علیه و اند خود را شناسد **و** **الاشغال** طریق است از مرکز تا طریق تانی که ملاحظه

معانی است یعنی آنچه در شغل اسلا ازلی و ابدی مثبت است طریق سوم که جدا بذا موبوم است
 هر چه وقت خود را شناسد الاخر این اسم ابدی دور اسما و شکر که شمرده اند دور وقت منی او دور
 بعضی شروح چنین یافته اند که الاول و الاخر مبداء الوجود منتهی الملوك و منه و بداء الیه بوجود و قبل
 یا بابت شی یا واحد الباقی اول کل شی و آخر لیس باین اعتبار و غیره و شی یا در همه جا جز حق بجانب
 موجود و مشهود نباشد بیت دارم همه جا با همه کس در همه حال و در اول و آخر و در دیده
 خیال المعانی آخر از فضل خود و احسان در اراد در مقام طاعت می کرد گاه و آن آخر از فضل گفته
 و لام خواسته و لفظ احسان را تحلیل کرده و از احسان اخ خواسته تا نام اخ در از الاخر
 شده الاشارة به آنکه تجلی اسم اول متضمن کمال فانی و اسمی است بر طریق اجمال و کلی
 چه بر طریق جزوی و تفصیل نام موقوفست بر تمیز حقایق بعضها عن بعض و آن تعلیق با اسم
 آنرا و آنکه منتهای هر شی است تا زیرا که بجز غلبه و حده تمیز حقایق را در آنحضرت بکنی نیست
 و غنا و مطلق آنست که هر چه در صدد تفصیل است من الازال الی الابد ذات حق در علم غیب
 او را مشاهده باشد مشهود و اکیلا و او بدان شهود متضمنی است از تفصیل پس اینجا سبب کمال
 اسمی باشد و این کمال مشروط است بر عالم تفصیل و منوط است بر دم اجمال و بعد از تفصیل
 و تمیز ذات من حیث الاسما بتعمقی آن بود که ظاهر وجود و وجوب و عطف خاص است که تمیز
 البته است ظاهر عالم که امکان از لوازم اوست بحیث تمیز ظاهری تفصیل ظاهر و آن ظهور
 و تمیز از آن ظهور و در خارج ممکن بود مگر به واسطه حقیقت انسانی که واسطه و رابط و
 ظاهر و باطن و خارج است و باعتبار قابلیت بر وضیت خود و نسبت به مرتبه حال
 در و پس باعتبار اسما البته که در حقیقت این مرتبه است از مرتبه الهیت
 شریف اخذ میکند و باعتبار قابلیت کثایت که درین مرتبه است باجتماعی کمالات
 در این مرتبه موجود است فیض میرساند بدین صورت و امیر

وتلاوة القرآن **س** ارحم بعبدة نفس ربك قد عفت قبل الامات فهذا هو الحق
 واعی نصاب ۴۰۰ زکوة ۳۰۰ عشر ۸۰۰ قتل ۴۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزل
 ۴۰۰۰ مسم ۱۰۰ طریق دعوت بالامین است عاشق همیشه خود را الین شبا، پندار
 مظهر آخرین جمله مظاهر انسان انواع موجودات مرتب شدند ففتشت یداه یعنی چون انسان
 موجود شد موجب دست پادشاه که بعد از اگر چه قدرت قدیر قادر است اما مثل نوع انسان
 نوعی دیگر که قابل خلالت باشد موجود دیگر دو حضرت شرف الدین میری نیز باینی مقرات
 در مکتوب خود در بابی آم که وفاداری خواست مرا که من بهای گیرم است مرا
 شربت باد که با چنین حسن و جمال داری بطفیل بکران دوست مرا متعلق در هر دو حالت
 یعنی فاعل دالت خود را آفرین تعینات که حقیقت اوم است پندار و هو محمد حقیقت اوست
 که بسبب ظهور و تحقق مرتبه تعین تا مرکز اسفل خود را خطی که فاضل است بین الامتیت
 الامتیت و حایل است بین الوجوب والامکان پنداشته هر مظهر را خواه آن مظهر
 الهی باشد خواه کیانی فیض رساننده باشد الاشغال طریق اولی که ذکر یا فکر است طریق
 ثانوی که ملاحظه معانی است طریق سیوم صدابندامو موم است اگر ثواب بد راجع بهی وقت
 خود داشته المظاهر این هم ازلی وابدی است و اکثر او یابد راجع است دور زمره اسماء
 مشترکه شمرده اند در لغت معنی او ظاهر است بنفس خود المصحح بر امید رحمت دارد بدست
 نسخ الطاف آخر که هست - نسخ الطاف الطاف است آخر گرفته فائده یل یافته بمفهوم
 المظاهر ظاهر شده الاشارة ظهور حق سبحانه که از غایت مخفی است بر یکپس از افراد
 موجودات خود او را نمی یابند و محبوب می باشند انس رضی الله عنه روایت میکند که
 خواجه علیه الصلوة والسلام بر موی گذشت و او میگفت والذی صاحب سبع سموات
 فقال علیه السلام انه فوق کل شیء و تحت کل شیء عظمت روایت دیگر آنست که
 روزی که سوره بتست یدی ابی قهیب نازل شد زن البولهب کاک یا حجب

در مکتوب خود در بابی آم که وفاداری خواست مرا که من بهای گیرم است مرا

برداشت و بقصد خواجۀ محفوظ کویین رفت و خواجۀ علیه الصلوٰۃ و السلام میان جامعہ اصحابہ نشسته بودند
 چون آن زن بدبخت انجار سید خواجۀ علیه السلام را ندید و موجب گشت و همه کس را می دید و باو یک
 رضی الله عنه حکایت بر شکایت آغاز کرد که ای ابو بکر بنی که یار تو مارا چه پیجو کرده چون باز گشت
 خواجۀ علیه السلام گفت که الله سبحانه و تعالی محبت است بظلمت و ایشان مجبورند از دو چنانچه محبت
 از ابصار پنهین محبت است از عقول مثلاً نور آفتاب که بدان اشکال مری است همیشه بر چشمهای
 ابل و دراک ظاهر است و ایشان از دراک آن نور غافل اند و موجب و با اشکال که بواسطه آن نور
 مری میشوند شاغل و مسطور المظاهر جمیع تعینات و شکل کل و منظره اتم انسان کامل که حاصل جمیع
 اسرار کونی و اهریست خصوصاً جمیع اسماء الهی و کونی که در ظاهر وجود و ظاهر علم مکتوب و مکتوبه و بیج
 اول اسم بیج که در عقل کل و بجهت او نیز وصل و او جمیع موجودات و اسم بیج که در عقل کل و بجهت او نیز وصل
 را باعث است بر آنکه تصرف می کند در اجسام سیوم اسم باطن است که منظره و طبیعت کلیه نفس
 روحانی است و آن نفس روحانی مشابهت میدارد و در نفس انسان در باطن چهارم اسم آخر که منظره
 او بیولا آید بجهت آنکه سیولا آخر و تبا ظهور است پنجم اسم ظاهر است که منظره او شکل کل آید بجهت آنکه
 اجتماع طبایع مختلفه از کمال حکمت او باشد ششم اسم محیط که منظره او عرش اعظم است بجهت آنکه
 عرش محیط اجسام آید ششم اسم شکور است که منظره او کرسی است از جهت آنکه مبدأ تفصیل امر و
 بنی است که آن بر دو با مطلقا خویش یعنی اعمال معلوم بموجب شکر اند نهم اسم غنی است که
 منظره او فلک المبروج است بجهت آنکه غنی است از کواکب و هم اسم مقتدر است که منظره او
 فلک المنازل است بجهت آنکه کون و فساد که در عالم ظاهر است از ویچه منازل ظهور یابد
 یازدهم اسم رب است که منظره او فلک زحل است بجهت آنکه ربوبیت و غلبه و بادشاهی
 بر جمیع کواکب او است و دوازدهم اسم علیم است که منظره او فلک مشتری آید بجهت آنکه
 اثر علم در موجودات تعلقی باو دارد و سیزدهم اسم قاهر است که منظره او فلک مریخ است
 زیرا که طبع او بقهر مقرون چنانچه اسم نور است که منظره او فلک شمس است بجهت آنکه

سطح در اندیشه و تقابل است بطلست بیرون و درین عالم که غیر عالمی است طاعت که غیر طاعت است طاعت که غیر طاعت است طاعت که غیر طاعت است
 چون بیان این مری نام زمره مری یا لان اگر از این مری که گفته شد بجهت آنکه شایسته است از کواکب و درین عالم که غیر عالمی است طاعت که غیر طاعت است
 کن و تیره باشد مری نام

در نوریت تمام تر و کامل تر از جمیع که اکبر می باشد و نیز جمیع موجودات حسی را نور بخشی میکند و نیز در
 اسم مصور است که مظهر او فلک زهره آید بجهت پرورش و تصور چنین و عشق صور علیل و خلق بر هر دو
 شان و هم اسم محیی است که مظهر او فلک عطارد آید بجهت آنکه بعطار و کتاب حساب و دیوان عطایا
 موجودات منسوب است به هفدهم اسم متعین است که مظهر او فلک قمر است بجهت آنکه از جهت گردش
 او در منازل مقادیر از منته معلوم و بدین میگردد و هفدهم اسم قابض که مظهر او که ما شیر بجهت آنکه خشکی
 در تمام عناصر از تاثیر اوست و نوزدهم اسم حی است که مظهر او که هواست بجهت آنکه بقای و زندگی
 و راحت بسبب هواست بیستم اسم حی که مظهر او که آه است بجهت آنکه حیوة هر شیء بحکم و جعل ان
 کل شیء حی باد منسوب بیهیت و یکم اسم میت است که مظهر او که خاک است بجهت آنکه مرجع جمیع
 حیوانات است و خیالی که باد منسوب است بقا و دوام ندارد و خود نیز صورت مردگی دارد
 بیست و دوم اسم عزیز که مظهر او جمیع معاون زرد و نقره و غیره است بجهت آنکه این همه شایان
 عزیز باشد نزد عامه خلق بلکه نزد جمیع خلق روزی مریدی پیش حضرت سید نعمت الله که مانی
 قدس سره این بیت میخواند بیت ای سرخ روی زرد ووش یک مد چه گویم ده چه از کفری اسم
 ترا و به بگویم الهی شیخ او فراموش بگوید مترس اری باعتبار وجود و مظهر او همه چیز را میخواهد
 تو اندک گفت بیست و سوم رازق است که مظهر او نباتات است زیرا چه غذا و تولید که سرایه رزق
 اند بنفس نباتی دارند بیست و چهارم اسم مذل است که مظهر او جمیع حیواناتند زیرا که همه
 به حیوان منقاد و فرمانبردارش حقیقت انسانید می باشند بیست و پنجم اسم قوی است که مظهر
 او جنس ملک اند بجهت آنکه قوت و شدت با منسوب است از قوت عندی العرش کین
 مطاع بیست و ششم اسم لطیف است که مظهر او جنس حسی آمد زیرا که از جهت لطافت در
 آدمی تمیز میکند و بیست و هفتم اسم جامع است که مظهر او انسان است زیرا که جامع
 است جمیع اسماء الهی و کونی را بجهت بیست و هشتم اسم رفیع الدرجات است که مظهر او
 مرتبه عالیست که جامع جمیع تفضیلات فعلی و انفعالی الهی و کونی است و بیست و نهم اسم

اول حقیقت محرمیت دین معین هر جا که لفظ نظر اتم انسان کامل میگوید و در بعضی جا حقیقت
 انسانیه که بر پنج من الوجوب و ال مکان است مراد می دارد و در بعضی محل مراد این مرتبه دارد
 و این مرتبه نیز متغیر است زیرا که مشایخ بر آنند بلکه حدیثی هم درین باب دارد است
 که در عالم پنجه کسی مثل ابراهیم و چند کس مثل متبر و رفیع و چند کس مانند موسی و چند کس مانند عیسی
 و یاجس مثل حضرت پیغامبر علیه فیما و علیهم من بصلوة اکملها و من التحیات افضلها منقر
 عالم بوده باشد اگر کی از ایشان خست بسوی عدم اضافی بر بند و دیگر بر قایم مقام و بی نصیب
 کرده میشود و الوطایف عابد اگر بعد از اشراق پانصد بار بگوید چشمش منور گردد و اگر خوف
 باران و غیره باشد بسیار گوید امان یابد و اگر بر دیوار خانه بنویسد آن دیوار سلامت ماند
 و اگر هر روز وقت استوا چهل بار بگوید هیچکس از وی چیزی پوشیده ندارد و زاهد لازم است
 که ظاهر و باطن خود یکسان دارد و از طیس و کرم و غا خود را دور دارد و در نظر طایع خود بر ظاهر
 حدیث و نص و آن کو هر دو حجت قاطع و برهان ساطع اند و حسب دارد و داعی تعاب
 ۳۰۰۰ زکوة ۴۰۰۰ عترت ۱۱۰۰۰ قفل ۳۰۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بندل ۳۰۰۰ ضم ۱۰۰۰
 طریق دعوت از اسماء مضیه معلوم کند عاشق همیشه دیده بر غواهر کشیا نگارد و از جهت
 غایت اشتیاق در هر چه که کند او را پندارد و عشقوی از بس که خیالت بنظر میدارم
 در هر چه که کنم تو ای پندارم من شعله شهر دیر می بس با ششم و زان بازی این و آن تعجب
 باشم و خوابان جهان طفلی خوان من اند و بهیات که من طفیل کس باشم خلقی و هر دو حالت یعنی
 فاعل و الت بحتی ظاهر و از حق باطن کشان المرات مع اشاء و هو واحد از مرتبه الهیات
 تا مرکز خاک هر جا که ظهور و یا شهو و بینید یاد اند خود را بخانه و کند ک المراتب انکلیه الاشغال
 طریق معری وقت دارد و الباطن این اسم نیز انزل و ابدی است و اکثر او بازل راجع است
 و در زمره اسماء شتر که شمرده اند و در لغت معنی او آنکه باطن است از نظر خلق و تعجب است بحج حجت
 نرمانند باطنی

محقق از مرتبه فیض اوانی که از آن سخن میگوید و در بعضی جا حقیقت صمدی است و در بعضی جا حقیقت
 محقق از مرتبه فیض اوانی که از آن سخن میگوید و در بعضی جا حقیقت صمدی است و در بعضی جا حقیقت

... ۴۴ عشر ۴۴ قفل ۴۴ دور دور ۴۴ نام ۴۴ بار بدل ۴۴ ختم ۴۴ طریق دعوت از اسماء
 مفینه معلوم کند عاشق همیشه باطن باطن خود که روح روح است حق برادر و باطن سبب خود را
 دوست دارد و اما اقربا یک تنگ او را اشارت نه مری سر و پا را اشارت را با عی دیدم
 بسری که زیر این چرخ که بود چون او که نه بود خود پاک نه بود و آینه که گشت در شید وجود
 جاوید بصورت بمل نمودن خلق در هر دو حالت یعنی فاعل و الت بقی باطن از حق ظاهر موحده
 از مرتبه ذات است اما از خاک در همه شیا معنی مقوم که طیف تر است خود را باید شاید که اینجا نیز
 شغل مغفوف در کار است محقق از مرتبه تعین اول که غیب شانی نامرکز فعل مغفوف و عدم فضا
 خود در شناسد الا شغال طریق اول که ذکر یا فکر است و طریق ثانی که ملاحظه معانی است یعنی
 اسماء الهی که انزل و بیدی اندکی چشم بندد و خود را محیط تمام اشیاء داند و اشیاء در ذات شای
 معنی و باطن بنید و بار دوم چشم کشاید و اسماء انزلی را در تصور آورد و خود را باطن جمیع اشیاء شمارد
 و یا شغل محج البحرین را در کار دارد و بصورت آن شغل نیست مثلنج قدس امر هم میگویند که اسما
 الهی بصور اسماء کیانی ظاهر اند و اسماء کیانی در جنب اسماء الهی مسلوب اند معنی او است که مثلاً
 صفت علم که امام لایحه است بصورت دل ظاهر شده است و صفت حیوة بصورت روح ظاهر و
 هوید است و صفت قدرت بصورت دماغ و صفت سماع بصورت گوش و صفت بصیرت بصورت چشم
 و صفت ارادت بصورت عقل و صفت کلام بصورت زبان پس سالک را باید که بر جمیع احوال باطن
 قوا و اسرار خود حق را که بصور الشان ظاهر است مشاهده میکند و حاضر وقت می باشد و طریق سیوم
 که مذابا صدامو هووم است مری وقت خود داشته باشد الوالی این هم شوقی است و نیز
 اسماء شکر که می شمارند و در لغت معنی او آنکه دالی است در جمیع امور و بادشاهی است با اتفاق
 جمهور المعما چون سر و پا طالب بی پا و سر و زاتش غم سوخت سوی دی نگری یعنی الفاظ چون
 را بر و پا طالب بی پا و سر باشند طالب که بی پا و سر باشند ال اندچیم چون تبدیل باشد به
 ال و زن چون هم الوالی شود سوخت سوی دی گفته و اسقاط او کرده الوالی حاصل کرد

الاشارة یعنی چنانکه حق سبحانه و تعالی شأنه بجهت شیون موجودات در حضرت علم بر نفس خود ظاهر
 بود و معجود فرادی همچنین خلیفه او که جامع جمیع امور است متصف بجهت شیون است که با عی
 هستی مراتب چو تنزل فرموده هر جائز رخ شان دیگر سرده کشود و در مرتبه باز پسین شان
 هر یک از شیون بر صفت مجموع نموده پوشیده مانند که غرض بیان آنمفی است که حقیقت سبحانه
 و تعالی و الی امور جمیع موجودات و متصرف ایشان است ولیکن تصرف او در یکی بحسب استعداد
 شان اوست و فرادی لا جمعا که دو مرتبه که در آن دو مرتبه هم معجود فرادی متصرف می باشد و
 دو مرتبه یکی مرتبه احدیت جمعیت الهیت دوم مرتبه حقیقت نوعیه تنفید انسانیة مثلاً شان عرش
 که معدل غیظ جمیع افلاک است اگر چه هر چند مجدداً ایشان است اما نمی تواند که صورت یکی از
 آنها پذیرد و بصورت او برآید همچنین دیگر مظاهر مرتبه الهیت که جامع بود و هست که می تواند
 که رنگ هر یک برآید و هم مینو اند که رنگ مجموع برآید صبغة الله من حسن من الله صبغة و مرتبه
 انسانیة انرا بالذات قابلیت آن داده اند که رنگ همه برآید و رنگ هر یک هم برآید مثلاً
 فرض کردیم که زید شاعر است و کاتب است یا زید عمر است و اگر این اوصاف در شخصی احد مثلاً
 چون زید جمع شده باشد که هم شاعر باشد و هم کاتب و هم عالم می توان گفت که شاعر کاتب است
 و حضرت شیخ محی الدین میگوید و کان الان مختصراً من ام الکتاب و مراد از ام الکتاب مرتبه
 الهیت دارد و باز در نقش فصوص میگوید که ما را آدم نه آدم ام البشر فقط مراد و اینم که هر یک
 فرد این نوع صفت موصوف است و بجا لیت جامعیت خود معروف **المظاهر** هر یک پادشاه
 و هر حاکم و هر اهلخانه و عوالم کلیت ارجح و قلم و غیره و منظر اتم انسان کامل که به کسایت نوعیت
 خود از جمیع موجودات ممتاز گشت **الوظایف** عابد یا هر که خواهد که خانه او یا غیر او
 معمور و آبادان باشد و هیچ آفت بدان خانه نرسد و در زکوة آب ناپسیده ننویسد
 و آب روان کوزه کند و آن آب در دیوارهای خانه سلامت مانند اگر به نیت تسخیر
 کسی بخواند باید که یازده بار بخواند آن پس مطهر و مفاد او گردد و نه اهل را لازم است

اینها در مرتبه اول است
 و در مرتبه دوم
 و در مرتبه سوم
 و در مرتبه چهارم
 و در مرتبه پنجم
 و در مرتبه ششم
 و در مرتبه هفتم
 و در مرتبه هشتم
 و در مرتبه نهم
 و در مرتبه دهم
 و در مرتبه یازدهم
 و در مرتبه بیستم

که خود را از امور محاش فانی دارد با امور معاد حق سبحانه را وانی گردانند و گوید و افوض امری الی الله
ان الله بصیر بالعباد و بدل جان منقاد فرمان او بوده باشد و اعی انصاب ۴۰۰۰ زکوة ۴۰۰۰ م
و غیره ۴۰۰۰ قتل ۴۰۰۰ دوزخ و ۹۹ نام ۹۹ بار بیدل ۳۰۰۰ ختم ۲۰۰۰ طریق دعوت از اسماء ضمیمه معلوم
عاشق همیشه دالی دل دودیده خود باشد و خود را از بهار خواهر که مباد آنا که در دل غیر حق گذر و یابد
و دیده بغیر او مشهود گردد و دو محصام غیرت معشوقی برود و دو در انقطاع گرداند و اقیل صدیق علی الله
الف منته ثم اعرض عنه ساعته فانما اکثر عا ناله باعی کر نور ربی و دیده کربان بنی ۴ در دایره دبی
سینه بریان منی ۴ بهر تو قدم بر سر عالم زده ام ۴ باز که زمر تا بقدم جان منی مخلوق در هر دو حالت
یعنی فاعل الت بقی متعرف و حق را الت تفرق و اندوه و از مرتبه الهیت تا مگر خاک هر جا که
و لایت و تو بستی بنید و یا تفرق و تبهید و محلوای شایده کند خرد یا با محقق از مرتبه تعین تا مگر کسوف
هر جا که فیض و استغناء در باب تولیت و قبولیت و اندین فیض مطلق شناسد الا اشغال
هر سه طریق مرعی وقت خود داشته باشد المتعال این اسم تقدیمی است و سر جمله اسماء مشترک
شمرده اند و در لغت معنی او آنکه رسیده است با علامت به علو و استعلاء و هو اکبر المتعالی المعنا فیض رحمت
با جمیع کائنات ۴ بود پیش از عالمات و در حدودات ۴ پیش از عالمات گفته و لفظ عالمات در تحلیل
کرده یعنی لیت پیش از عالمات باشد استغناء و از حدودات خواسته و از تالی المتعاکه در الی رود و المتعالی
شود و الاشاره چون ایجاد و تکوین که لازمه ذاتی حق سبحانه و کمالیت علت تامه است و از وجوب
تعالی بحسب قبولیت ذات خود را از جمیع حیات موجودات متعالی است پس لاجرم کلمه چند در اینجا
از سخنان اهل الله گفته آید فالعالم بکثرت الحقیقت فی وحدت الیهیت موجودها و در عن موجودها
الذات ای واحد بالوحدت الحقیقت الحقیقت الذاتیت منسوب الیه باحدیت الکیفیه البته
و جمیعها من حیث الاسماء و الصفات لان حقایق العالم تطلب ذلک المذکور لیس احدیت اکثر
الاسما نیت و جمیعها من موجوده سبحانه و ذلک لان الموجودات کلها و ان کانت تحت ربوبیت
اسم و الالهیت و لکن کل جنس و نوع و شخص شخص له حصه من مطلق ربوبیت الله تری بها

و این اسم تقدیمی است و سر جمله اسماء مشترک
شمرده اند و در لغت معنی او آنکه رسیده است با علامت به علو و استعلاء و هو اکبر المتعالی المعنا فیض رحمت
با جمیع کائنات ۴ بود پیش از عالمات و در حدودات ۴ پیش از عالمات گفته و لفظ عالمات در تحلیل
کرده یعنی لیت پیش از عالمات باشد استغناء و از حدودات خواسته و از تالی المتعاکه در الی رود و المتعالی
شود و الاشاره چون ایجاد و تکوین که لازمه ذاتی حق سبحانه و کمالیت علت تامه است و از وجوب
تعالی بحسب قبولیت ذات خود را از جمیع حیات موجودات متعالی است پس لاجرم کلمه چند در اینجا
از سخنان اهل الله گفته آید فالعالم بکثرت الحقیقت فی وحدت الیهیت موجودها و در عن موجودها
الذات ای واحد بالوحدت الحقیقت الحقیقت الذاتیت منسوب الیه باحدیت الکیفیه البته
و جمیعها من حیث الاسماء و الصفات لان حقایق العالم تطلب ذلک المذکور لیس احدیت اکثر
الاسما نیت و جمیعها من موجوده سبحانه و ذلک لان الموجودات کلها و ان کانت تحت ربوبیت
اسم و الالهیت و لکن کل جنس و نوع و شخص شخص له حصه من مطلق ربوبیت الله تری بها

در هر مخلوقی فردیائی بکبر است است که اگر از قبلی و غرق بکبر مقام غلبت علیل و کمال کبریم
 و صفت صفتی و محبت حبیب و هند دوست برین خود دنیا بدو کبر سر با پناه فردا بری از بدی و کمال
 با شکی نه از غلصه ان می آید که یکی معاد رازی قدس سره شکی برقی سلطان العارفين با پناه
 بسطای بود نیز از مقام بر عرض کرد و پیچ یکی از پناه پسند سلطان العارفين بنیاد یکی معاد
 گفت چرا محبت ذاتی خودی گفتش ده ای یکی با پناه میجو اید که خودم برود و بار مقام بر کبر
 و اعی نصاب ۶۰۰۰ زکوة ۶۰۰۰ عشر ۵۵۰۰ قتل ۶۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزل ۵۰۰۰
 ختم ۴۰۰۰ طریق دعوت از اسما و ضییه معلوم کند عاشق همیشه بعالی محبت خود طالب محبت
 محبتی و عشق ذاتی بوده باشد و بر احسان نظر ندارد که در احسان اسما و مقابل شری دارد -
 ر با عی خود و ز تو شکی و شایل همه خوش به با عشق تو جان و خود دل همه خوش به خواهی تو
 بطاعت گوش خواهی بستم به است از تو صفات مستقابل همه خوش متخلق در هر دو حالت
 یعنی فاعل الت بحت و از جهت حق متعالی باشد موصدا از مرتبه تعین اول الامر که اسفل فیض
 و استفاضة که در باب علویت و سفلیت ظاهر شود از فیض حق شناسد که کمال العوالم اکیله الا شفا
 هر طریق مرغی وقت خود داشته باشد با شغل تقدیری از این امر این هم شوقی است و در زمره
 اسما و جالی شمرده اند و در لغت معنی او نیکو کار و نیکو آموز پس غیر از کونیت ان الله جمیل کمال
 المعما حستی و ما که ما دم در حجاب به اختر اقبال من شد در حجاب - اختر اقبال گفته و لام
 خواسته چرا که آنچه رقم اختری تواند بود و در لفظ اقبال بحر لام نیست یعنی لام که در برابر بیاید
 که حجاب با شارت باوست ابر شود الا شارت یعنی هر یکی در جمیع عالم ظاهر است
 همه از دست اهل ظاهر الف لام الحیر برای جنس دارند پس جمیع مجاهد که در عالم ثابت است
 از بد دست بر دست بلکه خود او است مثلاً اگر سجانه بر نفس خود شنا گوید یا بر بنده همه راجع
 با بوده باشد و اگر از خلق یکی بر یکی یا بر چیزی شنا گوید هم حق را گفته باشد که فاعل مطلق از
 جانبین او است پس همون حامد است همون محمود المظالم جمیع اهل صلاح و حسن اخلاق

و جمیع کفره فسقه و سی الخلق و غیره و منظر تمام انسان کامل که جمیع افعال او بحق بوده باشد
 الوطایف عابد یا هر که را طاعتی بود و بخت بار برود بخواند و بچند اسباب و بکرم حق کمال باشد
 و قیل اگر کسی بشرب خمر در مبتلا باشد هر روز سهفت بار بگوید بر دل وی سرود شود و نیز عابد یا بید
 که نواز را بر آن که آن وظایف و اواراد که مخصوص ایشان است بر خود لازم دانند که اهد را
 لازم است که بشرب اخبار و ابراز تصفیه بوده باشد و اگر کرد باب زهد و رجاء و غیره و قوم است
 در عمل آرد و در میان ابرار و اخبار فرق شیخ نجم الدین کبری اطلاق اخبار بر خدا معلوم شود
 و ابرار بر خدا و از کلام ربانی چنین معلوم میشود که آن ابرار نفی نعیم و ان الفجار نفی جیم و در حق
 اخبار کلمه فرقانی میفرماید انا خلقناهم بخلافه ذکر الدار و انهم لمن المصطفین الاخبار و اعلمی
 نصاب ۳۰۰۰ زکوة ۲۰۰۰ عشر ۲۰۰۰ قفل ۳۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزدن ۳۰ ختم ۲۰۰
 طریق دعوت بالامین است عاشق همیشه میکوکاری معشوق را طالب باشد و بر نیکوکاری
 خود نظر ندارد و اگر هیچ حالتی از حالات یا طاعتی از طاعات بخود یا بر خود ظاهر مینماید خود پرست
 بوده عاشق و از کتاب نادا الارواح و اسمعی در مکتوبات شیخ شرف الدین منیری می آید
 که ابلیس بر حضرت موسی خمر کرد اگر سجده کردم مثل تو در دعوی محبت بر کمال بودی که تو کبوه
 نگویی و من بر ترک سجده غیر لعنت قبول کردم و نیز گویند که بر عاشقان می نازد که همه کس خود
 را نیکوئی و شناختنی خواسته و من برای محبوب نیکو خواستم و بر خود بدی چه هر چه میکند بکرم
 و القدر خیره و شره من الله تعالی حق خود میکند اما شرراست بمن کنند اما مباد بدی با و
 راجع کرد و من نیز با و مخرم و میدانم که نسبت بدی لایق آن جناب نیست و حضرت شیخ شرف الدین
 منیری میگوید که ولی از اولیا و الله وقتی شیطان را یاد کردی میگفتی حضرت سلطان مجبور است
 و سرور عاشقان و حضرت منصور حلاج میگوید یا صحت الفوت الا الحمد علی الصلوة و السلام
 و ابلیس و نیز ابن ضعیف در جای حدیث دیده است که شیطان را دشنام میگوید و لیکن
 در آنجا که میگوید که در هر روز صد بار میگوید یا صحت الفوت الا الحمد علی الصلوة و السلام

[illegible]

[illegible]

که میگویند یعنی بر سر این کوه است و کوه را قیون و غوغا میگویند از آن آب می شود و از آنجا که می رود به پشت ۱۱۳

[illegible]

[illegible]

است از حسن جوانان خود این قصه را که در دست ایشان مشاهده نمودم و در این کتاب

۱۰۰

قسم ۱۰۰ طریق دعوت معلوم است عاشق شهید در دعا و ادعای و تلقی بر دست شوال باشد و سلسله
 را در تقی عبادات عادی و اشتغال معلوم رسمی شمار و صاحب نرسبت الاموال سیف و کلاه و کلاه
 اگر چه در چشم ده رود آن ریش شب نمی نماید آنچه خورشید و چشم انسان شب نمی نماید چیست تا کس
 هستی تو نماند در آئینه و معبود تو خیال تو باشد هر آینه با عی مردین پیرانک و لایسم را به کاری
 عجیبی با تو فدا هست مرا به محبوب منی لیک ندانم چه روی به مشغول تو ام لیک ندانم که چه خلق
 در هر دو حالت یعنی فاعل و ذلت ایام محو بختی و بجز و یا بدو جدا از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک
 هر جا که تربیت آثار در باب انوار یا اسرار یا استتار بنده و خود را یا به محقق از مرتبه تعین ادان
 مرکز اسفل سرفیض و استغناء و معاضد علیه خود را دانند **الاشغال** سیر سه طریق دیگر
 مرغی وقت خود داشته باشد **الروف** این اسم ثبوتی است و در زمره اسماء جمالی شمرده اند
 و در لغت معنی او بسیار جبران و از الفاظ شارحان چنان معلوم معلوم میشود که باین اسم شده حجت
 منسوب داشته اند **المحامل** لطف عام است بسیار سبب کرده و در اتقایی هر که هست +
 تحلیل و حفظ اتقائات شده یعنی لفظ رود و ذلت تی و فا باشد الروف شود **الاشار** ت اینجا و
 باب شدت رحمت حدیثی چنان که کتب صحاح سته او را برای اظهار معنی شده رحمت مکتوب میگردد اول
 آنکه ابوسعید خدری روایت می کند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فی بنی اسرائیل رجل
 قتل تسعة وتسعين انساناً ثم خرج بالغانی زاهد فقال له توبه قال لا فصله و سل بال فقال له
 رجل ایست قریه کذا و کذا فادک الموت فناء البصره نحو ما خفص فیها ملائکه الرحمة و ملائکه العذاب
 فادعی الله الی هذه ان تفرق و الی هذه ان تباعدی فقال فنبوا ما بدینها فوجد الی هذه افرح
 بغير فخره متفق علیه و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یسطر به باللیل لیتوب
 مشی النهار و یسطر به بالنهار لیتوب مشی اللیل حتی تطلع الشمس من مغربها و ادعاه مسلم عن عائشة رضی
 الله عنها اقاله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العباد اذا اعترف ثم تاب تاب الله متفق علیه
 و عن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله اذا من توب عبده من توبه

در این کتاب که در میان بزرگان بارش شده است و در میان طبایع شرابه ناپس منافع شجره
 نامطهر فی الجمله اندا پس من رحمت نبیما بود که ملک او بر بیافایسته عذبه فاعذبه مجتبا بیافتم قال من عذبه
 الفرح اعظم استه عیدی دانار یکب خطامن شدته الفرح رده اسم مسلم عن ابی فده قال قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم يقول الله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر مثالبها اورا دید من جاد بالسیة فجزا
 سیة مثالبها و عفره من تقرب منی و راعا تقرب منی با عادم من اتانی شیئاً یقینه هر قدر من تقبلی
 بقرب الای منی نیاید تا یشک فی شیئاً لدیه بشکها عفره رده اسم و احمد و ترمذی رضی الله عنهما
 روایت میکند یا این آدم هر طبعی که بود و ان اسمم استغفرنی غفرت کس و الا ابالی و عن ابی
 هر هر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی قال من عبادی لی ولیا
 فقه اذنته بالحرب و ما تقرب عیدی الی شیئ حبیب الله عا اترشت علیه و ما یزال عیدی بتقرب الی
 بالمواظله حتی یاتیه نازا اسبیه تکلمت سن الذی تسع به و بصره الذی سیر به و لسانه الذی تکلم
 به و بده الذی سلیطش بیا و رجلو الذی میس بیافانسانی لا عینیه و لئین استغافنی لا عینیه و ما تردت
 عن شیئ انا فاعله ترودی عن نفس المؤمن کبره الموت و انا کبره مسایه رده البخاری حاصل ازین
 همه آنست که همه طبایق رحمت که در بنیج حیوانات و غیره ظاهر است در ره ملک ششم از افلاک
 رحمت خورشید ذاتیه و صفاتی حقیقه می توان شمرد و تمام این رحمت بآنست که کمالات خود را
 که در کنز مخفی گشت کنز انخفا بود به اقتضا و ناجبست عن اعرف خلقت لخلق در خود مشا به میکند
 و فی انفسکم افلا تبصرون اذ ان رحمت عام جز است المظالم هر تمام اشیا خصوصاً رحم ام که در
 مرتبه کنز مخفی است و بواسطه انجفاث ثبیه رایحه خویش اظهار مکنده و مظهر اتم انسان کامل
 که برقت و رحمت خویش اظهار فیض و اسرار بر سر عالم و جمیع اهل طلب و صدق و استقامت و طهارت
 می کند الوطائف عابد اگر خواهد که مظلومی را از ظالمی و امانده باری بخواند آن ظالم بشفا
 اورا مضی شود و قبل اگر عبادت نماید دل او صبر بان کرد و و یکس اورا دوست دارند و اهد
 را لازم است که بر مردم صالح و فاسق رحمت و رحمت خویش مری دارد الی سبیل ربک

بالکلیه و الرضیة المستندة و قول خواجہ علیہ الصلوٰۃ در کار وادار من لم یرحم صغیرنا و لم یؤقر کبریا علیس خایا
 خواجہ علیہ الصلوٰۃ اشلا در حق طفلان چندان رافت مرعی داشته که در بعضی اوقات طفلان از اہل
 بیت حضرت اورا چسبند و ایشان ایشان را برگردن مبارک خود و شتی دور از ایستائی بازچون
 رکوع کردی از غایت شفت ایشان را و دہادی داعی انصاف ۲۰۰۰ زکوٰۃ ۲۰۰۰ غنیمت
 ۶۸۵ ق ۳۰۰ دوردہ در ۹۹ نام ۹۹ بار بزل ۲۰۰ ختم ۲۰۰ طریق دعوت بالابین عاشق
 ہمیشہ بصیم القلب بعد ہزار رحمت و رافت معشوق خود را خواہد زیرا کہ شترہ حاجبت ہر دظاہر شدہ
 است و این اثر شاہ تمام گرد کہ چنانچہ آن کنز معنی ہر اسط محبت بصورت وجودات ظاہر گشت عاشق
 ہم بصورت معشوقیت خویش ظاہر کرد و در باغی اسی دل اگر ت بہت و گزیت مرغ ۴ زیرا کہ توئی
 ۱۰۰ با تو خزن کنج ۴ کونین نیز زوی بجوی نزد خدا ۴ گنجینہ کونین بوی را تو سنج متعلق در ہر دو حالت
 سینہ فانی و التباہن و خود و در جمیع مظاہر علویہ و سفلی رافت خویش مطالعہ کنند و موجد
 از تہ الوہیت تا مرکز خاک اثر رافت بیند رؤف و مرحوم علیہ خود را باید محقق از مرتبہ تعین اول
 تا مرکز اسفل رفیع و استفاضہ کہ در باب رافت ظاہر کرد و ہر رفیع اسباب جبہ خویش دانستہ باشد
الاشغال ہر سہ طریق مرعی وقت خود داشته باشد **مالک الملک فی الجبال**
والاکرام این اسم شوقی است در زمرہ اسماء شکر شدہ اند و در لغت معنی او آنکہ
 بپند استہ مشیتہ او و جباریت حکم او و آنکہ خداوند جلال و بزرگیت دہر عز و شرف و کمال کج
 وجود است یا مشہور است از ہر تو کمال عز و شرف است دوست **العلماء** از پیش یک رقم از
 ملک است ۴ مال و ملک مالک الہا میشود مالک است یعنی تاکہ آخر لفظ مالک الہا بود و بدل
 بلفظ ملک شود مالک الملک شود **ص** ذوق حال آخر بویہ خواہم شتر ۴ نیت دل
 از جیل را سوال اگر ذوق مال آخر خواہم شتر گفتی غاف ذوق تبدیل باید بہ شتر
 الف و لام است زوال شود نیت دل از جیل گفتی ہی جیل تبدیل باید بلفظ لاکہ است
 اشارتہ دوست ذوالجبار ۴ ہر سوال اگر گفتہ بلفظ امثال را تحلیل کردہ یعنی با

حال که این اسم شود و الجلال و الاکرام الاشارت این اسم بعضی شایان زو فضل گردد
 یعنی ملک الملک راجد اگاهانه ذوالجلال راجد اگاهانه ذکر کرده اند و همانا که بعید نیست مگر راجد اگاهانه هم باشد
 زیرا چه در حدیث وارد است که یا ذوالجلال و الاکرام خواجه علیه السلام سخن او بشنید گفت بخواجه که دعاء
 تو مستجاب گشته است و معجزه می و حسن حسین از نزدی و قرون و این خلیل و صبح مستدرک تدریس
 کرده است و در انجام اسم الواحد و الاحد و اسم الرب نه نشسته است شاید که این اسم راجد اگاهانه
 ستم شده باشد تا فودنه نام مرتب شود و در شکوة بهم این هر سه متر و که است و بشمار آن اسما از فودنه نام
 پیشتر می شود و قانی بنیادی و در شرح معانی هم این را یعنی ذوالجلال و الاکرام راجد اگاهانه ستم شده و هم
 واحد اسم رب را ستم شده و در تفسیر بخاری و مسلم چنین وارد است ان الله تسعة وتسعين اسما مائة
 الا واحد احد و اینها داخل الجنة و فی روایت و هو و یکب الوتر اما در شرط این ضعیف تخفیف افتد و این
 فودنه نام نیامده در رتبه این اسم اهل محقق نشده که در اسم جلیل هم تر و باقی مانده است و الله اعلم
 بالصواب باز خلاصه ملا ساک را از ملاحظه تصرف علی الاطلاق و مراقبه عظمت و جلال بالاتفاق چاره
 نیست و هر جا که از اینها شمرده روی نماید کمال و جمال و ذی الجلال دانسته در پی آن باشد که از جرئیته بکافی
 بکلیه و جوی رسد از نظام هر از سبک تا سماک و منظر اتم آن کامل که متصرف جمیع مظاهیر علوی و سفلی
 می باشد الوظایف عابد بابر که عبادت نماید تو مگر گردد و در درجات جهات و این او ساخته شود
 ثم ابد را لازم است که هیچگاه بی تصرف و توکیل و تقویض بخود نسبت کند و از عظمت خود نمائی
 او خود را راسی ظاهر بکلی تری باشد بریت سیرم تو باینه خویش راه تو دانی حساب کم و بیش را
 و انی لنساب به حرفی یعنی مکرر و غیر مکرر و مدغم و مفرد و مکتوب هزار کثرت بخواند زکوة به حرف
 غیر مکرر هزار بار بخواند عشر حل اسم قفل به حرف صد کثرت بخواند دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار
 بخواند بل هر حرکت و شست و سکون هزار بار بخواند انتم هر نقطه هزار بار بخواند و ازین ارقام
 هر چه خواهد برای حاجت بخواند عاشق همیشه پیش یک سلطنت تاب معشوقی ذره دایر
 می باشد و عظمت حق او را با فو کند او را با همه او او کرده و با عی چنان نماز است

[illegible]

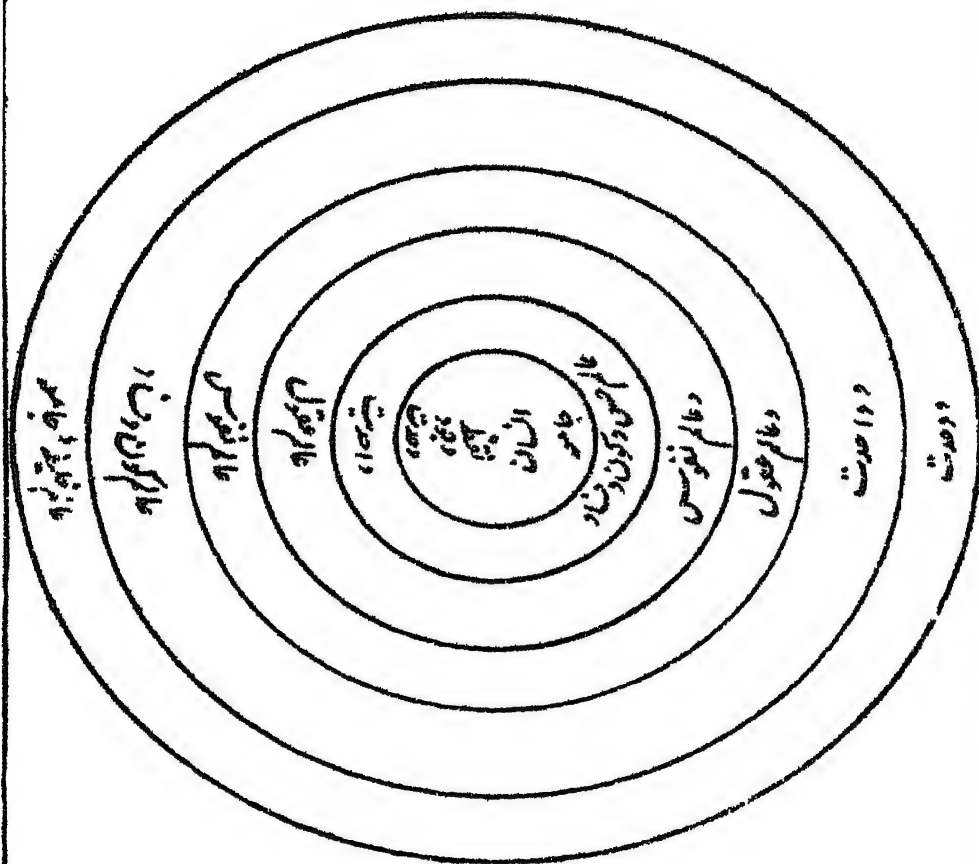
[illegible]

[illegible]

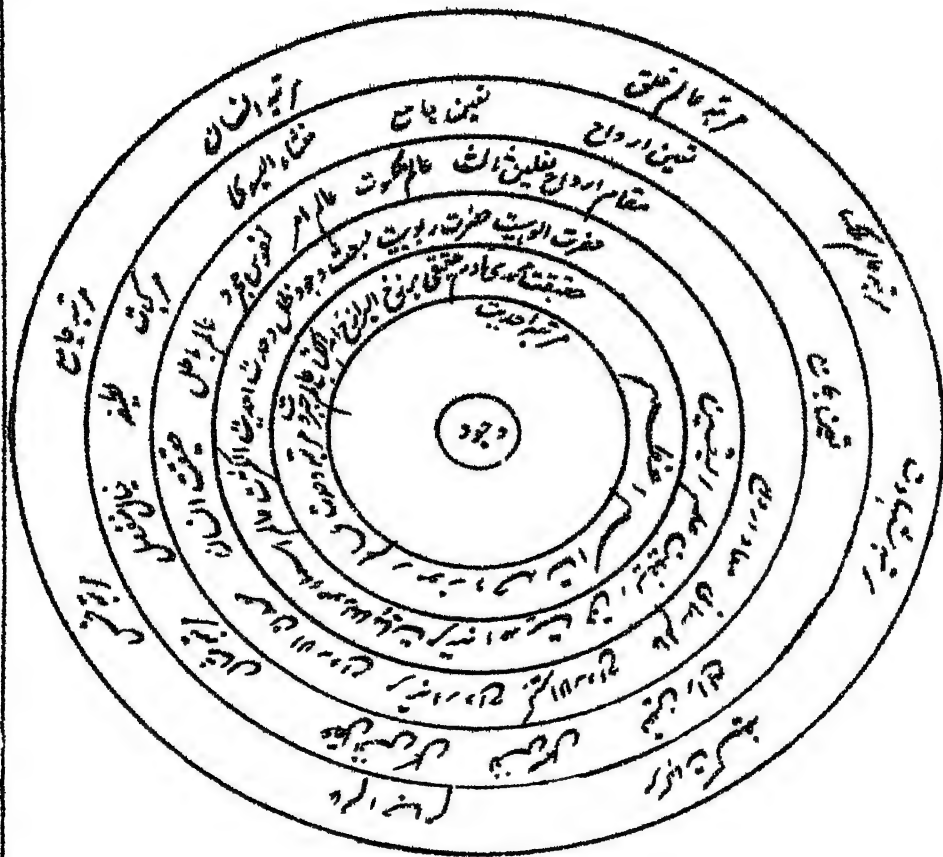
[illegible]

اهل حکمت محدل و معد و الحیلت گویند جامعیت او مرئوس افلاک و موجودات را تا
 هیچ کس غنی و مستتر نیست چه مرکز او مرکز عالم است و در قطب بود و عالم ثم کرسم
 که جامعیت او نیز باعث جامعیت و احتواء او بر جمیع ثوابت و انوار و اح
 بدج از کواکب او بر اهل بصیرت عینی نماید و محمد مغربی که منصف جام جهان است و مرکز
 و کرسی راجد اگان شمرده و فلک البروج و فلک منازل را جاد اگان شمرده
 و جامعیت زمین و جمیع آسمان نیز بر هیچ یک عینی نه باشد و جامعیت این را
 از همه اظهر و انوار است اما برای تعظیم جمعیت مراتب مذکوره چند دایره تصویر
 کرده می شود دایره متعارف مرتسم گردد و البواقی غیر المتعارف -

دایره‌های هستی



ذائمه تعرج مراتب و جو دو در جو آخر مستطاب



در این باب بصیرت علی و ستر فایه که این جامعیت مذکوره اگر چه در هر مرتبه انسان
 هرگز نیست اما آنکه بآن بدایات و ابواب و معالجات و اطلاق و حصول او دیده شود
 و دلایات و حقایق و نهایت تصفیه نشود و او در سلوک هر مقام چنانچه می یابد بند
 هرگز عارف جامع نه شود اگر چه تو حید کشف شود عیاذ الله الا انگاه از ان مقام
 در افتد بشیک و طبیعت در افتد و اگر باین راه که منازل السائرین است و حضرت
 عبد الله انصاری یک هزار مقام که از یک کثانی قدس سرهم بیان کرده بود و بعد از
 ساخته است بتدریج و ترقی و تفرج سلوک کند از معارف الله از مقامی در افتد و در گذر
 بماند انشاء الله تعالی و آن صد مقام را بر طریق اختصار و اجمال معلوم کرده می شود بفضل و انشاء الله
 تعالی که از ان صد مقام نیست مقام تعلق بمقام عابد دارند و نیست دیگر بمقام زاهد و نیست دیگر
 بمقام اهل دعوت که عبارت از طالب و داعی حق است و نیست دیگر بمقام اهل دعوت که عبارت
 از طالب و داعی حق است و نیست دیگر بمقام عاشق و نیست دیگر بمقام متعلق النظام هر
 انسان و جمیع اشیا باعتبار کل شی فی کل شی بیست و یک قطره را اگر نه بنگانی و بدون آید
 از و صد بحر سانی و نظهرتم انسان کامل که جامع مراتب اسماء الهی و مدارک اسماء کونی است
 و مقصود از ایجاد عالم و آدم و مطلوب از انزال کتب و ارسال رسل همین معرفت جامعیت
 انسانست که معبر میشود بمعرفت الهی من عرف نفسه فقد عرف ربه و برای این معرفت حاجت
 معرفت این صد مقام نیز لازم شود تقصین هر مقام مظهریت هر اسم را از اسماء الله مشرو
 حابر صاحب بصیرت ظاهر و غیر مخفی است چنانکه اول مقام که نقطه است تعلق با اسم الله که
 معبود است معلوم میشود و مقام دو که توبه است تعلق او نیز بر چمن مشهور است الی تمام تسعة
 و تسعین غیر القاد و البقاء فانه به تیم السلوک فحصل المناسبت بین تقصین بالاسماء و مقامات
 الی الوطایف عا بریایه که خواهد که اهل اتباع اوجج باشند و در یکشنبه وقت پاشت غسل کند
 و روی سوی آسمان کند و انگشتان دو دست را یکجا بکشد و بپیر نامی به بند و تاوه بپندد

هر روزی خود را در پیشانی او جمع کرد و اگر بجهت هر مرادی روز جمعه بعد از نماز جمعه چهل و دو بار
 بگوید ساخته کرد و در نیز عابد را باید که بدایات کرده مقام است و الباقی که آن نیز ده مقام است
 متصف شود تا در عبادت تواند داد و اول بغیض است و آن بر خاستن از رکعت اول و ثلث دوم توبه
 است و آن رجوع بسوی حق است سیوم زابت و آن تقویض الی الله است چهارم عیاست
 و آن ابتاه در احوال است پنجم تفکر است و آن تفقیش کردن است عاکیل بن المقصود ششم ذکر
 است و آن حاصل شدن نتیجه فکر و اقرار کردن است او سیم و آن گزینن از غیر حق بسوی
 عبادت و تقربات و هشتم سماع است و آن بندگی فتن و آگاه شدن است از مقصود موافق عرض
 نهم ریاضت است و آن پاک کردن اخلاق نغایند مجاهده دهم عقاصم است و آن اتهام است
 از وصول مکروهات یا زود هم حزن و آن تاسف خوردن است از فوت کمالات در عمر مضیه و دوازدهم
 خوف است و آن عبارت از استقبال می باشد سیر دهم اشتقاق است و آن پر سیزگاری است از
 جیت ترحم و شفقت بنفس خود چهاردهم خشوع است و آن خود نفس است پانزدهم اخیالست
 و آن سکون است الی الله تعالی شانزدهم زهد است یعنی چون این مقامات را حاصل کند دل از
 دنیا سرود شدن گیرد و صورت زهد در باقی این مقامات که ثابت است مقام ماند است موجود میشود
 و چون از بیت گذرد و آنچه را بد را پیدا شود و لازم را در و بیان خواهد شد و زهد عبارتست از
 بمقاط رغبت در شیء مفید هم در ع است و آن عبارتست از پر سیزیدن از هر شیئی که در آن خوف و
 شبهه مفرت باشد هفدهم غلبه است و آن انقطاع است بالکلیه نوزدهم رجاست و آن طمع کبر
 الله تعالی است بیستم غیبت است و آن تحقیق سلوک الی الله تعالی است را هر را لازم است
 که بهر بیت تمام آن مقامات و اخلاق است متصف شود این رتبت و آن خوف از عدالت
 حق است سیزدهم و دیگر مراتب و آن ملاحظه معصوم و است با مالی توبه بسوی حق بجا نه سیوم
 حریف است و آن خروج از لذت غیر است چهارم اخلاق و آن تصفیه اعمال است از هر
 شایسته و بیایه شایسته و غیره و این را باید که سیزدهم شیئی است

و راه حق مانع شدن نخواهد شد ششم استقامت و آن استقلال است و ششم همگی در کل و تن بازگذاشتن امور
 است بصاحب امور ششم تقوی است و آن بازگذاشتن است بحسب امر و باشد سبحانه و تعالی مراد
 علایق هم نشسته است و آن اعتماد بر حق سبحانه و صده فی کل شی و هم تسلیم و آن بازگذاشتن باشد است
 ذات خود را بسوی پروردگار خویش در جمیع احوال خود یا نزد هم جبر و آن حبس نفس است بر نزد هم ادا امر
 و نوازی و دوازدهم سکر و الهی علی النعم بابل علی معرفت النعم پیرو هم رضاد بود و قوت اصادق حیث ما
 و قوت العبد چه با هم حیات است و بر الانقیاد علی الادامه و الاحتراز عن الزواجی یا نزد هم صدق و چه موافقه
 الحق فی الاقوال و الافعال و الاحوال شانزدهم اشیاء و هو العزاد علی الله تعالی مقدم هم غلق یا مرجع الیه الحکف
 من نعمه پیرو هم تواضع و هو انقیاد العبد لصلوة الحق و نزد هم قوت و بی عدم شهود الانسان لنقص فضل
 و حق استیتم بر ساطع و هو البصر مع العیلة بار سال اسبته و اعی بر حکم کلیات و جزئیات شریایله و عوشت
 و اوت بدعت مشغول شود و طالب را نیز و عیله باعث آن می باید که با و حصول و ادویه متناهی و انا
 بر مرکب پنداره سوار شده کسی را بدعت و کراست اغری را رساند یا خود را از راه حق باز رکنستیزی
 قصد است و آن برخاستن است بر طاعت و قدم عزم و آن قصد را برادر سازدن شنیده باشی یا از برادر
 و ادبیانت و قصد چندان داده اند که در حضرت کار نیاید پیوسته هم را و اوت و آن اجابت و ادویه حق و دین
 را چهارم ادب و آن حفظ شریعت و طریقت و میققت است پنجم دین و آن المیزان قلب است و آن
 ششم نفس و هو المحبته علی الحق پنجم فکرو هو ما یقرب به الی الله تعالی ششم فکرم فکرم بر اولو عباد
 عن الاستیاء و عن جمیع الموجودات الی الله العفی بنیم غنا و هو انما تنه عن سوء و جوار بار و نیز نزد
 مراد و الحکف من و اذ التفرق الی بانه المحرم یا نزد هم احسان و هو انما یقرب العبد الی الله فیه و نزد هم سلم
 و هو ظهور عین بعین بالبداهت و الحدث و التجربة سیزدهم حکمت و آن ششها متقین برادر آشیا است و نیز نزد
 بصیرت و آن قوت باطنیت قلب است بمنزله چشم بر برادر یا نزد هم فراست و آن اوراک و انما جاره
 شانزدهم تعظیم و آن معرفت عظمت حق است و جمانه مقدم هم الهام است و آن علم بانی است و آن
 که و از غیب باطل بده هر دو هم سلیقه و آن جزلیست که می باید بنده در ال عذر نزد اول الغیب که نزد

ششم تقوی است
 ششم اشیاء
 ششم تواضع
 ششم اشیاء
 ششم تقوی است

ظاهره دآن طایفه دآن خواریت در دل بنده سیم است دآن تحویل است از هر شی عاقلی همیشه با اول
در دل بنده خود در متصف دارد اول محبت و بر خلق القلب فی فعل النفس المحبوب و دوم به غیرت و آن محبت
تا شک خیرتی است از دل بنده سیم شوق دآن و ندیدن با دست از تیر آتش محبت است چهارم
خلق و بریزید لشوق عن الصبر بحسب عطش و آن غلبه دل و ذریغنی است محبوب ششم و حیدر دآن را
آتش عشق و محبت است که از شایده محبوب بر می آید یفتم و هوش و وجودت العبد من جلالة ششم
همان و هو ذاب تا شک حین یفرق فی بحر الازل فتم بروق دآن نوریت که ظاهر میکند الله تعا
در دل بنده و هم ذوق دآن اول مبادی تجلیات است که بدان همیشه کام دل شیرین محبوب باشد
یا زدهم غلط است دآن اشتراق نورش است بمظاهر و دوازدهم وقت دآن غلبه احوال است یزدهم
صفاست دآن پیر شدن دل از که درات بشریت چهاردهم سرور دآن خوشی و ذریغنی که از ریت
حق سبحانه بر خیزد پانزدهم سر است و بر شهو و دل شمی من الحق شانزدهم نفس و هو بالقوم به الروح عقیده
غربت و بی مفارقت الوطن فی طلب المقصود و تیردهم و هو التعلق فی بحر القلب نوزدهم غیبت و بی
عدم الشهوة با یحیی من الاحوال سیم تکلیف و هر غایه الاستقرار فی کل مکان رباعی آن که ملک
عاشق با یحیی و در شوق پاک بازی تسلیم پاک آمدن آرایش علم و عمل و سبها و نظر بقدرگاه
از لم و محقق را بر امانت و به نوافل است یازدهم فوایض دوران حالت تعلق و بحقایق دنیا
باشد اولی آن که بهی آن بند و اصفافه جلا و سطر دهم مشاهد و بی آن بند و اصفافه بلا مظهر سیم
معاینه و بی آن بند و اصفافه بلا خصوصیت چهارم حیات و بی بند و اصفافه با عیانها پنجم فیض و بی
بمنظربان که دره فی الحال قال الشيخ عبداللہ و بی فی منازل السائرین فی هذا الباب اسم
بشار به الی مقام الغفارین الدین او هر سیم الحق مصفا عاتقه و هم ثلاث فوق فرقة قبضهم الحق الی فیض التوفیق
نفس سیم عن اعیان الدالین و فرقة قبضهم بترسیم فی الباس و ثلثین سبیل علیم کنه الرسوم فاختارهم
عمر و بی عالم و فرقة قبضهم من ایه فضا فاجم صفات سرفض سیم علیم ششم بسط و هو الشرح القلب
فانکادات سیم مکر و هو التفتة عن الاحاسین ششم صحو و هو الرجوع الاحاسین لبدایه فیضهم انصاف و هم

در دل بنده خود در متصف دارد اول محبت و بر خلق القلب فی فعل النفس المحبوب و دوم به غیرت و آن محبت تا شک خیرتی است از دل بنده سیم شوق دآن و ندیدن با دست از تیر آتش محبت است چهارم خلق و بریزید لشوق عن الصبر بحسب عطش و آن غلبه دل و ذریغنی است محبوب ششم و حیدر دآن را آتش عشق و محبت است که از شایده محبوب بر می آید یفتم و هوش و وجودت العبد من جلالة ششم همان و هو ذاب تا شک حین یفرق فی بحر الازل فتم بروق دآن نوریت که ظاهر میکند الله تعا در دل بنده و هم ذوق دآن اول مبادی تجلیات است که بدان همیشه کام دل شیرین محبوب باشد یا زدهم غلط است دآن اشتراق نورش است بمظاهر و دوازدهم وقت دآن غلبه احوال است یزدهم صفاست دآن پیر شدن دل از که درات بشریت چهاردهم سرور دآن خوشی و ذریغنی که از ریت حق سبحانه بر خیزد پانزدهم سر است و بر شهو و دل شمی من الحق شانزدهم نفس و هو بالقوم به الروح عقیده غربت و بی مفارقت الوطن فی طلب المقصود و تیردهم و هو التعلق فی بحر القلب نوزدهم غیبت و بی عدم الشهوة با یحیی من الاحوال سیم تکلیف و هر غایه الاستقرار فی کل مکان رباعی آن که ملک عاشق با یحیی و در شوق پاک بازی تسلیم پاک آمدن آرایش علم و عمل و سبها و نظر بقدرگاه از لم و محقق را بر امانت و به نوافل است یازدهم فوایض دوران حالت تعلق و بحقایق دنیا باشد اولی آن که بهی آن بند و اصفافه جلا و سطر دهم مشاهد و بی آن بند و اصفافه بلا مظهر سیم معاینه و بی آن بند و اصفافه بلا خصوصیت چهارم حیات و بی بند و اصفافه با عیانها پنجم فیض و بی بمنظربان که دره فی الحال قال الشيخ عبداللہ و بی فی منازل السائرین فی هذا الباب اسم بشار به الی مقام الغفارین الدین او هر سیم الحق مصفا عاتقه و هم ثلاث فوق فرقة قبضهم الحق الی فیض التوفیق نفس سیم عن اعیان الدالین و فرقة قبضهم بترسیم فی الباس و ثلثین سبیل علیم کنه الرسوم فاختارهم عمر و بی عالم و فرقة قبضهم من ایه فضا فاجم صفات سرفض سیم علیم ششم بسط و هو الشرح القلب فانکادات سیم مکر و هو التفتة عن الاحاسین ششم صحو و هو الرجوع الاحاسین لبدایه فیضهم انصاف و هم

تواریک و الامداد من حضرت الکریم و هم انفصال و هو تودیه الاتصال الانفصالی جمیعاً و هم
و هو احاطه احد بعینه تعالی و او از و هم قیاد و هو ذوال الشهد بعینه تعالی نیز و هم بقیاد و هو تیه العبد قیاد
الله تعالی علی کل شیء چهار و هم محقق و هو روتیه الحق بالعالم فی کل شیء باز و هم تمکین و هو تحلیس الذات
الاقدر فی العالم شان و هم نفیر و هو شهود الحق و لا شیء الا و هم جمع و هو روتیه الحبل فی تفصیل پس
سالک برائیزی بامیکه شرح نامی اسما و شرح اسم جامع مشاهد کند و از احتیاد اسم جامع جامع نود و
نام را داخل نباشد بلکه اسم جامع همین نام نود و نه نام و سایر مقام است بلکه نام تمام کلمات با اینها
قل لو کان البحر مدائن لکن لربی تغذی کلمات ربی و لو جینا بشکره و ای توان گفت که و هم توحید
و هو اعتقاد و حدایت الله تعالی نود و هم وجود و هو نزل القصور فی کل مشهور و هم توحید و هو احاطه
السوی عن البر و این نود و نه نام که این ضعیف متقدمی شرح اوست تفصیل این اسم است و اسم
جامع تفسیر اسم ذات اختلاف اوست در اسم اعظم نیز احسان باقی است در پوشیده و نماند که هر یک
قسم از این مقامات مذکور ده اسم اولی بر تبه جسد مقام آمده و از غیر از روح او و چون
سالک در مرتبه توحید و قیاد بقا رسیده و موعده که در در تعریفی موعده ترا معلوم شده است تا که مقام
و وقت کنجای دوست ندارد پس خلیفه موعده اینجا جمع اسما و جمع منظر است و از کلام حضرت شیخ
محمد عوف قدس سره چنان مفهوم میشود از بای که در جواب هر سه ذکر این مقامات کرده اند باز و هم
مقام دیگریم زاهد و متفاعد نموده اند و ظاهر چنان معلوم میشود که یکم الهیاته به الوجود الی الیه
مقام مبتدیان بطریق تحقیق او کرده اند و معنی تحقیق اینجا آنست که این او متابع علم حق سبحانه و
او داند و بیند که خود مطلق و بصورت مقید باین اوصاف متجلی است و آن تلقی بوطیه محقق دارد
محقق از مرتبه یقین که کمز آن کشور و جلج جمیع تعینات الهی و یقینی روحی کونی است
نامرکز اسفل که آخرین تعینات است بحق شاید باشد و در عین شهود از مراتب وجود
غافل باشد منشوئی هر که داند چه شرط را باید گفت یا بد گوهر را برار را
مرتبه اولی ند است است هی الخزن من الغنیه و هم خسته است دمی احترام

عنونه الخطاء الحقی سیم نکر است و هو دعوت الحق بالباطل چهارم رجوع است و هو الذاب عن الحق
الحق پنجم استغفار است و هو طلب المغفرة من الرب ششم است و هو خلاف النفس علی السوء
هفتم حرمت است و هو تعظیم کل فی غلته هشتم استقامت است و هی الدوام علی الاطاعت نهم غزم
است و هو اقصاء الی الله تعالی بالمخض و هم مروت و هو ترتب العباد و بالعرفان یا زدهم حال
است و هو الاستغراق بوجه الوجود و زدهم بیجا نیست نیز دهم شربت و معنی هر دو مذکور است چهاردهم
خصوع است و هو التذلل فی الله تعالی یا زدهم طاعت است و هو المجادل مع النفس الامارة یا تحقیق این
جسج مقام جز از مرشد کمال معلوم نمی شود الا اشتغال طریق اول که ذکر با کراست بمفهوم و ملاحظه
وقت باشد طریق ثانی که ملاحظه معانی است باین طریق اول اصورت و معنی خود را بر سرخ صغری و
کبری قرار دهد و ذاتی که جامع غیب و شهادت است نیز خود ثابت سازد و چشم را داز کرده و
بطرف موجودات دیده مرتبه جمع را در فکر اورد که همین ذات جامع در همه اشیا ظاهر است باز چشم
بسته ملائمه مرتبه جمع الجمع در دل گذرانند که در همین جامع همه اشیا محمود فانی است تا نتیجه کمال من علیها
فان یقی و در ربک حاصل آید طریق سیم که صدابند موهوم است مرعی وقت خود داشته الغنی
این اسم سبلی دور است و بیشتر که شمرده اند و در لغت معنی او آنکه بی نیاز است از جمیع جبهت ذات و
صفات و چه جبهت انصاف باعتبار است المعجا با و منزل تا چو از منزل نشین باز مانده بهره
باشد زوین از تالی خواسته و جواری گفته و از عنده اراوه کرده و از عن عن خواسته یعنی الی منزل
عن شود اننی الا انما اشارت حضرت سبحانه بموجب و موده ان الله یغنی عن العالمین بحسب کمال
زاتی از وجود عالم و ناله مستغنی است و تحقیق ظهور کمال اسامی موقوف است بر وجود و ایمان
کائنات که مرایا و بجا ای صفات و اعتباراتند چه کمال اسامی چنانکه گذشت عبارت از ظهور ذات مقدس
و شهود و در مراتب تعینات که کمی اند بغیر و سوی و در خاطر این ضعیف بارامی آید شاید که اسم غنی باعتبار
او ایسوت غیر و سوی است و چون ظهور تعین غیر و سوی ظاهر شد احتیاج لازم ذاتی و در کثرت
و این نیز از مساوات وجود است نه تفاوت پس دوست و با یمنی دار و یک در شرح ربایا تا باین محل

ملاحظه میفرمودند و بگویند که اینها در حدیث ظاهر ظاهر است و اینها در حدیث ظاهر ظاهر است و اینها در حدیث ظاهر ظاهر است
چنین باشد و اینها در حدیث ظاهر ظاهر است و اینها در حدیث ظاهر ظاهر است و اینها در حدیث ظاهر ظاهر است
کلمات موقوف بر دست و انشا الله

نیزه اند با آنکه یک حقیقت است که طبعش میشود ظهور و احوال عالم و موجودات متعین مستعدی نماید
و ظهور نیست و در مراتب کونی جز این مورد و احوال دنیا که در حقیقت اینها در عالم بدون او
نیامایند پس مطلقانی که از خرد و خبر است که گوید عالم خیالی اند که در است که آری عالم به خیال است
ولی به جاوید در حقیقتی جلوه گر است به دامار باب کشف و شهودی ایند که حضرت حق بجاوند تعالی
در آن چه نفس تجلی است تجلی دیگر که در تجلی او است که از نسبت اینی در دود آن یک تعیین یک تجلی
میگوید و بلکه در هر نفسی تعیین دیگر ظاهر میشود و در هر آنی شبانی دیگر تجلی میکند باقی هستی که حیثیت
و در آن در شبانی به در شان و اگر جلوه کند هر آنی به این بخود کل یوم بونی شان به اگر با حیات از کلام
حق برانی در حضرت مسعود یک مقتول الله میگوید این تجلیات حسن را تکلان تجدد و مثال میگویند
اگر در جوی که از میان میگویند اگر درست بودی بایستی که در برافت اوان نقصان رودی نمودی
که نقصان بر است بر در زمان نسبت پس تجدد و مثال در حقیقت مثل من فهم نشود فهم من فهم اگر این
معنی خوابی بمشانی نمیکند در آخر آیت الله نور السموات و الارض این است که کلامه و سرورین است
که حضرت حق را سبحانه و اکامه متقابل است بعضی لطیفه و بعضی قریبه و همه دایما در کار اند و تعالی پس
کیک پاییز نه پل حقیقی از خیالاتی است که بوسیله حصول شرایط و ارتقاء موانع مستعد و و دیگر و
رحمت رحمانیه او را می باید و بر وی افاضه وجودی کند و ظاهر وجود و بوسیله تبیین آثار و حکام آن
متعین کرد و تعیین خاص و تجلی شود بحسب آن تعیین بعد از آن بسبب قهر و حقیقتی که شخصی است
تعیینات و آثار کثرت حولیت از آن تعیین سطح گردد و در همان اسطر محققا و حقیقتا
تعیین دیگر نامی که حاصل تعیین سابق متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیه تمیل گردد و تعیین دیگر است
رحمانیه حاصل آید و بگوید الی ماشاء الله پس در هیچ و در آن یک تعیین تجلی واقع شود و در هر آنی عالم
بعدم میرود و دیگری مثل آن بوجود می آید اما عجیب بجهت تعاقب مثال مناسب احوال می باشد
که در وجود عالم بر یک حال است و در اندیشه متوالیه در یک موانع حضرت برین ضعیفه و زودوی و پانچ
و تعاقب و اسما و متقابل است که یکی بعد می برود و دیگر را بمثل آن پیدای آورد که یک مکان است

نیزه اند با آنکه یک حقیقت است که طبعش میشود ظهور و احوال عالم و موجودات متعین مستعدی نماید
و ظهور نیست و در مراتب کونی جز این مورد و احوال دنیا که در حقیقت اینها در عالم بدون او
نیامایند پس مطلقانی که از خرد و خبر است که گوید عالم خیالی اند که در است که آری عالم به خیال است
ولی به جاوید در حقیقتی جلوه گر است به دامار باب کشف و شهودی ایند که حضرت حق بجاوند تعالی
در آن چه نفس تجلی است تجلی دیگر که در تجلی او است که از نسبت اینی در دود آن یک تعیین یک تجلی
میگوید و بلکه در هر نفسی تعیین دیگر ظاهر میشود و در هر آنی شبانی دیگر تجلی میکند باقی هستی که حیثیت
و در آن در شبانی به در شان و اگر جلوه کند هر آنی به این بخود کل یوم بونی شان به اگر با حیات از کلام
حق برانی در حضرت مسعود یک مقتول الله میگوید این تجلیات حسن را تکلان تجدد و مثال میگویند
اگر در جوی که از میان میگویند اگر درست بودی بایستی که در برافت اوان نقصان رودی نمودی
که نقصان بر است بر در زمان نسبت پس تجدد و مثال در حقیقت مثل من فهم نشود فهم من فهم اگر این
معنی خوابی بمشانی نمیکند در آخر آیت الله نور السموات و الارض این است که کلامه و سرورین است
که حضرت حق را سبحانه و اکامه متقابل است بعضی لطیفه و بعضی قریبه و همه دایما در کار اند و تعالی پس
کیک پاییز نه پل حقیقی از خیالاتی است که بوسیله حصول شرایط و ارتقاء موانع مستعد و و دیگر و
رحمت رحمانیه او را می باید و بر وی افاضه وجودی کند و ظاهر وجود و بوسیله تبیین آثار و حکام آن
متعین کرد و تعیین خاص و تجلی شود بحسب آن تعیین بعد از آن بسبب قهر و حقیقتی که شخصی است
تعیینات و آثار کثرت حولیت از آن تعیین سطح گردد و در همان اسطر محققا و حقیقتا
تعیین دیگر نامی که حاصل تعیین سابق متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیه تمیل گردد و تعیین دیگر است
رحمانیه حاصل آید و بگوید الی ماشاء الله پس در هیچ و در آن یک تعیین تجلی واقع شود و در هر آنی عالم
بعدم میرود و دیگری مثل آن بوجود می آید اما عجیب بجهت تعاقب مثال مناسب احوال می باشد
که در وجود عالم بر یک حال است و در اندیشه متوالیه در یک موانع حضرت برین ضعیفه و زودوی و پانچ
و تعاقب و اسما و متقابل است که یکی بعد می برود و دیگر را بمثل آن پیدای آورد که یک مکان است

که در بعضی از اسما باشد که اقتضای آنها این بوده باشد که در بعضی از آنها
 باشد و بعضی دیگر آوده باشد النظام بر شیا با اعتبار تقریر سابقه و نظایر آن که در بعضی
 جمیع شیا است الوطایف مابدا هرگز از خلق نوسیدی حاصل شده باشد آوده مجبور در هر چه
 و بهر بار که بگوید از خلق بی نیاز کرد و در این لازم است که معنی خلق باشد و هر کی را که بگوید
 بقدر شایستگی او امر از آن نظام اناس علی قدر عقول و نیز اگر در مرتبه معرفت کامل شده باشد و را باشد
 که باینجه و دید آن خود قیام نموده باشد حضرت شیخ محمد الدین دایه در مرصاد و العباد و میگوید که در این
 طلب تبری از اسباب دنیوی لازم حال طالب است و چون کمال رسد او را اسباب دنیوی جدا
 و باشند تا کفایت احوال مستغنی آن خبر دار بوده باشند و حضرت جامی در نفحات الانس از بعضی
 مشایخ می آرد که مردم بگویند که عارف فقیری باید این شهر و غلط است بلکه عارف غنی و منشی باید اما اگر
 صاحب در راه خطرناک است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و نیز میگوید که با وجود معرفت صورت فقیر
 و نیست که متابعت انبیا را مناسب است و داعیه الی طلب را هم موافق داعی نقاب ۲۰۰
 زکوة ۴۰۰ عشر ۱۰۰ عقل ۳۰۰ دور رسد و ۹۹ نام ۹۹ باز بزل ۴۰۰ طریق معلوم است
 عاشق همیشه فیض رساننده دل و دیده باشد بلکه جمیع اعضا را از لذت رویت معشوق و کلام
 معشوق و خبر معشوق و اثر معشوق فیض رساننده باشد تا کلیت عاشق بکلیت معشوق عموم پذیرد و با
 براوج کمال صبح و صادق بائیم و جل نکته و کشف فائق ماثم و سرحی و خلق از دل بیرون نیست و
 مجموع مجروح حقائق بائیم متعلق در هر دو حالت بمعنی فاعل و آل و تحت فیض رساننده و آل فیض
 حق شده و هر چه از مرتبه الهیت نامرکز خاک هر جا که فیض مطلق و استغاضه معیند خود را
 داند محقق از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل هر فیض و استغاضه که در جمیع منظر ظاهر است
 خود را داند الا اشغال بر سه طریق مرعی وقت خود داشته باشد المعطی این اسم
 شریفی است و زمره اسما و جالیه شمرده اند و در لغت معنی او دهنده بطا حیل بر بنده دلیل
 اما بر طاول نه پس آنکه کن طلب و مطلب خود را از بخششها و زب و

بر مرد و زن گفته و بار تحلیلی کرده و می بر حضرت با طلب لایزال این شروع و از این باطن و از این باطن
 گفت پس اگر کن طلب گفته و طلب را نیز تحلیلی کرده یعنی پس آن الی حرفه یعنی را لبکن باطنی
 کرد و الاشارت قال الشيخ فی المخصوص رضی الله عنه و اما السج الاسماء فاعلم ان نسخ
 الله تعالی خلقه رحمة الله بهم هم کلها من الاسماء فاما رحمة خالصة كالطيب من الارض في اللذة
 فی الدنيا و العلم النافع فی البقیة و یعطى ذلك الاسم الرحمن فهو عطاء و رحانی و اما رحمة متميزة كشراب
 الدرداء الکرمه الذی یعقب شراب الراحة و هو عطاء الهی فان العطا یا الهیة لا ینک اطلاق
 عطا به من غیر این بکون علی برسان من مده الاشياء فارة یعطى الله العیة علی هذا الرحمن
 فیتمکن العطاء من شرب الذی لا یلام الطبع فی الوقت او لا یبیل العرض و اما شبه ذلک و تارة
 یعطى الله علی یا الوهب بنعم او علی یا حکیم فینظر فی الاصلح فی الوقت او علی یا الوهب فیعطى
 لیتم و لا یكون مع الوهب کیف المعطى لربوض علی ذلک من شکر او عدل و علی یا الحبار فینظر
 فی المودن و لیستخذه او علی یا العفا فینظر فی المحل و اما علیه فان کان حال السیق العفوئیه فیستره عبا
 او علی حال لا یستحق العفوئیه فینظر من حال السیق العفوئیه فیکون معصوما و مقنی به و محفوظا و غیر ذلک
 ما یشاکل فی السیاق و المعطى هو الله من حیث ما هو خازن لما عنده لی خزائنه فایخرج الا انقدر معلوم
 علی ید اسم خاص بذلک الامر فاعطى کل شی خلقه علی بد الاسم العدل و اخواته و شمه ازین کلام در
 اسم و باب و عدل هم مذکور شده است و شارح قیصری میگوید فی بعض آن کلام است که رحمة
 عطا یا بر سه قسم منقسم است یا رحمت محض است یعنی هم بحسب ظاهر رحمت است و هم بحسب باطن رحمت
 متمیزه نعمت است یعنی هم بحسب ظاهر رحمت است و بحسب باطن نعمت یا برعکس این چنانچه
 حضرت علی کرم الله وجهه میفرماید سبحان من اتت رحمة الاولیا فی شدة نقمة نقمة علی عدا یه فی
 سعة رحمة المطا پر بادشاه و دست و قلم و دل و غیر و منظر اتم انسان کامل که حقیقت فیض
 بخش و مد بخش است و علم فیض و عطا یا بحضرت شیت مغفوض بود و اکنون روح قدس حضرت
 او علیه السلام مد کسی باشد که حکم این علم کند زیرا که در نوع انسانی اول حضرت ایشان را

معتبر دارند اگر چه ابو البشر خلقت سابق است پس آخر زمان یک شخص در شهر چنین پیدا شود که مراتب
 او بچهار مرتبه پیش از باشد متناوب و او این عین عبارت مخصوص است و علی قدیم پیش از یکن آخر مولود بود
 من بذالروح الانسانی و هو حامل الاسرار و لیس عیبه و لانی بذالروح فهو قائم الا و لا و تولد معه اخ
 له فخرج قبله و یخرج بعده و یکنون سه عذر علیها و یکنون مولده بالصید و لغتة لغتة طهره لیسری العقم
 فی الریان و النساء فیکثر النحاح من غیر ولادت فیدعوهن الی الله تعالی فلا یجاب فاذ قبضه الله
 و قبض مونی زمانه بقی من بقی مثل البایم لایحکون حلالا و لا بحر مون و اما یقرنون بحکم الطیبه مشهوره
 مجردة عن العقل و الشرع فلیسهم تقوم الساعة و از کلام حضرت جنسی که اول شارح فصوص الحکم است معلوم
 میشود که قطب دوزخ این مرد است و مراد از قدم لیسری جبار حتی وضع الجبار قدم الیسری فتقول
 فطفا حسی حسی بهانا بهین شخص مذکور است و دعوت الی الله ظاهر برامانی حال اهل دوزخ است
 پس چون بعضی اهل کمال ازین ضعیف آمده استفسار این اشکال کرده بودند در خاطر این ضعیف چنین آمده
 بود که شاید دعوت این شخص بدعوت این تحالیف شرع محمدی مقید نبوده باشد بلکه دعوت او شخص بوده
 و جود بودی اعتبار مرتبه از مراتب نبوت ولایت و حفظ مراتب ذاتیه خود در مرتبه توحید بکمال باشد
 تا استقرار و اطمینان دوزخ با دجال شود و مناسبست با خبر مولود که اسفل السافلین نیز موافقتی تمام
 دارد و الله اعلم بالصواب **الوظایف** عابد یا هر که مستجاب الدعایا باشد یا معطی السائلین
 بسیار گوید بهیچ کس برای محتاج نه کرد و نه اهدا را لازم است که عطا یا یا خالصه و متمنجه بکس نبخشند
 و لبوال و بغیر سوال از هیچکس باز نذارند و هر چه در چاکت مذکوره اسما را در خاطر یاد آورده باشد
سیت انواع عطا اگر چه خدا می بخشد و هر اسم عطیه جدا می بخشد و **اعی** لغاب
 ۴۰۰۰ زکوة ۴۰۰۰ عشر ۱۶۹ قفل ۴۰۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزل ۴۰۰ ختم ۴۰۰
عاشق همیشه آنچه دارد و بمعشوق نبخشند اگر جان و مان و اگر جان و ایمان و اگر ذات و
 اگر صفات و اگر احوال و اگر کرامات باشد **با عی** رفتم کلبسیا و ترسا و یهود و ترسا
 و یهود و مجله را رد و توبه بود و بر لوی و حال توبه بتجانه شدم و تسبیح تبان زمره عشق توبه

تحقیق در بر دو حالت فاعل و الشیخ محلی و عطا حق سبحانه را الت هو حده مرتبه
 الیه است تا مرکز خاک هر جا که از عطا و حکمت بنیاد خود را بنیاد تحقیق از مرتبه یقین اول تا مرکز اصل
 که مرکز اصل که مرکز عالم است بعضی عطا است فاضله و مستفیض خود را دانند **الاشغال**
 طریق مرغی وقت خود داشته باشد **المالغ** ظاهر این اسم ثبوتی می نماید و در مرتبه سما و عالم
 شمرده اند و در لغت معنی او باز دارند و در محط اطلاع آنکه دفع کننده اسباب هلاک نقصان
 و معاون ایدان و جواهر ایدان **المعما** سالم آن باشد که هست او و هر بان به سر فدا
 نه بندی شد از آن سالم آن باشد گفته و اشارت بخیل عین وی کرده و سالمان هست و هر بان
 گفته و تحمیل نموده و هر بان مثل عیان است سالمان شده و سر فدا سازد گفته و عین را ناقص
 کرده المانع پدید آمده **الاشارت** منع و عطا که یکی از لوازم اهل تصوف است معلوم
 باید کرد که نزد بعضی عطا فاضل از من است و نزد بعضی منع فاضل از عطا و فاضل فقر و غنی
 ازین قبیل شمرده اند و هر دو وجه و تحقیق این در کتب احیاء علوم و قوت القلوب مسطور است اما
 سالک درین باب از سه حال غالی نباشد اگر منع از عطا و دست بردارد و فقر را بر عطا فضل شمارد
 و دوم را بر مع برگزیند عاشق است چه قوت عاشق همین جفا معشوق است تا بسبب آن جفا از
 خود میسر آمد و اگر هر دو برابر داند اگر در مرتبه سلوک است اهل سلیم است و اگر در مرتبه معرفت است
 اهل حدت که نزد او هیچ خبر بغیر مشایخ و حق سبحانه روئید شاید پس موجد را به ظاهر کار است نه باطن
 و اگر در مرتبه یقین است چنانکه کل کبر و عارفین را بنیاد او بیا و بحکم نهایت بی الرجوع الی
 بر مرتبه تحقیق پیوسته اند و ابا اعتبار وضع کل شیئی فی مرتبه برشی جز را بجل تابسته آن جز
 صحت باید نمود نظر بر آن داشته باشد که موجد دارد پس او را معرّفه بنیاد اولیاء و نوایمی
 مذکور از ایشان ازین قسیده شده باشد و این محل مدعی را فدا که هست و تنبیه المظالم
 شیطان و حرام زاده منافع الخیر موزایم و دست پا بنیاد ادبیا و غنا و انجم و زحل
 و منج و سفوف و دیور و نیزه و منبر هم سان فاعل که عامل مع عطا بسبب الوطایف

عباد با کبریا بجهت عشق و محبتی باشد باید که در حق تعالی هر یک با خدا باد بگوید الهی عبادی
 کرده و قیل برای برائی اندر آنچه اگر متواند بگوید نه انقدر را لازم است که از منبع دیگر
 رزق نگذارد و شاید که برزیت او در تنگی بوده باشد و باده شاد و کز و شاید که جزیت او در تنگی
 که امتحان بوده باشد و اما انسان اذاما تلیه به فاکر مدغمه فیقول بلی اگر من و اما اذاما تلیه فقدر علیه
 مدقه فیقول بلی اما ان کلا و قد جانی اطلالت القدسیه ان من عبادی من افقره ولو اعزته فان
 سراله وان من عبادی من ارضته ولو عافته لکان شراله وانی اعلم بمصلح عبادی و ادبر بهم کما اشیاء
و اعلیٰ نصاب ۴۰۰۰ زکوة ۳۰۰۰ عشر ۱۹۱ عقل ۴۰۰ دور مدور ۹۹ بار بزل ب ختم ۱۰۰۰ عاشق
 را باید که همیشه رغب محبت و آنچه در میان مشاهده معشوق جابل باشد از خود دور دارد و هر چه باشد خواه علم
 خواه عمل سعی خواه مال و جاه و خواه اولاد و از دواج و غیره آئینه دل او پذیرائی عکس و چه محبوب باشد
رباعی ای حسن تو کرده جلوه نادر پرده ۴ صد عاشق و معشوق پدید آورده ۴ بر بوی تو یلی
 دل نمون پرده ۴ و ز شوق تو دامن منم غم را خورده **محقق** در هر دو حالت یعنی فاعل و آل یا
 منع حق دانند و مانع حق را الت هو صلازمه الیه است تا مرکز خاک هر جا که ادراک منع کند مانع خود را
 یا به محقق از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل هر جا که فیض منع بنید فیض منع و مانع و منع علیه خود را دانند
الاشغال بر سه طریق مرعی وقت خود داشته باشد **النصار** این اسم ثبوتی است و در زمره
 اسما جلالی شمرده اند و در لغت معنی او آنکه از غم و صا در شود و اسباب ضرر و هیا کرد و **العماد** از و غا
 و هر غیر از نام کو ۴ دل ز اصل آسان گرفته نام او - دل از صلا که ترکیب حاصل شده انصار خواسته
 و سان گفته تصحیف او را ده کرده انصار شده **الاشارت** هر ضرورت و نفع که سالک را رسد
 باید که از حق دانند و حضرت عبدالرحمن جامی در نغمات از ترجمه عوارف نقل میکند معرفت عبارتست
 از باز خلق معلوم محل در تفاسیل نه صور چنانچه در علم خوشا بداند که هر یک از عوامل لفظی و معنوی چهره
 کنند این چنین دانستن بر سهیل اجمال علم خوب باشد و باز شناختن مرعای را از ان علی التفصیل در
 وقت سواد مرید به توقف در وقتی و استعمال آن در محل خود معرفت بخوبی باشد و باز شناختن

بگویند که در صورتی که در این دو مورد هم شبیه طاعت است به جهت برود
 بارش شایسته ذات و صفات الهی در صورتی که حاصل احوال و احوال دیگر بر سبیل احوال معلوم شده
 باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق دوست سبحانه و نامور است و توحید محلی و مفصل یعنی هر چه در جهان
 صاحب علم توحید در تصور تفایض و فاعل و احوال متجده متصاده از منزه و نفع و عطا و منع و فیض و
 بسط و تضار و مانع و مصلی و مانع و قابض و باسط حق را سبحانه و تعالی نه بیند و شناسد بی تو قنی
 و رویت او را عارف نخواهند تا اگر کمال و بل از فاعل بود و عنقریب حاضر کرد و فاعل مطلق را اصل
 و در ذکر و در صورت و سایل و روابط باز شناسد او را مستغرق خواهند عارف و اگر باطلی غافل بود و
 تاثیرات احوالی را احوال و سایل کند او را ساهی و لاهی و شرک غشی خواهند مثلاً اگر معنی توحید
 را تقریر میکنند و خود را متفرق بگویند و توحیدی نمایند و دیگری آنرا بر سبیل انکار باد و باز گردانند و گویند این سخن
 نه از سر حالت است بل نتیجه فکر و رویت است در حال بر بخت و بروی چشم گیر و ندانند که این سخن
 عین مصداق قول منکر است و الا فاعل مطلق را در صورت این انکار بارش شناخته و بر خشم
 غمغمی **المنظاهرم قاتل دار و شیطان و جیح اشیاء و میچر نه مظهر اتم انسان کامل که حامل جمیع**
اسرار الهی و یگانی است الوطایف عابد یا هر کسی که در ولایتی یا در مقامی افتاده
 باشد و در هر شب او نیمه در ایام بغض ممد بار بخواند بر تبه اعلی رسد نه اهل را لازم است که
 نفس را از تنبیه ضرر و سرزنش جدا خواهی خالی نگذار و چه هر که بپوشیدن خود احسان کنند آن
 پنهانین با و موافقت در زد و بغیر نفس که هر چند تو با او احسان کنی او تو مخالفت کند **داعی**
 نصاب ۴۰۰ زکوة ۴۰۰ عشر ۱۲۰۱ اقل ۴۰۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ باز بدل ۳۰۰
 ختم ۱۰۰ عاشق همیشه ضرر بر خود و او دارد و مراد معشوق را روان دارد و ترک نماید
 لما یرید رباعی جاناکم عشق زند با همه کس و کس را زسد با منش و دست هوس و
 مراتب شبهه دوست ذرات وجود و با صورت خود عشق می باز و بس متخلق در حالت
 یعنی فاعل و الت با حق را بیند یا ضرر حق را آلت باشد **موصدا** از مرتبه الوهیت تا مرکز

خاک هر جا که غرض غنی باشد و خود را داده و باری محقق از مرتبه نفس اول تا مرتبه عقل برساند
 بپیدا کند و غرض و فاعله و استغنا شده و باری غرض نفس شده است خود را باری **الاستیصال**
 هر سطحی که وقت خود بوده باشد **الله تعالی** این اسم شریف است و در مرتبه اسما و جلال
 شمرده اند و در لغت معنی او آنکه نفع رساننده و اسباب نفع پیدا کننده (المعما ابداری که در اسم
 طاق سپهره آخر از دانا و فاداری هر لفظ دانا را تحلیل کرده و گفته و آخر از واکه الم است
 تا یعنی سیم الم بدل بلفظ ناهنده و فاداری و هر گفته و فادعین حاصل کرده المنافع موجوده
الا شاة قال الله تعالی فاما یفیع الناس فیکث فی الارض پس پائیده در وجود در زمین
 جز معرفت چیزی دیگر نیست و مراد از معرفت معرفت الهی است و معرفت الهی را مراتب
 است اول آنکه هر اثری باید که از فاعل مطلق جل ذکره و اند چنانچه گفته شد در اسم سابق دوم
 آنکه هر اثری که باید از فاعل مطلق جل ذکره یقین داند که نتیجه کدام صفت است از صفات
 سیوم آنکه مراد حق را غرض جل و در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت
 معرفت خود باز شناسد و خود را از دایره علم و معرفت بل وجود اخراج کند چنانکه از بیت
 قدس سره پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود و جنبه علم گفته زدنا
 ایضا فرمود هو العارف و المعرف و چنانکه مراتب قرب زیادت شود حیرت بر حیرت بیفزاید
 و فواید رب دنی تجر فیک از آنها و عارف بر خیزد و این معنی که تقریری افتد همه علم معرفت
 است نه عین معرفت چه معرفت امر و جانی است و تقریر از ان قاصدا علم مقدمه است
 پس معرفت بی معرفت بی علم محال باشد و علم بی معرفت و بال این معرفت حاصل نشود
 تا بحدت عارف کامل نه پیوند **و المنطای** هر همه و بیچ **الوظایف** عابد یا هر که
 در سفر چهار چهل و یکبار بگوید یا صد کس یا هر کس هزار بار بگوید کس یا کمتر یا بیشتر از
 غرق شدن و طغ شدن آری یا بند و اگر در پانصد کار یکبار بگوید همه کارها بوجوب
 انجام او باشند که آید و لازم است که از هر حرفی از زبان و جامه علم علی عموم

سلامتی را بیده رسانده باشد حضرت دادگر علیه السلام چون قدان نزد انبیا بطلب اسلام حوالی
 من عبده الحقین و اخی نقاب ... مکه ... به مشرا ... من ... در ... ۹۹ ...
 بار ... عاشق همیشه آنچه سبب نفع باشد مشتوق منسوب دارد و آنچه سبب ضرر
 باشد بخوبی نسبت کند از همین معنی الله مردی است صحبت الفتح الالحمد علیه الصلوة والسلام و این
 این فتوح آن دیگر با معنی است که بر ضلالت که در وجود آدمی حکم بفعل الله فلان آدمی را انا خود بخود
 منسوب دارد که بهتر است که شر را بدین نسبت کنند و الا دم باور هیچ کرد و از این جهت است که
 آن مرد کوین خود گوید علیه السلام الخیر علی سبک و بشیرین الیک رباعی عشوقه که کس بر عیاش
 نشناخت و در یک ازل بوی خوبی افروخت و فی طایر سپهر بودنی مهره مهره هم خود بخود اذن
 محبت می یافت متخلی در هر دو حالت یعنی فاعل و آلت بحق نفع بیند خود را و اند محقق را لازم
 است که چون فیض معرفت بطالان برساند از بصیرت خالی باشد چنانکه نفس قابل است قل غیاثی
 او عاالی الله علی بصیره و نادان آتشی و دعوت بر بصیرت بسیار مشکل است که اگر در وقت توحید حق
 چنانچه باید و شاید موجود بود البته او را حالتی رد نماید که از دعوت باز ماند و اگر بصیرت و دعوت خلق
 بحق کند مشترک نمی باشد و از دایره اهل بصیرت خارج و این امری سخت و مشکل که معنی به از آیه سنفی
 علیک قوله ثقیلا است و قول ثقیل حقیقت خود این است والله اعلم بالصواب **الاشغال** هر
 طریق مرئی وقت خود داشته باشد **النور** این اسم ثبوتی است و در زمره اسما جلالی شمرده اند و در
 لغت معنی را و آنکه ظاهر است بنفس خود منظر است مرغیر خود را المعامل در ایضافش همه باور نموده
 نو که عیش خویش از هر کس شنود لفظ ایضافش تحلیل یافته و گفته در ان صافش در اول تحلیل لفظ
 آن کرده از ثانی ضمیمه بر آن داشته که از ان نو خواسته و از صاف اولام یعنی لام در ان الن
 شده باور نموده **النور** بظهور پیوسته **الاشارة** قال الله تعالی نور السموات و الارض
 مثل نوره مشکوٰه فیها مصباح المصباح فی زجاجت بدانکه مشکوٰه عبارت از آیات بنیات است
 و زجاجت صفات حق سبحانه و تعالی و آن هر دو بذات مرئی پس چار است که اول فوات نورا

مرئی گردد پس کلمات و ارض و اگر همین عبارت را بدولت و روح برسمیل خلافت عمل کنی بعید
 نبود و شیخ عبد الرزاق کاشی میگوید البجلی مشهور بود هو الظهور الوجود المسمی باسم النور
 و هو الظهور الحق بصور اسمایه فی الکنون التي هی صوراً و ذلک الظهور هو نفس الرحمن الذی
 یوجد به کل شیء باسمیته ائیه الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور عبارت
 از آنست که از ظلمات اشیا من حیث اشیا بیرون آرد و بسوی نور که عین ظهور وجود
 است میکشد و الذین کفروا اولیاءهم الطاغوت و انما که کافرانند از عین توحید که ذات الله
 سبحانه است بیرون می اندازند و بسوی اشیا من حیث اشیا میکشند و الیک صحاب
 النار هم فیها خالدون احباب کثره همیشه در آتش مجد باشند بدانکه معرفت و دوزخ است
 یکی بسیط و یکی مرکب بسیط عبارت از آنست که نور حق سبحانه و تعالی است که ظاهر نفس خود
 است و مظهر غیر خود است از هیچ فردی از موجودات غایت نیست بی ملاحظه آنکه آن شخص
 خود را یا نور را که بذات خود ظاهر است یا اشیا بدو ظاهر اندرائی باشد یا نه و در مرکب
 اشارت بآنست که اشیا را و خود را بدانند که بوجود حق موجودند و نور او ظهور و تظاهر
 حق اشیا را از ظلمات عدم بصفت گری خویش در صحرای وجودند و آروم و بیخ ذره را
 از ذرات موجودات وجود خارجی نباشد و این نور بعینه بنور ظاهری از روی مثل قریب
 است که خلق و همه اشیا بدو ظاهر خواهد از آفتاب خواهد از ماهتاب باشد خواه از
 شمع خواه از چشم می بیند و می پندارد که اشیا را می بینم و در عین دیدن از ملاحظه نور که
 مظهر اشیا است غافل باشند و چون آن نور از شان مخفی گردد و دانند که رویت
 اشیا بدان نور بود و چون تحویل و تغیر ذرات حق محال است یافتن نور او نه مجال کس است
 بیست چون نبود ذرات حق را صد و همتا به میدانم چگونه دانی او را - روزی شخصی
 نزد حضرت عم این ضعیف یعنی شیخ ظاهر محدث آمد و پرسید که مشاهده حق سبحانه و تعالی
 در دنیا جائز است گفت آری باز آن شخص گفت برین باب دلیل از کلام حق مطلق

جل فکرت از کلام پیغمبر عظیم‌تر باشد کسی داشته باشد گفتابی پس حضرت عکرم گویم من یرید الله ان
سیدیه یشرح بصدره الاسلام بر خواند و معنی او ادا کرد باز امن شرح الله صدره الاسلام
بر خواند فهو علی نور من ربهم بر خواند و آن کس مسلم داشت و ظاهر از ترتیب آیات مذکوره
صورت شد تقیاس میزانی بهم معلوم میشود المظاهر همه چیز خصوصاً ملک شمس و مظهر اتم آن
قابل است که لبیب او همه آشیا در وجود آمدند الوطالین عابدیایر که در شب جمع
هفت بار سوره نور و هزار یکبار این اسم خواند در دل او نوری پیدا آید و اگر وقت جسم متواتر
نماید دلش روشن شود زیرا که لازم است که در ترک دنیا خویش اقباس انبیا محمدی
علیه الصلوٰه و السلام میکوه باشد و از افراط و تفریط دور باشد خیر الامور و سطها نقد
وقت خود داشته باشد تا چیردان او از متابعت محمدی دور نگیرد داعی نصاب
۲۰۰۰ زکوة ۲۰۰۰ عشر ۲۵ قفل ۳۰۰ دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزل ۲۰۰۰ شتم ۱۰۰۰
عاشق همیشه در نور آفتاب معشوقی خود را کواکب دار محقق سازد و همیشه پیش
سلطان خاور و خود را از ظلمت دارانند در با سعی با پیر منان در شرف
حیرانی و گفتم رمزی نمی بگویم با منی با گفتا بود آن حقیقی وجدانی و ای جان
پدر تا بختی کی دانی مخلق بحق نور بیند یا نور حق را آلت باشد موهبته مرئیه
الوہیت تا مرکز خاک همه مظاهر نور خود شناسد محقق از مرتبه تعین اولی الامر بفضل
هر فیض و استفاضه و انجات حبسی که مقتضی اسم نور است خود را شناسد الا شعاع
هر سه طریق مذکوره معنی وقت خود داشته باشد الهادی این اسم شریف است و در
زمره اسماء جلالی شمرده اند و در لغت معنی او آنکه عطا کرد هر چیز را استعد او نام او موجود
درا راه است یافته الذی اعطی کل شیء خلقه ثم بدی المعانی از دل انصاف و مروت
مستقل از مر اطلال جود اهل دل سر اطلال گفته و الف خوسته اهل دل الهادی
بمصول میبسته الاشارت بدانکه بابت حق سبحانه و تعالی مرئیه خود را بسوی

خود امری عظیم و متعلل حسیم است و معروف بر ارادت خود داشته فخر و افتخار ان پدید می آید
 صدره لاسلام و خواجہ علیہ السلام با پرسیدند که نشانی شرح صدقیت فرمود التجانی عنی از ارفع
 در دایره الی دار الخلد و لاسبقا و لکرت قبل نزوله و آنچه بر هدایت مترتب شود او را
 صراط مستقیم گویند چنانچه اهدانا الصراط المستقیم و صراط مستقیم بدو نوع است صراط مستقیم
 انبیای و صراط مستقیم اسامی صراط مستقیم انبیای عبارت از ان است که بتابعیت انبیاء
 ظهور و امر و نواهی و ایمان یکی و اجتناب دیگر داشته باشند چنانکه زناد و عباد و اهل
 تقوی ظاهر و اهل مرجع و صراط مستقیم اسامی اشارت بآنست که باعتبار مامن و امانه الا
 بر اخذ بنا صیته ان ربی علی صراط مستقیم نظریه محرک اشیا و تفصیل اسما و فاعل مطلق
 حل نموده داشته باشند فقط چنانکه موجودی یعلی و جہل و اگر کسی بر صراط اسامی داشته
 باشد و عامل بر صراط انبیائی بوده باشد کبریت احمد و عارف کامل توان گفت اگر کسی را تو با صفت
 یابی صحبت و لازم گیری که ترا کبریت احمد سازد و شمه از ذکر این اسم در مقدمه در وصل رب بار بار
 مذکور شده است از ان غافل نیاید که لفظ صراط مستقیم و منظر اتم انسان کامل که جامع هر دو
 طریق است و نادوی بسوی هر دو الوطایف عابد یا هر که روی سوی آسمان کرده و دست
 برداشته بسیار گوید و دست بر چشم و روی مالیده مرتبه اهل معرفت رسد و اگر بسیار گوید هر سه
 جمیع حاکم شود و راه را لازم است که راه عوام و خواص که معرفت ذات و صفات و نسبت
 بی سپرد و خلق را نیز باین راه دعوت کند که تفکر ساخته خیر من عبادت سنت و اوست و در
 روایت دیگر خیر من عبادت انقلین نیز آمده است و روایت حارث محاسی میفرماید که حرکت
 و تطلب و مطالعہ الرب اشرف من حرکات الجوارح فی عبادت زیرا چه شرف حرکات قلبی
 و لذت روت است ثمرات حرکات جوارحی نعیم و خالین است و فوق میان
 هر یک یکسری نیست و ما حس اقبال نسبت طوطی و اقامت یارب فکر
 بعد نسبت اوست و اتی اصحاب ۴۰۰ زکوة ۴۰۰ و تفرغ ۴۰۰

بجمله صراط مستقیم
 نشانی است از پیغمبر
 علی انوار علیهم السلام
 با زهد و درون دانستن
 انبیاء من انوار
 فاعل مطلق است
 که در تمام عالم است
 بعبادت خدا خالی است
 بفرموده صراط مستقیم
 فی انوار انوار
 باشد

دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزل ۲۰۰ ختم ۲۰۰ عاشق همیشه را و راه آمدن معشوق ضلالت داند
 و همه موجودات بطریق ظهور و شناسا در طریق الاله و انفس الخلاق بلکه هر نفس هر دم هر موجود
 که صورت بگیرد گرفته بهی آید همان جوهر با هویت و موجودیت و شناسا و آن منشی الایلیج بگوید
 و لکن و لا تفقهون تسبیح اندکان طایف غفور اجبارت ازین است که ترتیب علم و غفران بر عصیان
 باشد چون عدم فقا حراش ان دین تسبیح را و هویت موجودات را کنایه عظیم است چه لا عصیان
 عظم من لیسان الرب بفضل من لا یشاهد الفضل فی الضلاله فاذا شاهد الضلاله الفضل فی الضلاله
 فاین الضلاله لیکن چون این فقا حراست در خور هر نفس خود را بر علم و غفران که مقتضای ذات است
 مرتب ساخت و با سعی و در شکل بیان می کنی جلوه گری به دیده عاشقان در آن می نگرند
 هم جلوه حسن از تو دم جذبه عشق به باشد ز غبار غریب گویی تو بر می محقق در هر دو حالت یعنی فاعل
 و اولت بحق راه پائیده و ره نماد هدایت حق را انت و حق باورنا هو وحدانه مرتبه الوهیت تا مرتبه
 خاک بر جا که فیض هدایت اسمائی و انبیائی باشد خود را یا به محقق از مرتبه تعین اولی الامر که اسفل بر
 فیض و استفاضه که در باب هدایت وجود خارجی ظاهر شود خود را و اندالا استخفاف بر هر سه طریق
 لحوظ وقت خود داشته باشد البدیع این اسم ثبوتی است و در زمره اسما و شری که شریزه اند و در
 تحت معنی او نوپیدا کنند و نادیده پیدا آورنده بر جلی السموات و الارضانی کون له و له ولم
 کین له صاحب و خلق کل شیء و هو کل شیء علیم و این اسم بعینه شاهد بر وحدانیت و موحیت است
 المعنی طالب حق را بود و در ضمیر به آنرا و دنیا و معنی گوشه گیر - طالب حق را بود و در ضمیر
 گفته و علی طالب را قاطب شده الب شده و لفظ دینی را تحلیل کرده و نساجی است البدی شده از
 گوشه عقبی عین خواسته البدی شده الاشاره حق سبحانه و تعالی از کمال حکمت و بدیع
 فطرت نفس انسان را که خلاصه مظاهر موجودات است و علت غائی از کل کائنات مشهود است
 پیدا آورده ای معرفت ذاتی و صفاتی خود که از کین جی گشت کنزاً مخفیاً فایده است ان عرف
 خلقت الحق لا عرف زموده بود بر وجود او موقوف شد که معرفت ذات صفات در هر نفس ذات

بجای آن که نفس را در شرف
 از آنکه در شرف بود و انفس
 در این حالت از این است
 که در شرف بود و انفس
 در این حالت از این است
 که در شرف بود و انفس
 در این حالت از این است

بنیاده یعنی جان است که اسم در حقیقت نام و در گذشته دور غلبه دیگر دارد و در حقیقت یک
 حقیقت تجلی است که آن هر دو نام بالا که نام آن حقیقت است المظاهر بر دو فصل اول و دوم
 حضرت عیسی علیه السلام و آدم و حوا و مظهر در انسان کامل که حامل جمیع اسرار است و در این ذات
 و صفات و افعال و در اشیا را باشد الوطایف عابدی است که هر چه پیش آید از بار و بر دینی
 بقدر نیاز و بار باری باری اسماوت و الارض بگویند یک ذات رسد و اگر با وجود توحید کرده روی بجانب
 قبله آورده چندان بگویند که در خواب رسد و آنچه خواب در خواب بیند را بعد از لازم است که در
 باری فطرت حق سبحانه و تعالی باشد و در بعضی حق سبحانه را شکر بجا آورد و بر یکپس زبان طعن نکند
 زیرا که صفت بدیع است اگر آنکس هر چند قباحات ظاهری داشته باشد بلکه چه چیز از او مورد حرمت
 ارض را بداند بگوید که در مافی السموات و مافی الارض و ما بینها و تحت الشری و ان تجهر بالقول فانه
 يعلم السر اخی و اخی لثواب ۴۰۰۰ زکوة ۴۰۰۰ عشره قتل ۴۰۰۰ دور ۹۹ نام ۹۹
 بار بدن ۴۰۰۰ ختم ۴۰۰۰ عاشق همیشه بر خط تجلی دیگر خط گیرد و بر یک تجلی و آینه کند و
 هر خط مقتضای کل یوم هونی شان در شان هر خاص و عام فکرو ملاحظه تو باید که کند که محمود و قراء
 از علامت حرمانت بلکه حکم و قل بزدنی علما در هر آنی علی تو تجلی که او را اگر نباشد متصف
 شود که لا تجلی الله فی صورة مرتین رباعی ای بر قد تو قبای حسن آمده چست در بر قامت
 مالبس عشق از تو درست در زاینان که جهان همه کس بر رخ تست در عشق همه از تو خواست
 در روز نخست متخلو در هر دو حالت یعنی فاعل و آلت بحق عارف و معرفت حق را الله
 هو محمد از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که بدایع و مصالح بیند خود را یا بد محقق از مرتبه
 تعیین اول تا مرکز سفل بر فیض و افاضه که در باب بدیعت ظاهر شود خود را داند الاشغال
 بر سه طریق معی وقت داشته باشد الباقی این اسم از لی و ادبی است و غایت او باید اوج
 است و در زمره اسما و جمالی شمرده اند و در لغت معنی از آنکه وجود او را فناء باشد و علما را در
 معنی این صفت اختلاف باقی است بعضی میگویند که بقا صفت حقیقی ذات اوست و بعضی گویند

در حقیقت تجلی است که آن هر دو نام بالا که نام آن حقیقت است المظاهر بر دو فصل اول و دوم حضرت عیسی علیه السلام و آدم و حوا و مظهر در انسان کامل که حامل جمیع اسرار است و در این ذات و صفات و افعال و در اشیا را باشد الوطایف عابدی است که هر چه پیش آید از بار و بر دینی بقدر نیاز و بار باری باری اسماوت و الارض بگویند یک ذات رسد و اگر با وجود توحید کرده روی بجانب قبله آورده چندان بگویند که در خواب رسد و آنچه خواب در خواب بیند را بعد از لازم است که در باری فطرت حق سبحانه و تعالی باشد و در بعضی حق سبحانه را شکر بجا آورد و بر یکپس زبان طعن نکند زیرا که صفت بدیع است اگر آنکس هر چند قباحات ظاهری داشته باشد بلکه چه چیز از او مورد حرمت ارض را بداند بگوید که در مافی السموات و مافی الارض و ما بینها و تحت الشری و ان تجهر بالقول فانه يعلم السر اخی و اخی لثواب ۴۰۰۰ زکوة ۴۰۰۰ عشره قتل ۴۰۰۰ دور ۹۹ نام ۹۹ بار بدن ۴۰۰۰ ختم ۴۰۰۰ عاشق همیشه بر خط تجلی دیگر خط گیرد و بر یک تجلی و آینه کند و هر خط مقتضای کل یوم هونی شان در شان هر خاص و عام فکرو ملاحظه تو باید که کند که محمود و قراء از علامت حرمانت بلکه حکم و قل بزدنی علما در هر آنی علی تو تجلی که او را اگر نباشد متصف شود که لا تجلی الله فی صورة مرتین رباعی ای بر قد تو قبای حسن آمده چست در بر قامت مالبس عشق از تو درست در زاینان که جهان همه کس بر رخ تست در عشق همه از تو خواست در روز نخست متخلو در هر دو حالت یعنی فاعل و آلت بحق عارف و معرفت حق را الله هو محمد از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که بدایع و مصالح بیند خود را یا بد محقق از مرتبه تعیین اول تا مرکز سفل بر فیض و افاضه که در باب بدیعت ظاهر شود خود را داند الاشغال بر سه طریق معی وقت داشته باشد الباقی این اسم از لی و ادبی است و غایت او باید اوج است و در زمره اسما و جمالی شمرده اند و در لغت معنی از آنکه وجود او را فناء باشد و علما را در معنی این صفت اختلاف باقی است بعضی میگویند که بقا صفت حقیقی ذات اوست و بعضی گویند

که صفت عارضی مرفوعات است و شکل طبی میگوید و الحق بر اشیائی که متعلق به این بحث در کتب فلسفه
تجسسه شده است اما تا قبل از این خودم در این باره اسی دل قابل از تو جست نیاده اسی دل قابل
در تو جست نیاده گفته دل قابل یعنی شده آن را پناه بسته یعنی لفظ الباق در اسی در آمده الباقی شده
الاشارت فتاوی که ما را اسلام اهل تصوف و صفاد بر تبه شرایط و احکام ایمان حقیقی در رفع
شرک مخفی است اشارت آن هر دو ازین مهم مفهوم میگوید ای کشید علم و حده وجود با یمنی که هم اشیا
وجود حق قائم اند وجود حق بجهان بسو این اشیا ظاهر است اگر چه باعتبار عموم اهل اسلام اشرف مرتب
است اما آنرا که رباعی ناکرده طلسم هستی خو غراب و از کج حقیقت نتوان کشف حجاب و
دریاست حقیقت و سر است سخن و سیرب نشد کسی زور یا سیراب و رباعی از ساختن دل
خیا که کثرت رفتن و خوشتر که بهر زده و روحه سفتن و مغز و سخن مشکوکه تو حیدر دزد و واحد و دین بود
نه و احاطه گفتن تا مل و کلکات قدسیه در باب تو حید و تفکر در انفس متبر که اصحاب مو اید قدس امرایم
تنبیه و تشوین است نه تحصیل کمال معرفت و تحقیق آن زیرا که علوم مساو و ایشان ذوقی و مدب است
نقلی و تقلیدی یا عقلی و برانی پس با کلیه باطجست و جوی و در روشن و کفشت و کوی بی حاصل
خو رسد کشتن کمال جانتست و غایت صلاکات از گفتن بزبان تا بافتن بدل تفاوت بسیار
است از شنودن گوش ناکشیدن و راغوش درجات بشمار هر چند نام سکر بر بی تا سکر نخو زی کام تو
شیرین نشود و هر چند وصف نادر گوئی تا نادر نبوی شام تو مشکین نه کرد و آن سکر خوردن و نادر
بوئیدن عبارت از فنا است و فنا عبارت از است که بواسطه علم ظهور وجود حق بجهان بصورت
جسم اشیا باعتبار انصلاخ ظاهر وجود و احکام و آثار ایشان بر دل ساک حالتی بی کیف پیدا آید
که عبارت از ان نام صحت مگر آنکه گفته جان فی همیاد طس فی طس و غوفی محوس در ان حالت
نه از درجات و کمات علم و جمل خود خیر و در دو از درجات و اوصا و جمیع اشیا نه بعض خوش
شوری بود بلکه اگر در ان حالت شعور این فتا و حالت بیگنی حاصل شود منافی فتا بود و کل شی
بلک الا وجه نقد وقت او کرد و معاذ الله اگر ازین حالتی شعوری خودی نه ناید و بر فنا

تست شود و بعد از آن در بدو خود را در آن قرار دهد و در آن ایستد و در آن ایستد و در آن ایستد
این حالت را است که بعضی مردم بدانند که صاحب قناری خود را در آن ایستد و در آن ایستد و در آن ایستد
دی چند و از این بیایم کی فعل او نباشد نه شرف این حالت و آن باشد که مردی بواسطه حاجت یا بوق
منشی علیه شود و نه است که از عاریت شری بر خیزد و در پیشه ولی ملاحظه احکام ظاهری میگردونه
نیت است که در هر چیز بی رویه شود و شعور خود دارد و پس کمالیت اهل قناری است که بواسطه امداد
ولایتش قدم در بقا نهاده اگر استعد او وفا کند صاحب مرصاد العباد گفته است که حاجت مرشد
بعد از قناری افتد که تا قناری در رسیدن هم ممکن و بقا عبارت از نیت که در عین بیان بی شعوری
شور بخودی خود ظاهر شود و این علم که بدان عدم شعور خود مطلع است علم حق باشد و علم این علم مانی
هم علم حق باشد پس خود را عالم دمی خود را عالم دمی مطلق و مرید و کلیم و سمیع و بصیر و قدیر و اندلس
حرکات خود اسما و ضالی را در کار دارد و این وظایف اخیر یعنی مطلق و موجد و محقق را در صف
ذاتی خویش شمارد **المطالع** هر سه و پیچ و منظر هر تم انسان کامل که حامل جمیع اسرار است **الوفا**
عابد با هر که شب صبر را گوید و قناری با معنی است که توفیق طاعت از خدا ای سبحانه بیند و بقا آنکه
جو در او مخلوقات را قایم بوجود او دانند که او قیوم همه اشیا است و از اهلر لازم است که نعمت
باقی را بر فانی بگزینند و آن بحکم ما عندکم نفعد و ما عند الله بان هر چه برای خدا نباشد آن ذاتی است
از ان باز است و قناری را بر بانست که در اشیا حرکت نکند و تصرف اسباب با و سپارد و وجود
بموجب مجری و جمادی بی حس و حرکت باشدی آید که ابره اسم خاص در هنگام برف و صحن سجد
بود کسی گفتش که اندرون سجد بیا گفتا مرا بمچوبست میخوانی که مرا بجا حفظ خداست و اینجاست
چون آنکس بایده کرد و بگرد او بر نیت نیافت و جای کرم دید و بقا از بدان معنی است که این
تصرفات را بحتی سبحانه راجع کند و بر توکل خود تا نظر نباشد و این توفیق هم با و سپارد
عراعی ۴۰۰ زکوة ۴۰۰ عکس ۱۱۳ نقل ۴۰۰ دور ۹۹ نام ۹۹ نازل
۳۰۰ ختم ۵۰۰ دفن اهل دعوت گاهی در مرتبه جمیع صفات باشد و گاهی در مرتبه

تجلی روی باشد و گاهی علی سبب اندر در مرتبه ذات اگر اسم با علیم را و بعضی اسم که مرئی این حالت اند
 شرایط داده بدو مشغول شود و حضرت شیخ محمد غوث قدس سره در جواب هر خسته در محل شرح یا علیم میگوید
 که زاهد و عابد پنجاه سال بخت نرسد که اهل مدح و بانگ مدت رسد و بقا اهل مدح و محبت هم مناسب حال
 فناء او باشد عا شوق همیشه با ضحک و سرور علی و علی خود مشغول باشد که اخود فانی شود بلکه عاشق را
 جفا با همی لازم که از وجود سیر کرد و وفانیت او آنست که هر چه او را باشد بر معشوق فدا سازد و چه
 ذات او و چه صفات و چه حرکات و چه سکات و چه احوال و چه مقامات و چه کلمات و چه علم و چه عمل و
 چه آخرت بلکه تا غایتی که از رویت معشوق هم بتری و مستغنی شود که آن مراد اوست چون بلی که
 بسر وقت این قیس در آمد و گفت که نظر کشا که کرشمه جمال معشوقی مینا ز عاشقی بار آورده است گفت
 ایک غنی خان حبک شعلنی عنک دور باش از من که محبت تو مرا از تو غافل ساخته است و غایت
 فناء و بنایت محو تا بوظیفه عاشق است چون شائبه بقار و نماید آن از قبیل غلایف اخیره بود و با
 و صاحب آنها از فناء دور است و نحو مشغول و مغرور و با عی عشق است نموده روی شیک و
 بد را و نیزنگ زده نقش قبول و در راه در جلوه گرست کل یوم فی شان و خواب همه بشیون
 بیند خود را متعلق خود را چنانچه شخص خود با اعضا خود معین باشد و گوید که من بچشم بی بینم و بگو
 می شنوم با گوش بی شنم و چشم من می بیند بچنین بظاهر وجود خود را معین شایسته شناخته
 باشد و در حالت غیبت قرب نوافل و قرب فرائض را در کار داشته باشد و هوحد انا الحق
 و سبحانی و هل فی الدارین غیری و لیس فی جنتی سوا الله را نقد وقت خود و اند و آنچه جز نیست نقاب
 امکانیه خود شمار و بلکه نزد و موجد نه نقایض است نه کمالات که ظهور ضد باشد است محقق از مرتبه
 تعیین اول آنچه باقی و آنچه قدیم است یا فانی است بمراتب حفظ وجود بر عمل هر یک شایسته انحل صفت
 کند البت را بکمالات و جوهره عمل کند و کمالات نقایض امکانیه و نفع و نفع داند و ضرر را ضرر و
 عذاب را عذاب و راحت را راحت و این هر یک کمالات وجود و انکار و **الاشغال**
 طریق اول که ذکر با فکر است و طریق ثانی که ملاحظه معانی است یعنی اول چشم را بسته اسم قدیم

را در محل تصور کند همیشه بکمال انوار و لا شئ من خلقی تصور کرده باشد و چون چشم بگشاید بپس
 باقی مصف بشود که این همه اشیا از شاخه ظهور یافته اند و درین شکل حالتی روی نماید که تکریم است
 که در حالت اولی خود با جمیع اشیا عطف بیند و اشیا را مضمرات خود بخار و در حالت ثانی خود را باطن
 بشری بظاهر روحیت انبیا و مقویات ایشان میداند و طریق سوم که مذکور با صد موهوم است مری وقت خود
 در دروازه الوارث ظاهر این اسم ثبوتی می نماید تا بمرتب تحقیق برسد و در زمره اسما جلالی شمرده
 اند و در کثرت معنی او آنکه باقی است بعد فنا عباد پس به چیز با دراج کردند اما معما ای ز تو خوشتر
 و سه آئینه فام ماه نور این انوار است تمام باشد یعنی خون انوار است که ماه نو است تمام شود
 می شود و خون انوار است تبدیل نماید به جام الوارث بحصول پرست الاشارات ای رسید
 از اسم نور و اسم نوری و هر چه مذکور بعد از آنست همه از روی تفسیر تعریف انسان کامل است که بابت
 و نورانی صورت او در خارج تصور شده و در هر اسم یک تعریف جدید ظاهر است اما نهایت او صفا
 او صفا و کمالات او بوارث مرتب گردد و چون باینجا رسد او را رشد گویند بنا که اسم لاحق باینجه
 است ای عزیز نخستین الله سبحانه و تعالی میراث بخود ثابت میکند که میگوید و این میراث از من
 و من علیها و اینها میراث من است باینکه نزد سالک همه اشیا محو و تماشای نکردند و تماشای
 حق و نظر او مشهودند کرد که میراث بعد فنا میراث عنه حاصل میشود و چون خدا را بجلوه و باری
 همه اشیا و همه کسان و دیدار خود از اشیا فنا پذیرفت و قدم در حالت بقا نهاد و چون در قدم
 در حالت بقا نهاد و مخاریت اعتباری که موسم میراث بود برخواست اسم عبودیت حتی که اسم
 با کمال است بر کمال و جان گرفت ان الارض برینا عبادی الصالحین از ان میراث خبر
 و در لغت عربی معنی صالح است که شایسته باشد و اینجا مراد شایستگی همه خیرات است که بهر چه
 از الهی و کیانی از شایستگی استعدا و اوفت نشده باشد و آن ممکن نیست مگر عارف را پس عارف
 محقق میراث دار زمین و کس نیکه بر زمین اند بوده باشد ازین جهت تمام آیت مذکور
 با این معنی قابل است ان فی ذلک الاغانی و انما یقوم عابدین و ما از سالک الارحمة للعالمین و رحمت

بر بر عالم غیر از طایفه کامل کمال کن و تصور نیست نقل یا بوی الی یا انما انکم الارواح و انکم سیرت
 جان تو را فضل و نعمت علی سوادان اوری اوقین بعد از موت از علم الجبرین انوار و سیرت
 ران اوری بعد از فتنه که در شمع الی عین و قال ب علم باطنی و ربنا الرحمن المستعان الی القبول
 بر خبر آیت که بریدال است بر عاقلین و بر شهادت مقصود مذکور اما چون تو رسیدی ترا که
 نام است و چه کسی را در تمام **المنظار** هر صبح و شام است چون محاب و امین و صاحبان و
 الی عالم و خفیه است که از آن جمله یکی روزند صالح و دوم علم خوانده و نفع رساننده و سوم بر باطن
 سیرت چهارم جوی آب چشم مصحف که گذشته باشد و غیره و منظر اتم نشان کامل که در دست
 حقیقی است و نوشته اتحقی پوسته باشد و اما آنکه عارف با هیچ وظایف است و بطوره تصف
 و شود و شطار و محقق نه شود و نوشته اتحقی که تعرف خود بخود است هرگز نه رسد هر چند که
 کامل که بود که بی این جدول و جدول حق کامل نکرده و **الوظایف** عابد با هر که هر روز
 وقت آمدن آفتاب صبح را بگوید هیچ بگنی با نرسد و چون بی روح سبحانه و تعالی او را
 بیا مژد و قبل هر که بسیار گوید یا توان خود قوت یابد و انصاف عابد با این اسم
 آنست که هر عمل که کند با خلوص کند تا بته عجب دیدانه باشد که حیت را بموجب
 اخلاص عمل و ارث گردد و ملک الجنة اتقی او متوجه با کس نه فتلون ترا هر روز لازم است
 که میراث پیش کس علم نه دارد و بلکه برایش بر اقران خود اندر لازم راه شمار و خود
 میراث انبیا که علم است اما ورث العلم نفس افنده احد خط و او مشغول شود و حیرت
 احمد جامی نامتی میگویی که زاهد بعلم سفره شیطان است **داعی** نهضت ۲۰۰۰
 در کوة ۳۰۰۰ عشره ۰۰ نقل ۴۰۰ دور دور ۹۰۹ نام و بار بزل ۰۳۰۰
 ختم ۳۰۰۰ و در شیتة اهل دعوت آنست که اذکر الله سنا تعرف علم دعوت شال اندر خود
 بد دعوت مشغول شود عین میراث دعوت که حضور با حق است او را حال نشود و معنی میگویی
 که می باید که خط دعوت تو همین اجابت بس بود و بگو حضور و حضور تو هم تراکاری عظیم است

و بعضی میگویند که هر گاه که در وقت حاجت بخود میسر شود و در وقت حاجت
 دیگر در وقت حاجت دیگر و اینها را در وقت حاجت دیگر و اینها را در وقت حاجت دیگر
 است و راجع به هر یک بقایم است و در وقت حاجت دیگر و اینها را در وقت حاجت دیگر
 و مشتوق و مشتوق خود هم در وقت حاجت دیگر و اینها را در وقت حاجت دیگر
 و در خاتمه این رساله هم مذکور شود و مشتوق باشد تا آخر و تعلقوا با خلق الله و احسان آید
 هو احد را هم مشتوق در وقت حاجت دیگر و اینها را در وقت حاجت دیگر
 و ثابت نگذرد که ملکیت غیر او نیست و احدی را در وقت حاجت دیگر
 محقق بود و در وقت حاجت دیگر و اینها را در وقت حاجت دیگر
 از زمین مرتبه است و ادوات ملکات است و در وقت حاجت دیگر و اینها را در وقت حاجت دیگر
 طریق اول که ذکر کردیم و طریق ثانی وی شری و طریق سیم که نداء با صداه و هو هم است
 برعی وقت خود دارد و اگر چه این هم شوقیت بود و در وقت حاجت دیگر و اینها را در وقت حاجت دیگر
 آمد و در وقت معنی او آنکه جمیع افعال و احکام او در مرتبه غایت رسیده و نهایت سدا و با
 و قیل آنکه مرشد و من یفیل فلن تجده و لیما مرشد المعما سوی فضلت چون شغنی رست
 روی به آخر از جو تو دار و گفت و گوی به سوی فضلت گفته و لام خواسته و شفیع
 را تحلیل کرده به سبزه و گفته چون عوش فی عی رست روی هر یک بمعنی لام رست
 روی تعیین شین و رععی عشی شده لام فضل چون عشی رست روی هر یک بمعنی
 لام رست و یعنی الف روی لام است و عشی رست روی فیه عین عشی تبدیل
 به روی یافته الرشی شده و آخر از جو و گفته و دال خواسته الرشید به یه آمده
الاشارة شرح تمامی اسماء و وظائف هر یک هم جمیع اوصاف حمیده مرشده است
 و نیز دال بر تصوف مقرر است که هرگز نبی مرشد کسی بخدا از مدشخ شرف الدین قدس
 سره میگوید نباید که کس باین گفتا کند که آنچه طاعتت قطعاً بیاید کرد و بفرمان چه

بیچاره بر بنیاد اگر جان کند و عبادت مانند شمع گمان کند و اگر اهل دعوت نباشد ممکن است که بعضی مقامات
 طالب را عارض شوند که موقوف علیه استند و این دعوت است از آن عبور نتواند کرد و اگر عاشق نبود از نماز
 و رکنه جلالت شوق و جهان امیسه بیرون ماند و خود اندر و در دل و جا بگذازی و سوز جگر لذت نیابد و ما حسن
 ال قزو کفر کافر را و دین دیندار را بدور و دور دل و عطار را چون بر تیر به تیر کشید
 نشسته اما ممکن است که کامل گلی باشد یا نباشد چه کیفیت مرشدی عبادت از آن است که مرشد
 خود بصورت دل متصف شود و کلام خام مضیق ظاهر که از باب فیض باشد خود بخود می فهمد و خود میگوید و خود
 را در دل طالب محبوب گرداند تا چنانکه خود عاشق نفس خود است همچنین طالب عاشق نفس او شود و چون
 عشق طالب را رومی بنود صورت عاشق در دل خود و باید و حکم تقوی صحت بر رخ صفی او را فیض
 من القلب الی القلب روزی پس هر صفت که مرشد داشته باشد دل طالب به او صفت که در اگر مرشد است
 موجد شود و اگر محقق شود به آنکه زبان استاد کند چنانچه حضرت فخر الدین عراقی و سیدین خاوندان
 الا روح از حضرت فخر الاسلام ابوالدین بل فیض گرفته و ظاهر او مجلس ایشان بیان اسرار حقایق
 و لغات موجد نبود و حضرت پیر این ضعیف بار احکامات این هر دو مرید و شیخ می آفتندی امام مدینه
 باید که قابل معرفت بود چه آکیر اگر پس و باب صف و غیره که از جنس محال و اندر زبان نرود و اگر بخواهد
 یا بخواهد اندازد هر که موثر نه کرد و در تخیل هر دو جوهر حضرت بانی بکردار و جاهل مثل است و آنچه مشایخ گفته
 اند که پیر پرست خدا پرست کرد و خدا پرست خدا پرست نکرد و این معنی قوی است و حکمت دین
 آنست که پیر را نرا گویند که بقا حق باقی باشد و از خود فانی و این مرتبه اندر و شخصیست پیر مجانبست
 دارد و شخصیت مرید و هم جنس خود را پرستیدن از عقل دور است و بعدی نماید که چه مرید صادق
 را عیدی نماید پس اگر سعادت مساعدت کند عشق و انگیز او شود و حقیقت پیر او را مطلع کرد و اند فهم
 من فهم ای شیدا اسم شیدا حق سبحانه بمنزله اسم حنن است که هر فیض که در تمام مظاهر و کائنات
 موجودات از فیض نفس رحمانیت و عالم مد نام فیض رحمانیت است که عالم کرب الرحمن سبب
 آنکه در دم را که عالم دمیت و می پیش و اما نبی از عالمیت و اما آنکه نفس رحمانی آن که

که عبارت از خزانة غنی است که گزافه‌ها با جانشینی خود برین نژاد اندازد و پیچ فزونی انوار وجود
 صورت خارجی بگیرد و همچنین تا آنکه اسم بشیبه صورت انسان کامل شده فیض خود را در جمیع موجودات
 قایم نماید و پیچ فزونی از موجودات ذی ارجح عالم همین انسان کامل است و من المحکم الالهی اند ما
 سوی علی الاطلاق انقبیل و حال البیاض غیر عنده بانفع و کان العالم کما کشفه مساواة لارواح فی مقبل
 آدم روح و نیز تا آنکه مرید محبت مرشد کامل گردد و فیض برین عبادت ازان است که آن فیض عین
 را در هر موجودی بطریقیت مشاهده کند الحظا هر بنیاد را در وی کلین مضموناً مرشد حضرت جبرئیل
 و در بعضی جایان پانچ حضرت ابی‌کرم ادهم را در حضرت سیدین قدس سرهم و غیرهم و مظهر اتم آن
 کامل در شکل الوطائف عابد یا هر که تدبیر کار خود را ندانند میان شام و فتن هزار بار بگریز
 کار خود بماند و اگر اوست کند چنانچه شریعتی او ساخته شود و نیز عابد را لازم است که علم عبادت
 بیاموزد و تربیت نمازد و روزه بطریق ستم خاتم الانبیا علیه السلام و استحسان او را در اول مشایخ پیرو
 مرثیت عابد است که اصحاب خود را بر عبادت و و طائف او را در اغلب کند و بطریق سربل
 فان بالرفق یمل الا یحصل النعم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله یرقی حبیب الرفق و یسلی
 علی الرفق الا یسلی علی العنت را هر را لازم است که مرشدیت بطریق زیاده کند و در دل خود دعا
 یا ران تبرک دنیا مشغول باشد و تبرک را کب کرده بصورت فشارت و اصرار نکند که ترک دنیا کن نشا
 که چنگم انسان حریص علی مانع عمل نماید یا راغب شود و حضرت پیر این ضعیف حکایت فرمودی هر یک
 پیش شیخ خود آمد گفت که قصد ترک دنیا دارم شیخ او را گفت گو باشد چرا ترک کنی می باید که حقوق
 الله را از میان دنیا ادا کنی بار ۱۰۰ نیز پیش رجوع کرد شیخ هم با جبر اادل در میان نهاد و چون
 روزی هم ترک داده پیش حضرت شیخ خود آمد شیخ او را تسکین بلیغ واجب داشت و گفت
 هنوز از دل تو دنیا سر نشده بود که مشورت می پرسیدی اکنون چون مرشد مشورت محبت
 نیق و داعی نصاب ۴۰۰۰ زکوة ۴۰۰۰ عشر هم ۱۰۰ قفل ۴۰۰ دور دور ۹۹ نایم ۹۹
 باز نبل ۴۰۰ ختم ۵۰۰ و نیز مرشدیت اهل دعوت و مان است که مبالغ و شرایط او را

در این طریق خوب طالب را معلم کند بطریق ریاضت و محاسبه کند که اینست که هر کس که بخواهد
در علم ریاضت و تربیت ریاضت و بعد از آن که به دست عاقل شود و به دست خود و بعد از آن
مشتق است خواه در وقت خواب و صبح گاهی به مشق ریاضت را بر او رساند گاهی که نشد و در وقت
سازد و در مشیت عاشق و در آنست که نفس خود را در اسباب شوق خود کند و در آنست که در مشق گوید
مرد که بجهت شادمانی و شادمانی که در مشق شادمانی و شادمانی که در مشق شادمانی و شادمانی که در مشق
مکانت موی و در عینیت عینی و غلت آب سیم و محبت حضرت خاتم النبیین بدین و در مشق بین و در
آید مونی باشد پس مانی که مراتب و نیاز قبول کردن حجاب باشد به مرتبه قبلی یا مونی یا ابدالی یا
او مادی مغرور شدن از جمله خدایان و خیران باشد و با فرض اگر این مرتبه مونی را داده باشند و او را
بکامانند و قبول کنند از و باز است مانند بکده و را باشد آنچه باشد و اگر او بسوی این مراتب اتفاقات کند
عاشق نشاید بلکه عاشق نفس خود باشد که نفس خود را این عزت مراتب از حق سبحانه و تعالی حجت شایع
می نماید و قطع از کفر و عین الناس و این مراتب و خطاب همه و در مرتبه عاشقی باشد و چون قدم و به مرتبه
عرفان که متعلق عبارت از دوست نهادن و از مراتب و مقامات و بهتری گشت و از هر یک صلیح و لا مسا
فهم من فهم رباعی ای کشته نهان ز غایت پیدای بدین همه عللی ز بس کتبی و در نون خیرتری
که در عبارت کتبی و زبان پاک تری که در اشارت آنی متعلق در هر دو حالت یعنی فاعل و آل
به شدت خود مطلع باشد گاهی با هم رشید و نهانی کند گاهی اسم رشید را بچند و متعرف شد
بیند و خود را هم رشید خود است هم طالب خود هم مادی خود است هم ضال خود کم باشد که از موهبت
کسی صورت ارشاد گرفته باشد محقق از مرتبه یقین اول که نفس حافی از ان شبت شده است
تا مرتبه اسم رشید که بواسطه آن اسم شبها باصل خویش را جگشته است هر کس و خبر را چنانچه باید شاید
ارشاد نماید هم و نفس حافی هم و نفس حافی فی الواقع مرشد این معنی است که باین مرتبه بالغ باشد
و الا شغال هر سه طریق و باقی طریق هم مری وقت خود را در و داخل ارادت را به تحقیق کند
نصیب را این اسم شوقی است و در زمره اسما و جالی شمرده اند و در لغت معنی او شکیبا و قبل آنکه

عالمیان را بر دوی نگیرد و قبل از آنکه افعال خود را اقبل او آن صمد را در محبت باز دارد و در وقت
 میان عظیم و صغیر آن است مشرب است که عقاب را در سحاب باقی است السما از دل او آنچه
 باید دور دارد و چشم جاننش با نشان کوه از دل او آنچه باید بگشاید یعنی از یاد آن و لام حاصل کن
 و چشم گفته و صمد خواسته اص شد و نشان در گفته و نور خواسته بصیرت ظهور پیوسته
 الاشارت این اسم که آخرین سما است با اسم اول که هم بزرگوار است است می ماند
 چنانکه اسم رشید بر همین مشابیهت دارد و از جهت معنی تا خط دور میرسد بر خود پیوسته و در زمین
 اشعاره مناسب است امر ضروری است و چنانکه اسم الله نزد اکثر جاه و غیر شریقی است همچنین اسم
 صبور بر معنی جبروت است و چنانکه سزای پریش غیر او نیست همچنین صابر تر از دگرش نیست
 قال الله تعالی یوسف بنی ابن آدم سبب الدبر و انا الدبر و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 احد اصغر علی اذی لیسبه من الله یدعون له الولد ثم یعافونهم و یرزقهم بس مناسبت باعتبار
 الفاظ هم هو الاول الاخر و الظاهر و الباطن ظاهر شد و معنی صبور هم چنانکه کس نویسد از
 یکی بلکه از صد هزار یکی نگفته باشد بار ششم از معنی او بیان توان کرد ای رشید معرفت
 بسط که هر یک عارف بذات خود است عبارت از صبور است که در حین معرفت نه عرش
 نه فرش است نه زمین نه آسمان است نه دین نه دنیا نه کار نه بار که خود بخود است که در همه
 اشیا خود را شناسد و بصفت صبور می از هیچ کس اثر معرفت هویدا نکند و تا مرتبه
 معرفت که با قبل مرتبه بر بوبیت اند مثل البوبیت و داحضیت و احذیت و وحدت و مرتبه
 شیون و مرتبه عیان شایسته هم اشارت با اسم صبور است اینجا دل هر چند خواهد که چیزی
 بگوید اما اسم صبور می گوید که بس کن که در حقیقت معرفت زبان کند ست دل حایر
 ان الله یحول بین المرء و قلبه المظالم هر چه چیز باعتبار تعین که اینها باعتبار تعین
 بی حد حرکت اند و خصوصاً از دو که تحت قعر قطب نیست و موحده و مجزیه ب مطلق و
 زاهد خشک و غیره و مظهر اتم آنکه از اسم بزرگوار الله تا بحجج اسما متصف شده با اسم

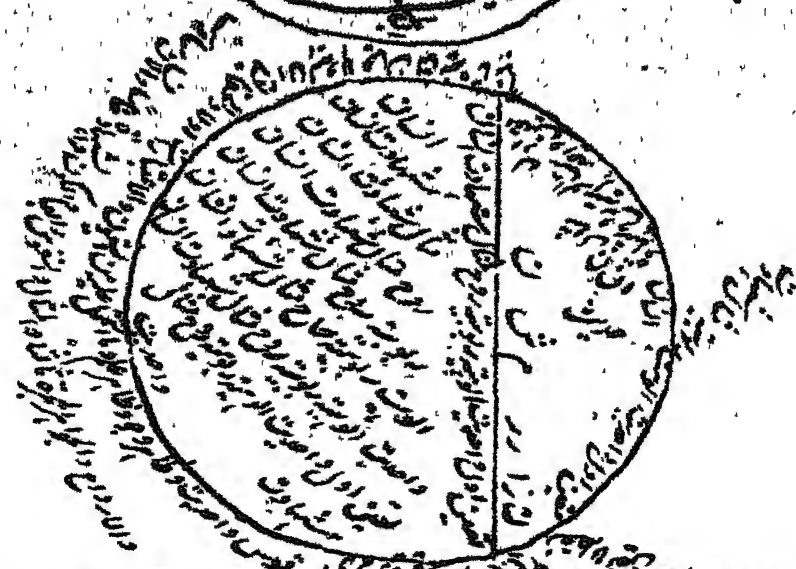
[illegible]

[illegible]

[illegible]

استوی رسانند هم برین طریق بر حلاجی ترقی میرکنند تا در منزل امکان بچشان کرد و
شغل مجمع البحرین ای انسان خود را بشناس کناس باشد زیرا که نه نای انسان
بس خود را کاناس شناسد که از قلب انسان نصف می باشد و مرتبه اول که انسان حق است
او را نباشی یعنی من عرف نفسه فقد عرف ربه را میخواند و عرفت ربی بر بی را میدان که
وجودی و دخی و دخی و دخی و خود را چون نمود و نشود و اسانی و صفات ستایزه و مرتبه خود
و جواب و کون چون می ستود که اما الهی بصورت کیانی خود را بازی نمایند آشنایان را و
بحر محیطی آزمایند اگر شناسد و خود را از جوی بدریای رسان یا آب جوی را عین آنی را بداند
بدین صورت با حق می حکیم قدیر مرید حکیم سمیع بصیر حاضر ناظر شاهرر عقل و عین

در این کتاب که در بیان حقایق و اسرار الهی است
 و در بیان حقایق و اسرار الهی است



منشاء المصلح چون صوفی خواهد که کمال حال او را معلوم کرد و یقین داند که او ای این مقام
 حصول متعذر است باید که بیت عاری و عند مقلح اغنیاب علیها الا هو و معلوم فانی البر و البحر و منجای
 توجه تمام ملاحظه نمود در محزون کنت کثر اغنیاب کثرتا منته محزون و مصرف او خد بر بیابد
 و چشمه بر و بحر را که او حاصل در بر و بحر است از دست نگذارد.

اولی حدیث البیته روح شال شهادت انسان
 ثانی حدیث البیته روح شال شهادت انسان
 ثالث حدیث البیته روح شال شهادت انسان
 رابع حدیث البیته روح شال شهادت انسان
 خامس حدیث البیته روح شال شهادت انسان
 ششم حدیث البیته روح شال شهادت انسان
 هفتم حدیث البیته روح شال شهادت انسان
 هشتم حدیث البیته روح شال شهادت انسان
 نهم حدیث البیته روح شال شهادت انسان
 دهم حدیث البیته روح شال شهادت انسان

اولی حدیث البیته روح شال شهادت انسان

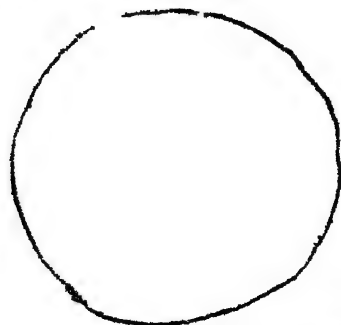
تغیر

نقص

النسب

اح

مرکز المقناطیسی ای مرکز و مدار خود را در میان مقامات الهی و کیانی محبوس دارد
 زیرا چه تو صورت خود را بشناسی؟ ان الله خلق آدم علی صورته فی باش و قوس احدیت و وحدت
 بر فوق سر انسان که وحدت بشناخته تحقیق میدان در قوسین ظاهر وجود و باطن وجود مقرر و
 خود کن و اگر نه مدارات یومیذ لیلیه تر در قالمیم سفت کانه بعقب ظاهر و خفی و تنبیه ظهور و بطن
 بجزکت معادل بکک البروج اندازند و افلاک کرد و تو طوافی نکند که بر کار صرف بر مرکز
 تو مدار گشت و مقناطیس از لبوی خود کشید و باین صورت -



شجر التوحید یعنی از شهادت شهودی و مکاشفات و چویدی
 که از مدبر و دستگیر بر مرید و از فیض مرشد بسند شد دار و در آنست که در آثار
 نقل ادالی بهریت خود که شهر و خود است و منافی قاء القنا است اشتغال نموده شود
 و در آن مشغولی عالی مستولی شود و جدائی رونماید که خود را مثل درخت که پایی او تحت
 اثری و سدا و فوق انانیت الی بالا نهایت باشد میند و همه اشیاء موجود را
 و اعیان مخلوق را و اوراق آن درخت و اندر و در زورقی مطالعه حال خو کند
 جلای عارف که در آئینه ورق عکس این سالک افتاده است و بدیده کران
 آن صورت باشد و جلای زاهد که بتوکل و تقویض مشغول باشد جای عابد که بکثرت عبادت
 و غیر مشغول است و بعضی اوراق اصل صورت عکس نظایریت پس چندیست بر این طریقی باشد باز
 بشور خود بهریت خویش رجوع نماید که وحدت حرف است و این که اشیاء گاهی بر تیره بین
 باشند گاهی بر تیره اعیان ثابت با نانی نشانی نیست لطیف که گاهی خود را تمام عالم قیط
 بنار و دو عالم افلاک را و انجم را و عناصر را میگرداند و گاهی بر عکس تمام اشیاء گویا که بر جسد
 مانند دست مای است که اشیاء مختلفه را در آن محاذیه با لک پیوسته شده و غیر ممکن گشته
صورت شجر التوحید نیست

هر چه می بیند و می شنود و می چشمت

شاهد

این شاه چهل را جمع حق تصور کند

نسبیه قال الله تعالى واعدنا لاسماء الحسنى فادعوه بها ولزوال الدين محمد بن في كماله
 سيجزون ما نوايهم ومن خلقنا الله بهد من الحق و بهد لون - ازین آیه ربانی معلوم شد
 که بعد از پیغمبر علی سلام امتی باشد یا امتی باشد که راه بحق نمایند یا راه سوی حق نمایند
 عین در راه نمودن بحق نمایند بخود که خود از خود و در باشند و باو عدل میکنند هم بنفس خود
 هم بر هیچ رعایا عالم و قد بده الرسله بانی فی الشهر المبارک رمضان عند الظهر فی یوم الاثنين من
 یفضل الله انک عفو تحت العفو فاعف عما یجورک و لطفک و چنانکه حق سبحانه در ماه مبارک
 مذکور در هر شب چند ترا و الله عفا فی کلامه لیل من رمضان از آتش و رخ از او کند همچنین بکرم
 خاتم الانبیاء و شیخ این ضعیف تا تم که این عطا کند گمان و زایم ایشان و حجب ایشان
 سوخته گرداند و چنانکه عند الظهر بود همچنین این سال را و نظر جمیع اهل طب و ادوات و خلائق
 و صل و ولایت بکرم جمیع انبیاء و عظام او و احباب کرام و مشایخ ادنی و اعلی بهم غلام و روشن گردان
 بمنه و کمال فضل
رباعی

در آئینه گر چه خود دمانی باشد	پیوسته ز خویش تن جدائی باشد
خود را بشال غیر دیدن عجب است	این بوالبعی کار خدائی باشد

فقد تم و قد الحمد لله بالصواب و الصلوة علی من ادق الکلمة و فضل الحسنة
 ۸ ۰۰

اشتہار کتاب

کتاب مرقومہ الذیل بموجب نشان فیل یاد قر
مطبع فیض الکریم سے مطایقین کو نمک تنی بدین - محصول
پیشہ ذمہ خریدار سے

نام کتاب	نام کتاب	نام کتاب
۱۰۔ لغات برائی	بحر الحیوة	کتاب الفسفی لابن الحارود
۱۱۔ نظام اسلام	دیوان حضرت غوث اعظم	البتیہ بالقرآن یہ ہو لفظ مفتی
۱۲۔ جلیل الشان	حسب الاوراد	محمد حید خان رحوم
۱۳۔ تعلیم نامہ	آدمی نسی لغتی	تعلیم المانی
۱۴۔ انتخاب معصوم	تفسیر فیض الکریم صنف قاضی	شطحین خیرات
۱۵۔ تشریح الحروف	بدر الدولہ منزل اول	رسالہ تعلیم النساء
۱۶۔ مختصر اللغات	ایضاً منزل دوم	رسالہ صدق سیدنا فاطمہ الزہرا
۱۷۔ جلی سبقت	قوت الارواح شرح توشہ	شرح الورتات
۱۸۔ لغات فارسی	فلاح مولفہ ایضاً	بداية النفاة
۱۹۔ حقیقت روح انسانی	ریاض السوان	شرح شریعت حضرت عیسیٰ
۲۰۔ حسن القصص	تحفة البحاج	ہستان غم
۲۱۔ گداریا دیت	کفایت التعلیم	عین نفعانی
۲۲۔ اسرار برائی ترجمہ فیض رحمانی	حکدستہ معرفت	قول الجلی
۲۳۔ دیوان شاہ خاموش سوانی	رنجائے تربیت	نور الکریمین
۲۴۔ حکایت لطیفہ فارسی	مخزن توفیق	شرح جام بہان نما
۲۵۔ اردو کا قاعدہ	خیر المبین	اؤکار الکرام
۲۶۔ اردو زبان کی پہلی	احسن الفرائض	نفس رحمانی
۲۷۔ دوسری	احسن الدلائل	تخلیات رحمانی
۲۸۔ روح الرشاہ	جنتری پنجاب سالہ گذشتہ	مکتوبات رحمانی
۲۹۔ لذات مسکین		اوراد غوثیہ
۳۰۔ تقویم دطاس		

المشتمل

عبدالوہاب مقام حید آباد دکن محلہ دار الشفا
مکان مولوی محمد سعید خان رحوم

6386
SIA

